C11P .A5175i
INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
26188 ★v.1-2
McGILL
UNIVERSITY

45/-

بتوفیق سید رضا موسوی عوض آفرین بعشق نسخه نادره

اولی و ثانی

اعجاز خسروی

مقام لکهنؤ

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه نو گزین شد

بتوفیق سید رضا موسوی عوض آفرین نفیس عبستو نسخه نادره

Amir Khusrow.

رسالهٔ اول

غرائب خسروی

Ghara-i Khusrow

مقام لکهنو

سنه ۱۸۷۶ عیسوی

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه و نو گزین نو شد

26188

C11P
A5175
v.1-2
26188

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الكتاب بفضل الله ذي الكرم ... انشات سحر الصيد الجن والنسم

فالله نور اعيان الكرام به ... ما لاح حرف على القرطاس من قلم

حرف اول ز قلم نسبت يافت ... نسبت اول ز قلم يافت رقم

الحمد لله الذي خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجرى قلمه على الخلق بالحكم والحكم وجعل القلم علما للعلم في العالم كما قال عز وجل علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم والصلوة على الرسول المرسل الامي الذي انزل اليه الكتاب دبري به اللوح والقلم كما يصدر منها الصدق والصواب وعلى آله واصحابه ذوي الفضل والآداب ثبتنا الله على اتباعهم للنجاة يوم الحساب

حمدی که در سواد آن ابدا سر قلم بگردد و ثنائی که در سواد آن خالد ادهان دوات

بازماند نقش بند دیباچهٔ کاف و نون و ورق کشای سپهر بوقلمون را که سر نبشت

مردم از قلم بحکمت اوست و سر نبشت قلم از مردم هم بحکومت او نامهٔ هیچ عبارت

با کتاب کریمش باز نخواند و خامهٔ هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی کز ویست کل لسان العقول ٭ وه که چه دم میزند آدمی بوالفضول ٭

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را بر ورق طولانی دهر که سواد و بیاض لیل و نهار

در طی آن بسط یافته است بقدرت کامل سکه زد و صانع خالق الخلق که طغرای الا له

الخلق و الامر را بر ورق نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است

بحکمت شامل نگار بست شعر کما مثله غیره ما یری + له الحکم بالحق فیما جری

منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان هذا کتابنا

ینطق علیکم بالحق مشروح گردد مثال بشریت را که از دیوان انشاء هو الذی انشاکم

حلیهٔ حال اوست بتشبیب و صورکم فاحسن صورکم منقوش گردانید

شعر تعالی صانع ملک حکیم ٭ یصور صنعته ما لا یصور ٭

رساله اول اعجاز خسروی

خط مسلسل بفعل الله ما یشاء را سلسله ساخت در حلقهای خلائق که اگر انجم و افلاک چندان
قوت و توانائی کشش نمایند نتوانند گشت و حرف بحکم ما یرید را اسمشیری پرداخت
برای قطع عزائم که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیارند شد زنار نگردد
چو تیر قضاش + بود جنبه اینجا سپر خواستن + برات سعد نحس مخلوقات که
دیوان قسمتش نویسد اگر نه محیط سپهر گرد گردد شستن آن نتواند و پروانه عمر و روزی
موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی عالم یکجا شود نقطه ازان نگاشتن
نیارد شعر فارض یا ذوالنهی بما یحری + قلم الله خالق القلم بدست قدرت چندین
نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم حکمت بی شمار
صورت عذار و عارض نگارد که نسان سهو بر جریده صنع او رقم نپذیرد
خدائی را کجا در خور بود آنکه + علی مصنوعه خطا یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دو حرف
کاف و نون او حیران و نه پرگار دور دوار از یک نقطه صنع او سرگردان بلکه رقم
پای موری در بیابان حکم او نقطه وجود سر مگسی از خورستان حکم او

قوله خط مسلسل الخ تشبیه در تسلسل با یجمت بست که کار زمانی اولی ثانی از اول تا ابد سلسله دارست بی آنکه در بیا

قوله حرف بحکم ما یرید الخ حرف بر بشر کنایه بیشتر

قوله در خور یعنی لائق و سزاوار و در مصرعه دوم علی مصنوعه ظرف مقدم بر عامل است هم برای ضرورت شعر و لحاظ معنی چه در اینجا مقصود عدم جواز خطا در مصنوعات

قوله فیلسوف چرخ در دو حرف کاف و نون اشارت بقابلیت صنعت او تعالی شانه است ۱۲

قوله پرگار دور دوار الخ پرگار آلهٔ معروف است که گشتن دائره بکار برند و آنرا دور جل یا ما میباشند یک نقطه صنع او در حرکت در دائره ساکن میباشد و آن مرکز دائره میباشد پس معنی فقره این شد که پرگار

بالجمله مفید معنی اعزاز است مفید زیاد تر فیلسوف دو پرگار را باین حال می آرد یا پرگار موارد است ۱۲

قوله در خور یعنی لائق و سزاوار و در مصرعه دوم علی مصنوعه ظرف مقدم بر عامل است هم برای ضرورت شعر و لحاظ معنی چه در اینجا مقصود عدم جواز خطا در مصنوعات

در پردهٔ خدای راست عالمهائی که آنجا نبرد ره قلم سودای
وال و در دهٔ ادراک بدویدن در بادیهٔ معرفت او گمراه و عین دوربین
عقل برسیدن بر کنگرهٔ کبریائی او کوتاه و مکتوبات
صنعتش بر صفحهٔ هر برگ درختی مسطور و مکنونات سرش
در خط هر تخمهٔ پیشانی مسطور کمال معانی را از رابطهٔ بیان
فصلای عالم زبان داد و مبانی کلام را بواسطهٔ زبان
فصحای بنی آدم بکام رسانید ؎ گر بداند آدمی
کاین نعمت گفتار چیست ✤ روز و شب جز شکر این نعمت نیارد
بر زبان ✤ ملک را کاتب تحریر بندگان گردانید
تا ماجرای مسجل ایشان بعضی را قبالهٔ عشق مالک باشد
و بعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب گشت و خلق را خزانهٔ
وظائف روزی خواران ساخت تا از برات قسمت خویش
بعضی وجوهات رانج بیحساب یافتند و بعضی را منکسر
تا موجه در حساب آمد ؎ هر آنچه او کرد رزق بندهٔ
خویش ✤ نه کم گردد از آن یک ذره نی بیش ✤

جائیکه جائزه اذن او نیست کار نامهٔ سفاعت انبیا
پروانهٔ نارست وآنجا که زانجه عون خود نبشت بازنامهٔ
سفاهت اشقیا پروانهٔ بارست شعر فطوبی للعبد
خصه بخالق الوری باحسانه فضلا واعطاه ما رجا
بعنایت بی علت انبیا را در منشور نحن خلقناکم من طین مرتبهٔ
تبلیغ ورسالت ارزانی داشت وبعضی را بر بعضی فضل داد
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نسبت زکتابت انذرین هم سر دفتر همه افاضل برایا
محمد رسول الله در لباس شعر علیه افضل الصلوات
حقا من الرحمن ذی الفضل العظیم
ان افصح العرب والعجم که باعجاز ناخوانده گی خواند
همه بلغا بنوشتن نبشتند وآن اولین نوری
که کلک راستم رو تقدیر در ظلمات عدم سیاهی
نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت
وآن آخرین آفتابی که سماء ظلال از سواد شرف او

به پرتوی ذات او محو شد زویت لی الارض فاریت مشارقها
ومغاربها فبلغ ملک امتی ما زوی لی منها ؎ زمین چیست
در پیش فرمانش به جای ملکه در خط حکمش دو عالم در آید
عالم طفلیست که چون از شکم نون کن متولد گشت صیت
احدی در گوشش بانگ نماز داد و آدم پیریست که چون
چله اربعین صبا عازنده داشت دران بانگ نماز بلند
قرة عینی بک یا رسول الله گفت و بمنت انگشت بر دیده نهاد
؎ چون مردم دو دیده آن دست رس ندارد ؛
کاید برون و بوسد آن نام با علو را ؛ لبها
همی فرستد بوسه بدست ناخن ؛ تا مردمان
دیده بوسند نام او را مطویات صحیفهٔ غیب را
که سرائر دقائق افلاک و احوال الواح خاک در وی مضمونست
برای خواندن آن خاتم النبیین بدقائق سخته مهر خاتمت
نهادند تا آن دقائق هم از وی کشاده گشت و معنویات
جدیدهٔ لاریب را که اسرار دین و آثار یقین در وی

الشوق برای رسالت آن رسل فرود فرستادند تا آن حقایق هم از وی به بیان پیوست شعر

هدی الناس جمعا بیانه ٭ کتاب له جاء بالبینات ٭ پیش از عهد آن حبیب دایره سپهر

بالای تخته خاک صفرهائی بود بیکار چون سر حرف احمدی بر سر آن صفرها خط راست کشید

هر همه محسوب گشتند بحاسبات بیشمار زهی طغرا کش انا فتحنا لک که بر هفتاد و دو ملت مردم

بدو توقیع شهادت کار روان شد وهی فرمان فرمای بلغ ما انزل الیک که اقطاعات دو عالم را بمنشور

سیادت در وبست خود کرد ۵ بنام ایزد آن سیدی بیمثال ٭ که بندد دو عالم بمنشور خویش

مناشیر او امر و نواهیش بیک پایه فروتر از امر الهی و بهزار پایه بهتر از امور علم سه پایه و چهار پایه

تخت بادشاهی هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد سر خود پروانه قد افلح المومنون در خط

بیند و هر سرکشی که گردن از قلم شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین قلم بیابد بنام ایزد

ای قره عین العمر کم و غره هلال نون و القلم و کشاینده نایره سلسبیل و کشنده نایره جهنم شعر

ناقل کفر و دین بشکل چشم لعمرک بیان دلیت ٭ سوگند بزندگی و حیات تو یا قسم بزندگی و حیات تو ٭ سوی حضرت رسالت پناه ست صلی الله علیه و سلم و دلم قسم مفعول

و رسول لهاده باشد از کشف گردن تا دفن کنایه از تا دفن گردن اشارت بدان چیزی بر زنده ۱۲ شعر بالا فتاده راه راست پیراه در دیده

قلم با قلم ۱۲ ۱۲ ۱۲

علیک سلام خالقنا دواما ؛ وبعد علی صحابتک الکرام ؛ اول ابوبکر که عنوان نامهٔ اسمان

اول بنام آن بندهٔ آزاد تحریر شد تا رویش بدان نور چون اول نامه سفید گشت دوم

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از رگ جان شیرازه بست که از نه آن جلد نقطهٔ بالا بردند و بشارت خلدش

رسانیدند چهارم علی که مولع علوم در قلب بمثابتی بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت

وصحابهٔ دیگر که حاشیهٔ نامهٔ رسالت اند و ازواج معصومهٔ او که امهات معانی عصمت اند

و ذریات مکرمهٔ او که نقطهای حروف یسین اند و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل

بالنحر اند شعر چار من رنباد اتیم ؛ رضی الله عنهم در ضوامع شیخ شیوخ العالم نظام الحق و

والشرع والدین مدحت شیخ و تسبیش بتصوف پی عم بری پی بر پی نعت پیغمبری که مقدم انبیاست

مدح بلند هاقدام کنم که قدم متابعت پی بر پی او میزند یعنی پیشرو روندگان طریقت و رسیده ترین رسیدگان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

شرع فسر مود ۱۲ لفظ

عمر معدود لست و هم عمر

عمر یک رقم اند ۱۲ حرف

حرف عین و تا هم ۱۲ حرف عین

ابوبکر و عمر هر دو نام صحابه

و ایمان با لگر گردیدن الیکن و ایمان

دادن و برای امان لفظ ایمان بقوت

سوم عثمان

عالم حقیقت و سیر السیر خطوتین و قد وصل و رأینا و قدمنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم بر فار جبل

فعال لما یرید و کمند انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار انا ارسلناک شاهدا و مبشرا

و نذیرا و رواتب رسان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و صلا گوی نعمة من عندنا

بر عامهٔ بشر و حلاوت شناس حاشنی و بخشی من شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم

نظام الحق و الدین شعر نظم الله امره حتی اذا امرنا من نظامه انتظما و زهی شیخ شیوخ العالم

که خرقهٔ هزار میخی فلک بر قامت عظمت او تنگ ست و اوتاد جبال در موازنهٔ علم او پا سنگ

بلکه بی سنگ لاهوت که از دو شعبهٔ خویش سایهٔ قضا و قدر بر هر دو جهان گسترده است

شمرهٔ بارش رسانیده و لن لن ترانی که پیش بارگاه رؤیت پرده دار ست بقوت نفس او

از پیش نظرها بر پرانیده دو عالم در نظر او دو تا نانی ست که روزهٔ توکل الوهیدان نشکند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و دریاهای ما سوی الله پیش چشم همت او قطرهٔ آبیست که دست تقوی را وانگشت بدندان نباید
برانگشتی بدست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی بر کف ایشان جایزهٔ اجابت دعوات
شعر او کان یبسط کفه فی دعوة ملک الاجابة عاجلا لیستقبل عمامه مطول ایشان
مثال ولایت از دیوان ملک اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت بجهت عبرهٔ دریای اخضر
کلاه صوفیانه او آسمانیست که مدارش بر قطب ست عجب قطبی که ائمه مشتبه نظر سمت قبله را
ازان شناختند طریقهٔ مستقیم که از پیر بدور رسیده ست بخط مستقیم بماند که میان دو قطب
فرض کنند زاب کعبه نظر قلب ما را که قبله را قبله زده بهت شناسنده آن قطب والا گرداند تا قبله
بوسه‌ای بوسیده بهت ۱۲
یقین بر استارهٔ ثابت دل او که انقلاب با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله و عونه نظم
مدحت بادشاه روی زمین ۞ نسبت از جامهٔ جبین و کهین
کتابه مدایح بادشاه
دیباچه کتاب همان حلیهٔ آرایش دارد که علم بر دیبا و طراز بر قبا و لیکن نگرنده خبر و پشمینهٔ دقایق

دیباچه کتاب همان حلیهٔ آرایش دارد که علم بر دیبا و طراز بر قبا و لیکن نگرنده خبر و پشمینهٔ دقایق

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خود را بدان صنع بیاراید بدان گونه نامناسب بود که گلیم را بالای شاهوار مکلل کنند و لباس را
بجواهر آبدار مرصع اما چون هیچ حرفه تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد بنده بحسر که
گدائی ست کم بضاعت چون در عیبه هنر جز این پشمینه نداشت که در کارگاه ریاضت خرج کند ناچار
این پشمینه بنافگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر منوالی بر بافت که از هیچ نسیج وحده
شرمنده نماند بعد از آن باندازهٔ دست رس خویش از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت
و دعا و ثنای بادشاه را که اگر بر رشته تافته شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند یا بر جزئیات
آفتاب تحریر کنند در خور بود برین گلیمنه دردوز کرد و آنرا بچند در قلب که نزدیک دانایان رد
و چند نعل در دغین عبارت که هر یک در سینهٔ قلاب عزت جگر گوشه دارد مرصع گردانید و گلیم خود را
بدین طراز مرتبهٔ دیبا داد چون حال افلاس خویش بلباس هر چه پوشیده تر باز نمود امید وار
که ذیل عاطفت خدایگانی سپر عیب برهنه این عریان گردد و کسی بدین سوا خذه

نظم خطاب شه طراز جامهای غیبتی باشد گدا را بین هوسناکی که دوزد رنگلیم آنرا
نسبت ملک و خلافت نگرید چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خدمتی که حاضر
طول حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خدایگانی وارث ملک سلیمانی و هو السلطان
القادر + القامع القاهر + البرهان الباهر + الظاهر الزاهر + کاسر اعناق المعاندین + مالک رقاب
صنادید الشرق والصین + باسط المسند العلی اعلی علیین + علاء الدنیا والدین + شمس الخلفا
والسلاطین ظل الله علی العالمین + فلک المعالی قطب الاعالی محیط الربع المسکون بدائرة
الجنود + محرق عظام الکفرة بنائرة السیف فی الحدود + رافع الیوان الملک علی قصر القیاصرة
ناصب اعلام الفتح بکسر الاکاسرة + صوارمه مشهورة الآفاق وعوارفه معروفة بضمان الارزاق
آمر طوائف الانسان بامر خالق الروح والجان + حامی الامة المحمدیة

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من خیر الناصرین بالفتح المبین ناصر
امیر المومنین شعر یدعو البرایا ظل محمد ؛ وعداه تقدم مثل ظل محمد علا خطابیکه عین
علاء او بمنجوق عین برگنبد فیروزه برآورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را
حلقه در گوش کرده نون طغرا او بدعوی بلالیت بر آسمان برآمده و صحیفهٔ فرمان او
ای مطیع و فرمان بردار و غلام ۱۲ پیدا شده ۱۲
جهان و جهانیان را چون آسمان بر سر آمده و چتر سیاه او ابر بسیت رحمت بار روضهٔ ملک
ای غالب ۱۲
هر روز افزاینده تر و طائران چتر همائی ست همایون آثار بیضهٔ اسلام هر لحظه ازو
زاینده تر دولت که بدان چتر سیاه پیوسته دولت شب قدر دریافته و اقبال که در جناح آن
حاصل کرده ۱۲
همای همایون پناه جسته از جبرئیل سایهٔ شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی ست که
ظل ممدود در اقتباب گردش گسترده و قلم منشور او شجرهٔ طوبی ست مومنان را بطلیع منضود پرورده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۴

شعر البرایا رب دوحة سروه ٭ لیتر بی بثمارها وظلالها ٭ در اول جلوس

تاج سلطنت ما از فرق اکلیل افروز خویش فائده سرفرازی داد که همگی تاجوران روزگار را

بالا بدن آن کلاه از سر بیفتاد و تخت مملکت را از پای سریر آرای خویش قائمه پایداری

ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سرها جملگی سرکشان کفار را زیر پایه تخت نهاد شعر

حتی علی فوق السماء سریره ٭ ورؤسهم غابت وتحت الثری ٭ نسبت شاهنامه

بین اینجا چندین کرت دستان سپاه ظفر شعار را لازال مظفر بر افراسیابان ترکستان

نامزد فرمود که بزخم شمشیر پولاد وند آثار بر پشت هر روئین تنی غار کخیسر و پدید کردند

وبنوک نیزه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم هر سهراب وشی باز کشادند چنانکه از خلق

فرق آن دیوان سپید سیل خون تا بحیره مازندران روان برسید شعر بر انسان که شد روی صحرا

سراسر ٭ پر از بهمن لعل خون سیاوش نسبت سیاست مغل بدین سرزمین که غل شدست

تمام ۱۲

بالکسر نام خلاهر زاده رستم که عاشق تیمزه دختر افراسیاب بود و در زمین بود و پولاد و نوند

مثل آن در دراز بین شان کسی بر زمین رود از زیاد ان عظیم و نیز زمین آب

معنی اول ست غل بالضم بند آهنی که

بر گردن مجرمان نهند ۱۲

از کشف کلاه از سر افتادن کنایه از

بیعزت شدن قائمه پایه تخت را گویند

تخت الثری زیر زمین سریر را بمعنی تخت ست مناسب سلطنت ست و زال بود نام

پدر سیفند موی و نام پدر رستم آنکه چهار شخص خوبرو بیشتر دشمن مردود پولاد و نوند

بالکسر نام خلاهر زاده رستم که عاشق تیمزه دختر افراسیاب بود و در زمین بود و پولاد و نوند

زمان دلو سیل بالفتح آب که بر زمین رود از زیاد ان عظیم و نیز زمین آب

معنی اول ست غل بالضم بند آهنی که

بر گردن مجرمان نهند ۱۲

برای گردن مومنان هر سال از تمر فتح زنجیر می آورد تا برده برد چون بعضی را بسان زنجیر
تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند
و جانرا از زبانه تیغ و حربه زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر خط آزادی ایشان
شد اما چون از نیروی روئین تنی خویش بجهت غوغا و فتنه زنجیر میگسستند
فرمان شد که بعضی تمن ها را از کنگره حصار بابر رسانیدند تا آن آبیان هم بران آب
سرد شدند و از گلوگاه تمنهای دیگر باران خون بر زمین ریختند و وجود جبه رنگ
ایشان را در خاک تخم کردند تا از ان تخم همه سرخ مرد و ریحان تتاری برآمد پس از سرهای
کلاب مریخی نسبت برجی برکشیدند عین برج اسد سرش مانند دهان شیر فراخ
گشاده و کنگرهای چون دندانهای شیر تیز برآورده تا از ارتفاع آن سرخ چهران بران برج
اسد وش اوج مریخ در اسد ثابت گشت رهی علو درجه آن برج که از بخشش بادشاهی

کوه قاف بالکسر کوه محیط دنیا یعنی
برده بمعنی غلام و بزرگان ترکی اخره باواز بلند را گویند
ست و در بزرگان بمعنی اسیر نکته اینکه اسیر معنی که میم ست برده
غل ماند بهمان زنجیر آهنی که قیمی آورد بلم نه تیغ گشت
سوی بالضم در فارسی زنی نیز هست و در بعضی فرهنگ بمعنی بازار ست
الی گویند از کشف اللغات سلاسل بالفتح زنجیرها در قفای پول
بیکه گرد بوند شده و در یک بیکه در چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی
ست که سال هشتم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمرو عاص را در آنجا بجنگ فرستاد
و اوجع سلسله ست و سلاسل بالضم آب اوش و حوش که بگلو در آن
فرو شود از کشف اللغات در زنجیر بالضم و یا او و زا فرقه
نام در کات سبعه که در زیر جهنم زمین تو بر تو
و میان هر یکی فاصله هفتاد سال راه
است و باران و اکثر بیان
و دیگر بلاها در آن
سکونت دارند لعنه الله منا از کشف بهار عجم سطر مسلسل زنجیر مناسب و لفظ خط بمناسبت سطر روئین تن اندام کسیکه بجوری

هزار کمر سفید بر بست آن همه سرها در هر کمری گوئی که هزاران هزار راس است که از جوانب
خویش رسیده است اگرچه بجنبت عطایای آن دستگاه آن همه کمر سرسری بود اما بدان سبب
آن اوج برکشیده آیا دبندگان این حضرت تسع سر بسر شد بروج آسمان و در اقاصی
ممالک نیز برجها دیگر هم برین نهج سراسر بر اس فلک رسانیدند اکنون قدری
جولان سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر سرها که بر دسوی هوا
کرگس وگذاشت ؛ از کنگرهٔ بروج بکرگس رسیده باز شعر رؤس من الجاجات
جاءت الی الثری ؛ الی مصعد الهامات عادت ببرجها ؛ نسبت دست
نگردست بدست شهرهائیکه از وهاده مغل چون کفدست گشته بود در اجمی
در انها نماند رونق آن بکلی بشکسته از بسطت دست این خلیفه ذوالاکناف
دست بدست سجدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نه بینند مگر شعر
بیوتا علی کف الثریا واقعا ؛ مسیرة شهر لاصقت کالانامل نسبت آب
نگین انجا بعد از این باشد آب تیغ او در میان باشد

مغل چون ریزه زانزین سوی غرفی عبره سند میسر نگردد و یا نیزهٔ بالا آب
سنان او داشم بر سر نیزه بود تا تار خون خوار ازان سوی جیحون
آب خوش نخورد شعر دگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر
بجز تیز آب تیغش نبود و یا قطرهٔ خنجر + نسبت امن و فتح در هر سو
زهی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا صحنهای
خراسان از خون سرخچه ردیان چین فرش اطلس لعل گسترده
تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت و فتنه انگیزان بغطلیدند
ع آشنائی کرد جمله دشواریها + ازان جانب لشکر کوه ایستاد
چنگیز خانیان را از تند باد هیبت زانسوی آب جیحون برانید
و ازینجانب رایان گران جنبش هندو را که با هزاران پیل بر
صف ترکان پیل مال می آوردند بآوردن پیل و مال ایشان
بسنده نکرد بلکه بعضی را که هنوز دبدبهٔ پیل مالی داشتند
بر نمطی پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

در رساله اول اعجاز خسرو

انگیختند و از روغن آن دبه در شیشه‌های پای پیل چرب کردند و بعضی که در پیش پیل بایستاده بودند
دلیر سلطنت سر نهادند به پیل بالا تر بیت و در حیث مختص گشتند شعر ایچنین باید
شد رایت دراز به گولر و قادر کش و عاجز نواز این سلطنت آتش و چراغ ست
گوهر شبیه که در محراب چراغهای اندر تاب افروخته آتش در بیت و بیجانه زده و دود
از قبله‌های آتش پرستان برآورده و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین
بنیاد تر در آنها چراغها برافروخته که چون گوهر شمشیر تیغ گشته بسود و هیچ باد
رجوبر بخشش او که همه گوهر سب چراغ ست بی هیچ برات و بر دانه خانه مفلس و منعم را رو
مستعمل الاحسان او قد بالندی و اقتداء مشعله السماء علی الور سیت
پرورش خانه خلق در مراتب داد گستری و رعیت پروری از طبع روشن
وضع کرد که نه در آینه خیال سکندر صورت مدور و نه از جام جمشید روی

بجهت ارزانی غله که خمیرمایهٔ زندگانیست بسنجش اندیشه میزانی بست که اگر سالها ابر و
آفتاب گرد عرق از پیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل روی سبزه نروید
و خورشید آتش افروز دانه نیزاند عامهٔ خلائق از انبار خاصهٔ جهان نوالهای گرمابگرم
شعر و گوئی لیکن سحب السماء تقاطرت ٭ دواما ایادیه تزید نوالها ٭ و دیگر باحتیاج جمهور
مردمان اگر همه گوگرد سرخ مست یا لعل سپید ارزان و زود یاب تر از کهربای زرد و حبه
و مال را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوبات بست بعطیات پیل بار و صدقات پیل وزن
دستی ارزانی داشت که گرانی سنج متاعی بر دلها گران نمود تا در عرصهٔ ممالک حضیض و
آسائشی پیدا گشت شعر یعیش جمیع الناس عیشا براحة ٭ کجمع عصافیر برؤس السنابل
منسبت زجهانیان و از امن و امان عالم خلیفه که منشی تقدیر لطائف منظوم
انا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرده و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجسته او
قضا عدل و داد او را در فرمان نویس
و منت گذاری یعنی فرمان نویس

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در منشور جهانداری ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و دولت

رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری و سلاح و عدت معارک را از امن

و امان در زمان فرخندهٔ او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن باران ها

تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناودانهای خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته

تیغ مومنان که از سینهٔ سنیان صاف تر بود و چون دل آهنی هندوان زنگار گرفته

تیار چهٔ ترکان که از شیرینی جانها پرورش داشت خورد مورچه شده راهها از فرق

راست راست کرده مخدرات زیر دقایهٔ عصمت فراهم تر و ولایتها از دل آسوده بطفلان

در گوش مادر مهربان بی غم تر در دز از سایهٔ کالا چون سایه از خورشید بیای پس در گریز

و عدل برای قلع ظلم چون چراغ بجهت محو ظلمت گرم خیز پیل کوه شکن را یارای آن نه که

در گذرگاه موری لوک بر عنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را زهرهٔ آن نه که در رقص

برای تحسین بیا در ۱۲

برای بخت لفظ دولت برای شاد

لفظ عهد و برای عهد لفظ روز و برای روز

لفظ شب و برای شب لفظ بیداری ۱۲ سلاح بکسر آلهٔ که بدان

جنگ کنند از کشف و سلیح بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حاء مهمله اما آلهٔ سلاح تیر و

و نام عطارد و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که ایام بارانست ۱۲ مغیبر بر که دارد پوش

از جا بیرون و بیچون نشان + بشود گر مصرعهٔ برجستهٔ تیر ترا ۱۲ زالالی سه من کسیم آن ذره

خورشید نظیرم + بر طرف کله فتنه کند غنچهٔ تیرم + صائب

آتش شعلهٔ چکند باز از تیر + دل یکطرف هزار پرواز

بیک طرف + مرزا بیدل

تیر تو که سینه را

برای تحسین

رو نیست + در پهلوی دل شاید چار ابرو نیست + از زیر دارد چهار مصرع موجه

قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲

ظلمت بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن مجید آمده است آن سه است یکی ظلمهٔ مشیمه دوم ظلمهٔ رحم و سوم ظلمت شب و نیز ظلمات نام مقامی است در کنارهٔ دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است از کشف گرم خیز کنایه از مستعد است ۱۲

زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند کیسه که در آن آب از زه

قوله فرق را اس الخ فرق که او دو حصه ساخته میکند و بهتر آنرا آنانک خوانند و راست کردن آن از جملهٔ هنرهای ناشطه شمرده اند و دقایه بالکسر و الفتح مخدرات زنان هر چه بدو چیزی را نگاه دارند و قرار گیرد بکسر کلم دفع دوم و چهارم یعنی گرد و یعنی هموار و صفائی و خوشی طبع چنانست که از فرق را اس آنا سته مخدرات که در زیر چادر عصمت میباشند زیاده تر مصون و محفوظ ۱۲

قوله ولایتها الخ آغوش شب بروزن و معنی

قوله روز

آهوی لنگ خنده تواند کرد صبح دولت او را هر روز کار نیست مگر مهربانی کردن بر زار
عالم و شام چتر او را هر شب رسم نیست بجز خواب آسایش دادن بذریات آدم شعر
یارب ز دو توفیقه فی رافة ابدیة لیطیب اهل العالم نسبت ز طیور بین در بین لوح
درین حضرت ضعیف نواز قادر گداز عرضه میدارد بنده کمترین خسرو لاچین که
چون عین عالمفت خدایگانی اعتمادی تمام است که در اغماض عیب دا العصا
هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاوس و اگر موری پیش آن تخت سلیمانی
پای ملخی خدمتی سمی برد آنرا عظم سیمرغ می نهد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش میکند
بعزت پر دم طاوس در می پذیرد من بنده که در بوستان مجلس اعلی سالها گلبانگ
هزار داستان زده ام این سیه و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد
از میم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون صیاد دوستانی که چند را پیش جمشید
از کشف بیتوان کرد بر کرا علم نیست خود را از ترک بیت خود دان کرم و عادت باشد نه عبادت پس مردمان
شام لفظ شب و خواب و آسایش ۱۲ ذریات آدم اولاد آدم ۱۲ برای صبح لفظ زرد و عمر دراز ۱۲ (۱۲)
برای حضرت لفظ عرضه و برای ضعیف لفظ گداز و برای مبتدی
لفظ کمتر و خسرو و چین

خدمتی برد که بهاست و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز بها قبول فرمود ع

وما شاء ان یجعل المرتجی ؛ نسبت اینجا ز بوی خوش نگزید ؛ مشکین و از بوی کرم

پیش آوردم رجای واثق ست که از جهت مواهب حضرت خلافت باد قبولی برین

سواد و زرد تا هر گیاهی ازو که خس حسیس و خشک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر و

ای بادشاه قبول فرماید ۱۲

ریحان و سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سیمین فلک مجمره عود گردد

خوشبودار گردد ۱۲

و ابد الدهر مرغان رود خانی ازین ریاحین ندو بدین شمائل دماغ تر کنند و بدین اوراد مشغول باشند

بوی بینند دست اندازند ۱۲ پرواز نمایند ۱۲

و هر جزوی ازو که بگل مضاعف ماند دست انبوی گلبویان عالم معنی گردد شعر

اهل علم بگیرند یا اهل فقر ۱۲

علی گل کف ؛ کما دفتر الورد حین النضارت ؛ نسبت تیغ و تیر بین اینجا الی

سعادت از کیش محمد توان یافت یا ضد نگ فیر کشای این فتح حیدر مصاف کلید چهار برده هفت اقلیم

دلگشته قوا بود و باغ گل کرم مجموعه ست

بلغت تازگی و سبزی ایجا نام بادشاه محمود

دلالت دارد بر حرکاتی که از خصم سرزند و ضد نگ بر روزن زنگ دربان بلغت ترکی و فارسی

بلغت ترکی و فارسی دربان گفته و اینجا هفت اقلیم را اشاره بعقل چهار برده و از شرق و غرب و جنوب و شمال

بادشاه شود از کشف تجاهل از باب تغافل از اوراد ۱۲

در ریحان و سوسن مطیب و معنبر و طیب و عود در ریاحین اوراد و گل و دستبنو و ذفر و در مناسب ست

در رساله اول اعجاز خسروی

بعضی این مصرعه را بواو زایده میخوانند یعنی و باشاه در فهم شان خطاست که از واو تقطیع بحر درست نمی آید و بعضی واو را بجای بلکه بمعنی اوبان کرده شد بجای عطف بوی بودن موی معروف ست که ایجا باشد و ایجا و آنکه و صاحب بوی دل از نفس باد صبا می آید نمیتوان یافت گران زلف دوتا صاحب ۱۲ قطرات سه بود بر صید را ارشد صبا و خود بوسه بر صید را ارشد مشکین ست زلف عنبرینش را ۱۲

در رساله اول اعجاز خسروی

افغان اگر بخشد زنده صحیح و نشد لطف صنعت ترجمان ۱۲ و بلغت بر دین و فرح و دعا صحیح و نشد مناسب الفاظ مذکوره بالای فقره ست فتنه ۱۲ ۵ قوا اوراد صحیح و نشد و اینجا معنی شاخ تر و دنا سبز ۵ قوا اوراد صحیح و نشد و اینجا اوراد جمع و رد بلغت گل چه اوراد بگیرد و آمده و اوراد جمع و رد بلغت و ذکر ها ست پس اینجا اوراد صحیح نخواهد بود و در اوراد صحیح نخواهد بود و ذکر ها ست لفظ بین که اشاره بطرف ریاحین ست و دنا ست و دنا ست

ریاحین ست و دنا ست و دنا ست

ریاحین ست و دنا ست و دنا ست

وستون آئینهٔ خمسهٔ اسلام باد اولیا را از سهم عیب غرض دل حاصل و اعدا را همه تن غرض دار

از غیب سهمی در دل شعر برام رمی اعجازه البدر فی السماء وشق علی التنصیف ذا الترس فی الدجی

واخلاف خلافت که جواهر ذوالفقار شاهی و قاطع غورات نامتناهی اند هر یک با تار

بخت و دولت و حلیهٔ فتح و نصرت آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع

آنها که گرفتند بشمشیر جهانرا ؛ مدحت تاجدار عهد نگر ؛ نسبت است این زانجم و اختر

سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض میکرد و ضیای مشرقی در شواد او فرو رفته بود

وآن سواد مظلم اندک اندک بر و روشن میشد هنوز کلک شهاب بدیع القلم در دیوان سعدای

جربان مینمود در آن دم بندهٔ خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد حالیکه قلم آواز داد عطارد

از جوزا کمر بسته در رسید و بر سر آئینهٔ زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینهٔ نفس

در خویشتن در کشید کلک کاتب با آنکه سرگشتهٔ سودا بود پیش او بیم قیامی بجا آورد

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

در تحاوره بلغت خواجه جمال الدین سلمان بنده امیر پیچ زر گذشت که برین دو بیت نیم فرهاد زنهار عجم خسرو خان آزرده مینویسند خسرو مشهور بضم اول است و بعضی کسر خوانند و کسری که معرب است لغت کثرت دارد و ظاهر از کسر اصح است آنکه خسرو بالضم در فارسی بمعنی پدر زن است بکسر خوانده اند و استاد محقق بیشتر که گمان دارم که صحیح بضم اول و سوم بود قلب خسرو است و بسبب پس معنی یکی آن آفتاب فروغ باشد باقلب سیح او که سیح بمعنی خوب آمده و دور نیست که مبدل خوب باشد و بمعنی سحر بکسر اول و سکون دوم جادو و سحر و جادو

عطارد از سر مساری آن نیم قیام بتواضع تمام چون قلم رونده و تیر فرود آینده
سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار نظم و نثر بوسناکی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت
شعر ارنی عجبا من غریب بدایع ۞ ابدعتها حتی یهیم عطارد نسبت راست بین
زتیر اینجا چون آن تیر غرضی که داشت درخواست نمود بنده نخواست که حکم او
رد کند ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض خویش بر جاش نهاد
وسهم من صنف فقد استهدف که پاره پاره در درونه می خلید هم بمجرد دیدن آن
یک اندازها ناراست کرده تیر بلند پر چرخ را راس چون سوفار باز شد و ازین خمه
عبرت که رمیا بغیر رام بدو رسید خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر نا پسندیده است
ازین رجعت باز گرد و مستقیم شو و بنشین تا ما هم سهم مراد که از تو داریم درخواست نمائیم
بشکستگی تمام جواب گفت که این گشاد تو با من راست بدان ماند که از خنصر کسیدن

کمان[۵۱] چرخ جویند و انگشت ششم را انگشتوانه پوشانند اما بدان جهت که تیر کهنه‌ام و بر
آماجهای هنر بسیار گذشته و جائیکه راستیست روشهای صواب و خطا نیکو
می افگنم[۵۲] صواب و خطائیکه پرسند از من ؛ حدیثی که آن راست باشد
بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقه[۵۳] باریک و بیخته
از پرده دل خویش بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعم فضل
ضیف فیض قلب تواند از آن حلواها که در اطباق آسمان و ارکی قدری بکاغذ من ریز
که مواید[۵۴] مدح بادشاه را تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نواز من که تیرم
بران گونه است که از نی تهی شکر جویند و از ناشوره[۵۶] جوله شیره مع هذا چون طلب این نعمت
برای خوان محامد خدایگانی ست دستم بقرص[۵۷] خور نمیرسد که مزه دندان خروت رسانم
یا گزیدی[۵۸] بر بای تو دهم اما تمام[۵۹] دقایقی که چون از من تیری بیخیش بسیار راست شده است خورش تر

دارم مصرع گر به پذیری هست خورش خوش باری ؛ اینک این نسبت تنبول نگر

چون ازان جواب ترش دندان هوسم کند گشت واز اوراق عطارد برگ آن نیافتم

که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم درین خجالت قلم برین دندان سفید خواهد کرد بنصر

بر ورق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را در کار آوردم وطبع را بر جسارت

مدح خلافت تنبول واداکنون چون ضمیر دلاور برین مهم بزرگ بیره ستد اینک اینک

لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری پیش آن جانسپاری کند ونورهای کواکب را بسواد

من بجای خاک باید پراگند بلکه مروارید انجم را باید سوختن ؛ چونه کردن بس

برین خط ترمن ریختن ؛ نسبت از شاهی وخطا باتش اگرچه علوم مرتبت

این غرائب برتر ازان است که اوصاف آسمان گیر وست جرات باذیال صحائف آن

کتابه از خنده صاحب

بهار عجم گوید که دندان

دندان سنی بال کردن تنبول

سیاه میشود ۱۲ دندان

سیاه گردان

دندان را دندان

مسواک

دندان را دندان

سفید

بهار عجم گوید که دندان

سیاه گرد

کمان چرخ جویند و انگشت ششم را انگشتوانه پوشانند آنا بدان جهت که تیر کهنه‌ام و بر
آنا جهای هنر بسیار گذشته و جائیکه راستیست روشهای صواب و خطا نیکو
می افگنم صواب و خطائیکه پرسند از من ؛ حدیثی که آن راست باشد
بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقه باریک و بیخته
از پردهٔ دل خویش بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی بر نعم فضل
ضیف فیض قلب تواند از آن حلواها که در اطباق آسمان و از قدری بکاغذ من ریز
که مواند مدح بادشاه را تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نواز من که تیرم
بران گونه است که از نی تهی شکر جویند و از ناشوره جوله شیره مع هذا چون طلب این نعمت
برای خوان محامد خدایگانی ست دستم بقرص خور نمیرسد که مزدوندان خروت رسانم
یا گر بدی بر بالا تو دهم اما تمام دقایقی که چون از من تیری به پیش بسیار راست شده است خورش تر

دارم مصرع گر به پذیری هست خورش خوش باری ؛ اینک این نسبت تنبول نگر

چون ازان جواب ترش دندان هوسم کند گشت واز اوراق عطارد برگ آن نیافتم

که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم درین خجالت قلم برین دندان سفید خواهد کرد بنظر

بر ورق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را در کار آوردم و طبع را بر جسارت

مدح خلافت تنبول وا داکنون چون ضمیر ملا در برین مهم بزرگ بیره ستد اینک اشک

لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری پیش آن جانسپاری کند و نورهای کواکب را بسواد تر

من بجای خاک باید پر کند بلکه مروارید انجم را باید سوختن ؛ چون نه کردن پس

برین خط ترمن ریختن ؛ نسبت از شاهی و خطا باتش اگرچه علوم تبت

این غرائب برتر ازان است که اوصاف آسمان گیر دست جرکت باذیال صحائف آن

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تواند رسانید مع هذا پایهٔ رتبتش آنگاه بلند گردد که شرف خاک بوس یابد در جناب
خلیفهٔ زمان و هو المجلس الاعلی والمسند الانور شمس سماء الخلافت فی دور القمر
سلطان السلاطین قطب الدنیا والدین حامی حماة الاسلام والمسلمین راعی
رعاة البرایا فی الشدة والصیتین القاهر علی الاقاصی والادانی بالرایت والرایة القادر
علی الاسود والاحمر بالزرق والزرقاء جلوسه علی السریر طلوع الشمس علی الستار وکماله
فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم بحجة الله لمحو طریق الکفر والبطلان الواثق بنصر
الله لنصر انصار الدین والایمان المؤید بتائید الملک الدیان ابو المظفر مبارک شاه
السلطان ابن السلطان رافع الآرائک السلیمانیة بید جلالته ناصب الالویة العباسیة
بیمن خلافته شعر کانت خلافته عقیب محمدة کخلافة الصدیق بعد محمد نسبت
اینجا زدستگاه خلافت تبارک الذی خلیفة المعتضد بالله که از اصلاح الرحمن
لفظ آدا و دیرا قا لفظ ارای دیرا قا لفظ شاه
لفظ ارای دیرا قا لفظ احمر و برای رزق
برای اسود لفظ رزق و در بعضی نسخ بجای
لفظ رزق و زرقا لفظ زرقا و زرقا
لفظ هر دو برای کمال لفظ شمس و بجهت
لفظ طلوع لفظ سما و در آکمال
برای کمال لفظ منازل
برای ناید و کردن راه گزر و لطلان آشکارا باشد و بغیر خطا داد
آفتاب آسمان شاهی در زمان دور ما و کرد از
تمام زمانه بادشاه شاه و بادشاهان قطب دنیا و دین پیش نگاه
کشور صاحبان اسلام و خود و مسلمین محتمین بوده اند
محافظان خلائق کرده اند و دوران از سلاطین نشان
غالب بر جمله نزدیکان و دوران باعث
گویا طلوع آفتاب است در آسمان و کمال او در منازل
عین کمال ماه است در روشنی بالا ستاده شد بغیر خطا داد
آفتاب آسمان شاهی در زمان دور ما و کرد از
کشور صاحبان اسلام و خود و مسلمین محتمین بوده اند
محافظان خلائق کرده اند و دوران از سلاطین نشان
غالب بر جمله نزدیکان و دوران باعث
گویا طلوع آفتاب است در آسمان و کمال او در منازل
عین کمال ماه است در روشنی بالا ستاده شد بغیر خطا داد
برای ناید و کردن راه گزر و لطلان آشکارا باشد و بغیر خطا داد
آفتاب آسمان شاهی در زمان دور ما و کرد از
تمام زمانه بادشاه شاه و بادشاهان قطب دنیا و دین پیش نگاه
کشور صاحبان اسلام و خود و مسلمین محتمین بوده اند
محافظان خلائق کرده اند و دوران از سلاطین نشان
غالب بر جمله نزدیکان و دوران باعث
گویا طلوع آفتاب است در آسمان و کمال او در منازل
عین کمال ماه است در روشنی بالا ستاده شد بغیر خطا داد
برای ناید و کردن راه گزر و لطلان آشکارا باشد و بغیر خطا داد

الهی در سرور کاری بادشاه بسیار بخواهان تو بخت
بادشاه بین سلطانست بلند ساز زنده نشانهای
برست جلال و فرازنده نشانهای
برست راست خلافت ۱۲
قرار گاه خلافت ۱۲
خلافت و سلطنت
محمد که مراد است چنانکه خلافت
یعنی ابوبکر بود بعد جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وسلم ۱۲
خلافت الخ در این فقرات
نگاه بر اشتراکی صنعت اشتقاق
کمشتقات عضد از کرده دو
رعایت بعضی عضد کرده دو
وغیره باشد
تبارک الله کلمه ایست که در مدح
تبارک الله کلمه ایست که در مدح

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بنا بر لفظ تا تبید
دنیا بر لفظ لفظ دنیا بر بخت
دارث لفظ حکمت دنیا بر مملکت لفظ
داور دیر برای لفظ سلیمان دیر برای لفظ
ابو المظفر لفظ مبارک دیر برای لفظ
سلطان دیر برای لفظ سلطان ابن سلطان
دیر برای رافع لفظ آرایک که جمع ارایک است
بمعنی تخت دیر برای نصب لفظ الویه
و جلالت دیر برای نصب لفظ عباسیه
جمع لوا است دیر برای سلیمان لفظ
دیر برست لفظ ابن دیر جلالت لفظ
خلافت دیر برای خلافت لفظ عقیب
دیر عقیب لفظ صدیق دیر صدیق
دیر عقیب لفظ محمد ۱۲ اینجا هم معنی عبارت
لفظ محمد ۱۲ بیانات الفاظ ۱۲
فقرهٔ فقرت بیانات تبارک الله ۱۲
تبارک الله کلمه ایست که در مدح
بنا بر کلمه که محل تحسین گویند
همچو آفرین دیر برک الله و خوب و خوش
و لائیدن آدمی و سایر حیوانات
و نطفه و بچه و دیر بمعنی فتح تیر آمده دو
اصطلاحات الشعرا بمعنی زخم لیضا
و چه کمان و ابریشم و زرده تاب
از نهایت عجم معتضد بالله قوت یافته
بمدد خدا و نیز نام یکی از خلفا عباسیه ۱۲
اصلاح الرحمن انگشتان خدا ۱۲
دربازی خود کردن چیزی را و یا
گرفتن از کسی که از منتخب

اعتضادی یافته که بی آنکه از دستگاه معاضدت خویش جنبش نماید یک بازوی از
در شرق فرودست کف دریای چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضهٔ اقتدار
خویش آورده است و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب را که هر یک ذو الاکتاف
ذو الیمین عهد خود اند بازوی توانائی خورد بشکسته شک نیست که شعر من کان
عاضده ایادی ربه ؛ لا اغر و لو کان العظام مکسر + نسبت از خطبه و
سکه به بین در هر شهری که خطبهٔ والائی به نردبان منبر تا آسمان برآمده حفظهٔ
خدای بحر است آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز
چون دیو از نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکه او گرد گشته خواص
بذل و فتوت در عوام آنخود و چون اشتهار اکل و شرب در حیوان که سلب آن ممکن نباشد
همین پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل غریز
شده از آب تشنه را ؛ خواهنده هم ز خواسته بایسته تر بسی

خورشید که زر را رنگ داده از انزوی که سرخ رویی زر از خطاب مبارک این مبارک نام
دیده زر رنگ آورده و درم سیاه نیم درست قمر هر چند شمس زر کرد روی نقره
بیشتر افگنده اگرچه روان شهر گشته اما هم پیش این سکهٔ سلطانی بنقصان کامل
باخود شده ع هم بدین تغییرش اندر قلب منزل داده اند نسبت از بابت
بادشاه نگر بهنگامیکه این قطب ثابت بر اوج سریر ثوابت محل مدارج
عروج را شرف بار ارزانی فرموده چشم مران بینده که دران طلعت آفتاب جبهه
نظر داشته از عطسهٔ شعاع وفاژهٔ حیرت سرگشته گشته و هر سو که این نیر اعظم
چشم مهر باز کشاده اساری او بندی از بند محابس رسان زنبوران از غنچه نیلوفر گاه
طلوع خورشید صد کان رسته رسته بسته را که چهر او بکشاد بسحر نیلوفر
تیار و بست در مقابله لوامع اکلیل او بلند یران قدس خود را زنده بسوزند

که بر مشعلهٔ این خورشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات لوائح ذات او مسند نشینان
سپهر گرم در آتش افتد که بجهت عین الکمال آن بدر جز ستارهٔ سپند نشاید ؎ چه جا
که در آتش او فتد انجم ؛ که خود ز تاب رخش محترق شوند همه ؛ خیال ذات انور او
در همه دلهای افروزان بهیات قمر ماند که یک جرمست و در همه جویبار آبها جدا جدا
عکس می افگند پس درین صورت آن یکذات را صد هزاران هزار تصور توان کرد و هزاران هزار
اوصاف تخت نشینان که در شمائل او درآمده همه یک وصف او باشد بران گونه که چندین سیل
رود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند پس بمعنی هزاران هزار شاهان را یکذات
پسندیدهٔ او توان گرفت ؎ احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد ؛ یکجای کرده اند
یکی شاه ساخته ؛ صد سجدهٔ سران و سروران اقالیم دریای علم داخول او بدان نیرزد
آن علم پیش ایشان قیام نماید و هزاران کلاه تاجداران اقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان
این درسرای بر آنها آستین سایند روی آستان رفعتش از سیاهی دیده اردشیران
بجنون نوشته ؛ آب خواهد شد از خجلت رود کیسان بسیل بیستون
دل در تو تواند صحبت رود کیسان بسیل بیستون
دانش آن آن مذکور بود جم یا بالفتح اگر با خاتم و نگین و بلغتین و پایای
محل باشد جمشید معین بود چون از آنها جزئی مسطور خود بر نقش
یادگار زمان بنگار و چهل سال در ملک ایران زمین
خار دارد که شتران را میخورانند از کشف ؎ قوله سران بمعنی افسران و سروران هم با بینی و پای اگر مخفف

وشیر ویکان زمان پشت بوز گشته سنگریزهای خاک جنابش از زودن چشم گوزخانان

وگرگینان عین الهره شده سلاطین نیز دولت که اگر جانب آسمان نظر تیز کنند مریخ

وزحل را باهم دوزند در سماطین بارحای او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته

بلکه به تیزی نظر بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک کبار موی

پیشانی گرد رکاب ایشان افشانند بعرق چین غبار راه تو سنان او فرود نشاند

ریخته آنجا گرآبی داشته وابروی خود همان پنداشته نسبت

زملوک عصر وایام شاهان فیروزمند نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این

ظل الله مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش از زوال بمغرب رسد و ملوک

سیاه جرده زنگر و حبش اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید روی نگردند سیوف

جیش شاهی بسلح تمام پوست از روی ایشان باز کشاید ع تا بر نیسان سفید روی شوند

نسبت از جزیه و خراج نگر با مرجاری او که موج لشکر از آن سوی بحر محیط

انگیزنده است هم اکنون از بحر بن و بربر که سواد خط عرب و شط بحر محیط است و دریا دریا

لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه در رسید و بحکم قاهر او قبا ارثان چین

که در چین قبا خزانیده است کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه یکساله جزیه

آن ولایات خزانه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی جمیع الناس فضلا و رافة

جمیع نقود الغزو بالسیف یاخذ نسبت از لشکر و مراتب جنگ

بندگ لشکر آرائی که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان و زمین گم شود

چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمائی که چون بر کفار شمشیر آبدار راند زمین

در خون فرو رود چنانکه خون در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء لغزوه کا لرب

فی تبر زمان عطائه اعلام فتح در بنیاد افعال او منصوب و معانی ظفر در اسماء اعلام او منظور

درونه چتر او نه فلک را دوران آورده که انچنان نه فلک دوران نیاورده جرم منور او در میان
صد دور باش در ظل لامع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان زبانه نور نموده
چتر سفیدش در ظل ابر بر سر ظل الله آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه افتاب بر سرش
سایه در میان دو خورشید شعر ایا ذا العقل هل زمناً وعصراً چو رایت ظهور ظل
بین شمسین در روز کوکبه و غا که چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانهٔ مشتری سر زند که اگر
لشکر انجم بر شکل انجمن شب یا اجتماع پذیرد یک صولت شهابیش نبال النعش سازد اگر بسماک رامح سوی سهیل اشارت
فرماید مرخ قتال حربه خورد چنانکه دلق سپیده باشن آید شعر وهیبته تقصیر بسهم رعب کفر بال به
نعم کثیرة نسبت از کارائی شاهان در قرون سالفه از شوکت خارخار
باغبان پیرامون بوستانها ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خار بست
بودی که در دان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام این ذو الامان از بس امن
بجای آنهمه تیغ و پیکان جز سوسن و سوری معاینه نمیشود الهیه رایات خسروان

خوارزم و خراسان بعال مراکب مغل گشته بود و در زمان ابن حاجی الاسلام

توسنان خراة لکدی خوردند که از زخم نعل و از گونه داغ لعن بر جبین

ایشان بر آمد بر انسان کان طلاعین را نبود آن زهره بعد آن

که روی لعنت خود را نهند این سوز سیروئی و این فیروزمندی او خود از

آسمان فیروزه آشکارا بر است و این جهانگیری او از آفتاب

روشن روشنتر که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سد و قهر

بیک جنبش باد پایان بهار بند چشم او بر دابر و آن خنک مزاجان

چون یخ بند جیحون در ایام بهار میشکند و دلها کمان کشان

سپاهش از باد نیروی او مانند سخیای قوسی در روس و خیزران

پولاد وزن میگردد و زصدمه بصفش از آهنین شود چه عجب

بجویبار زره آب و جوشن ماهی کاسره عجم اگر در یوقت بودندی از تیغ کبود دام این
شاه غازی فرعون وار جامه حیات در نیل زدندی و قیاصره روم اگر آب کار
این سلطنت دیدندی از بی آبی خود بدریای یونان غرق شدندی ع
کما ارض یونان فی قعر یم خروش کوس دولتش در اطراف گیتی بمهابت
غلغل قهر و قدرت افگنده هست که گردنکشان اغلب کفر را از آن غلغل
دوکان غل اسیر در رقبه رقیت تا حلقهای سپهر مسلسل ست
خواهد بود بلکه آواز نای نوبت او بر اختران ستمگار که جفابی درنگ میکردند
بانگ درنگ تنبدی بر زده که تا زمان صیحه صوریع جورشان در درنگ
خواهد ماند آنجا که رافت ابن سلیمان روزگار پشیتیان مسکینی هست اگر مورچه پست
بر سر پیلی بلند به پستاخی تمام بر رفته پیل با آن سر بزرگی که

دارد دم زدن نیارسته که بنابدان ضعوف از جای خود برد و پیشه را چیز بقوت معدنش

بر شیران سرمست با حشا بسر در آورده چنانکه شیر از و گزیده شده و از گوشت و پوست خویش

گزیدش داده ؎ قوی ضعیف نوازی که پشه از عونش ز خون شیر بسانگ گاو بخورد

نسبت عدل و عجب رافت شاه عدل عمری هفتصد سال انتظار نمود

تا این ایام عدل را دریافته که نصفت آن قران را درین نوبت از سر تازه کرد و صرصر انصاف

این عهد بغایتی تند وزیده که ظلم مستقبل و حال را بر پرانیده تا پایان دور قمر برده که

در زیر دامان قیامت مستور مانده شعر الله یعصم مقسطا من قسطه سقط التعدی

مثل سقط من رحمه و از کمال اشفاق او در باب ذریات آدم سلسله بندگان

بندیان خط سلسل عتق عنق ایشان گشته و تحریر آن رقاب بر رقابت تمام کرده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ماضی گزید بروزن زید

در شوت دیباره دیالیکه از جایی

همه سال میگیرند و زریکه از کفاره

ذمی میستانند ۱۲ ؎ قوی قوی

الخ در لفظ قوی و ضعیف صنعت

متضاد است و کما یخاف نیست

که مطلب او مثل کمان او چک باشد

از آواز بود و شیر جی با کون

معارفست چنانکه گویند فون جام

و فون خام و فون بط و فون لط

از فون شیر قوی پشه ضعیف

و در بانگ کما یخ بجهت شیر خون

بی ۱۲ ؎ قوله الصاح مقسطا از نصف است

بعدل و در مرد و سقط و در مانگ

کما یخ ۱۲ ؎ قوله عدل عمری

منسوب بطول

سینه تنگ مرا دامان محشر کرده است ؎ کمال اسمعیل ؎ تا دامن قیامت در پای میکشد ؎ پیراهنی که بر

وازو فور اقتدار او حبل آلوریده همه گردن تابان اطاعت رسن گلوی ایشان شده تا همچنان
با قید رقبه در ربقهٔ انقیاد در آمده شعر انشاء صید العصر صیدهٔ اقاهرا + اقباله صید رقبهٔ
جباله + عاصیان فتنه جوی از هیبت لرزانندهٔ او در حمایت تیغ او افتاده چون
سر ازدگان برهنه که از دمهٔ دی سوی آفتاب گریزنده سایلان آب جوی از سوختگی
حال خود جانب دریای کف او دویده همچو گرباخوردگان تشنه که از عطش سوزنده سوی
آب شتابند ه همیشه باد بر آبحیات آن دریا + که تشنگان جهان آبجوی خویش اند
نسبت از بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله چه صفت
توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل عطا در حق الف مالک کرد نیست هیچگاه
نگفت اعطی الفالک بلکه فرمود اعطی لک الف لک مرا را و از بسکه آمال جایع مال از نوالهای گرم او سیر

بالکسر یک جمل الوریده رگ گردن
بندند بالفظ رقبه قلب جزو است از کل
صفت رجحان داده و صیغهٔ اقاهرا
بالفظ رسن گلوی ایشان
و هم مفعول مجهول صیدهٔ
جمال جمع جمل الوریده
کنند ممدوح صید کرده شود
باشد و اقبال و بخت او و اقتدار او
تابع فرمان اوست ۱۲ جباله
دیالمنگ و بعضی از گردن
جمل از ان انتخب گردن تابان
بالکسر فرمان بردن و در
رسن بفتحتین معروف و رسن
موصوف و بمعنی گردن
بسکون قاف و بمعنی بنده
و سکون بمعنی زمینی که نزدیک باب
رود باشد از منتخب و مدار حالا
مطلق زمین متعلقه دیه را گویند
از غیاث ربقه بالکسر گردن بند
زنان و حلقه از رسن که در
گردن گوسفند بندند از کشف
انقیاد فرمان برداری و فرود
از منتخب عاصی گنهگار و
بیفرمان و باصطلاح اطبا هیچ
که از شمسل نپذیرد و رگی که
در فصد خون ندهد از ایضاً
سر بر شین کسی از غیاث بالفتح
و عاصیان جمع ۱۲ هیبت بالفتح
ترس و ترسیدن و بزرگی داشتن
از کشف حصاً بکسر اول و ثانی
بالفتح اول و ثانی بمعنی سرما
از ان ۱۲ دمه بالفتح دال و ثانی
بمعنی سرما و دم
دی ماه دی ۱۲ و در بعضی
نسخ اضافت جمع است
سوی آفتاب گریزنده
سایلان آب جوی از سوختگی
حال خود جانب دریای کف او دویده
همچو گرباخوردگان تشنه که از عطش سوزنده سوی
آب شتابند ه همیشه باد بر آبحیات آن دریا + که تشنگان جهان آبجوی خویش اند
نسبت از بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله چه صفت
توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل عطا در حق الف مالک کرد نیست هیچگاه
نگفت اعطی الفالک بلکه فرمود اعطی لک الف لک مرا را و از بسکه آمال جایع مال از نوالهای گرم او سیر

ه ه ه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گشته دلهای از زر چون خون از زر چو بمی برند و از بسکه سینهای متعطش شربت آبی از
سیمهای چون آب روان سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ بر سان رود بر آتش
لرزیدندی از لعل آتشین و یاقوت نارون مانند سیماب از آتش میگریزند شعر الله یحفظ
ذا رفد ببسطه یفرز من جبل الیاقوت طلاب نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه قانون حکمت حشمی چون جوهر آتش
پخته کار نه جهان سوز و عنوی چون طبع باد بی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج آب
مایه لطف نه موجب غرق و بدلی بمثل معدن خاک خزانه روزی نه فرو برنده مال
همه ثابت این وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر ز حالی سحابی نسبت
ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر رو
لآلی کواکب مرصع بود و کمر جوزا بعلاقه پروین مزین این تاجدار بلند گوهر را

از کشف و منتخب

کرد ای در راست گفتاری و قدر و منزلت بیش و از کشف الملغات حکمت بالکسر و الفتح
و قاعده قدیم و علم و حکمت و نبوت و قرآن و انجیل و
در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و
و این جوهر ست و قوانین جمع از کشف حکمت بالکسر و الفتح
نیز نوعی از زر است که بعد از دیان دارند و آن
اصل هر چیز و هر
حشمی الخ چون غیظ و غضب از حرارت خیزد تشبیه حشمی داده و لفظ بخته تعلق آتش می زیبد ۱۲ بخته مقابل خام و نیز کنایه
از سخت و قوی و لهذا اطلاق آن بالفظ صدمه نیز آمده و با طعام و در تعریف مندیل ۱۲ بخته کن بخته کن بخته سیم
جا کند بیک صدمه و بخته کن آتش آمده و با لفظ کردن و شدن مستعمل بیت بخته کن بخته کن بخته سیم
خامی را با یه بخته ای نتاجی را از ما یه عجم عنوی بالفتح از جرم کسی در گذشتن و مال از ید
زنفقات اگر نه روی نمود و آسانی بیت جمال عنوی توانی بیت
و اگر نه خرده و بانگ سگ را از کشف و منتخب
از کشف و منتخب

طالبان او ۱۲ عدلا نگاه بر او خداوند عطا
کوه یاقوت
کوه یاقوت

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده جهانبانی و رسان آفتاب برآمده جهانستانی دارا

کمربندان اخلاصش در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار جمع و زحل

فعلان خلافش بصمصام مهر آثار هم بر مثال جوزا دو پیکر شده و از بیلک برق وشش

هم بشکل پروین قطره قطره گشته قطعه بوالا گوهر تاج رسالت احمد مرسل که گوهرها

از دو دارند هم جوزا هم پروین برآور تا بجوزا دست خواهش را دعا فرمود که اینک دو

پر کرده پروین میکند آمین وصلی الله علی محمد وآله دیباچه کتاب رسائل الاعجاز

دیباچه و نسبت تلمیذ بر الواح ضمائر اوستادان حرف شناس لائح و واضح است

که حکیم علیم انسان کبیر را که از نخستین لم یکن بدو حرفی کاف و نون رسانید مر اوان دا

که اولاد آدم را بتعلیم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم تکرم گردانید سیاده دلان نهانخانه

ازل را بفرمود که در عرصه فی ستة ایام سبق سبقت و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین

درست کنند آن نارسیدگان بحکم فرمان قیب قضا در جامع وجود حاضر آمدند و از
نظر عنایت آموزنده ناقد بصیر بعضی عقل محض گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک
مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از مسقط
ازل تا زمین آبار علوی و اجهات سفلیش گردانیده بودند از مقطعات عدم بر کبات
وجودش رسانیدند و هر یک آجر آمیتش نشستند یک چله کامل تخته خلق آدم علی صورتها
آرایش آب و گل میداد تا کتابه احسن از قلم فتبارک الله رب العالمین تمام گشت پس باد عنایت
حرف شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی دمید و تلقن الحمدش ارزانی
ازانجا که در ولادت نامه احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان و علم
آدم الاسماء کلها بر و باز کردند تا ناها خواندن گرفت و بسبق انی جاعل فی الارض
خلیفه چنان بر اصحاب سابق شد که بخلافت مکتب کین و کانش نشاندند

رساله اول اعجاز حرف

جان مصور بخون مشده و پدر
چنانچه آدم عم پدر او میانست
قبیل ابلیس و پری و دیو و مار
اصطلاح مقصود جان
عبارت از روح انسانی
آدم بالفتح و الدم
و نام پیغمبر
در اصطلاح سالکان آدم
خدا است و روح عالم آدم
و آنچه بر خدا
اطلاق آن
آدم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خوانندگان سخن تسبیح بحمدک که ظلعل تقدس لک در مسجد قدس افکنده بودند
و پیش از آن از غایت تغیر داغ سیاهی ویسفک الدماء بر عطف دامنش نهاده
و در حق او بخون گواهی داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که او را بجهل او
آگاه نمایم با شما نیم رساند فهم لا تعلمون بر دهان ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف نمودند
که ربنا لا علم لنا الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتاب اسامی بیاموزند
و بحکم فلما انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند اشارت چنان شد که با آن
ادب سر نهند و شرط خدمت بجا آرند فقوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش
جبهه تواضع بر بساط تعظیم نهادند مگر ابا حفص کهن که هم از اول رقم هجار لا نعلم
جمعین روان شده بود مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند

نسبت ز عناصر ست اینجا و از بس آتشی که داشت حرارهٔ

زبان میکرد که حلقمی من نار بار از چه از بیان [illegible] هم خود خالی در دهان

خود می افگند اما چون آتش خلقتش تند سر بر آورده بود و هوای دل و دمش

سیداد شعلهٔ او بدان خاک کشته نمی گشت و از آنجهت که خاصیت آتش

سرکشی ستیغ سر سوی هوا بلند میداشت جهت [illegible] ناری که هر بار آتش لوث

[illegible] آبی میگردانید و آن تر دامن سوخته خرمن آب آتش میشد و از باد

[illegible] دود انگیزی باز میگشت تا هم از آتش او رخم لعنتی بر شجرهٔ پیشانیش

[illegible] کردند چون آن لعنت که در وی عنابی پایانست بسبب آدمش رسیده بود

ناگاه از کمین وسوسه بیرون آمد و عصاه هذه الشجرة بحدی برو گذارد که او زخم

عصی آدم ربه خورده از آسمان بر زمین افتاد که اگر قوت و تاب فتاب علیه

[illegible] آدم رب خود را

نمودی هرگز در مقام و بدی پای راست قیام نتوانستی نمود

شبدان زخم عصا از الف ابلیش بلکه بود از قلم حکم بر روز خم عصا

[illegible]

رسالهٔ اول اعجاز خضر

[illegible]

نکته کن نسبت دیوان انشا القصه چون از مسجد بهستیان بیرون آمد
از انجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف نعم اجتباه
رتبه مشرف گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشایش مثال دادند
تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان من نطفة بر روی آب می آورد و چندانکه
از الف بالا و اولاد طغرا و لقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم راست کرد و چندین
کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن منشور نسبت خویش رقم ظهور داد
زانگونه که هر یکی در شاه زدند + توقیع توکلت علی الله زدند + نسبت نظم و نثر
بین اینجا بعد از انکه جواهر وحی سر طبقه انبیا شد نوبت نظم کار سخن بشعرا رسید
ایشان خود برگذر قافیه وحی بایستادند و فیضیکه از بقیه بحار وحی موج میزد در بحور مالح
شعر گرد می آوردند و تشنگان زلال لطائف را روی میگردانیدند بر این چاشنی
در هر عصر شکرفشانی و در هر دور نوشش رسانی میساخت

وشرابی چند معاشران معاصر را میداد و میخورانید و میخورد و میگفت شعر وفی الدنّ

کُنّا کاَضیافِ راحٍ ٭ شَرِبنا مُدامًا وفی التُّرب نُمنا نسبت سحر و قصه موسی

تا هنگام سحرکاری ما در رسید جماعتی که درین کار عزیمت شان صادق بود

رقیه اقلام خویش پیش موسی الطبعم میداشتند وَعَصِیُّهُم یُخَیَّلُ اِلَیهِ مِن سِحرِهِم اَنَّها

تَسعی من نیز از انجا که معجزهٔ کلیم در سر عصار کلکم نهادند آن ثعبان را در کار

می آوردم و هر همه سر مینهادند تفسیر فَاُلقِیَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا از خطهای پیشانی ایشان

واضح میگشت القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا نمودم و هر که از جادوان

مصر و مداین بنظاره کلک جانورم رسید رَاَها تَهتَزُّ کاَنَّها جانٌّ سحر میکردم

از ینگونه بسی ٭ من بسحر و همه عالم بدعا ٭ جادوان آمده در دعوی گاه ٭ راست کرده

رهی از خامه عصا ٭ هاتفِ غیب همیداد آواز لا تَخَف اِنَّکَ اَنتَ الاَعلیٰ نسبت

خازن و خزانه و گنج ٭ تا خازن موهبت خرج بی حساب

قوله مصر و مداین نام دو شهر است که آن کلک جادوگران بجا بجا بحضرت موسی مقابله میکرد

و لفظ جان که در بعضی صاحب جان چنانکه در النسور و درین جان

ایزدان عزیز آن در در شرح دیوان خاقانی و متحیر فرشته که شهر لیست در عراق عرب تخت گاه

والتخفیف تا نوشت ان بیچیزی از کشف و بالفتح و التشدید نیز گران و بینندگان و نظاره

خواجه شیراز سه روا مدار ضیا که در چرخ هم وصال

و من نظاره کنم امیر خرم دست نظر دیدار مشغول است

وجان دیدار بر بستن ٭ نوای نظارگی دارم

که من نظاره دارم ٭ چه

وصال

بهنگام شاشا ٭ نظاره زجنبیدن مژگان گله دارد و دیدن آن را که می جنبد گویا که آن مار است ۱۲ جان بتشدید

ساله اول اعجاز خسروی

یادگار خانهٔ خاطرم بدید وانچه در مخزن وان من شیء الا عندنا خزائنه برای من
از نفائس ذخیره بود امین ذهن و معتمد فکرتم را تسلیم کرد و از سرشتهٔ دلیل
مقالید السموات والارض کلید دو دندانهٔ قلم بکشاد و بدستم سپرد مصرع
که آنجا خزینه و اینک کلید خواسته بخش و ناخواسته نیز منکر آن فتح
باب دریافتم سماحت طبعم در کار آمد پرده دل آهنین را کشاد دادم دوری
که ازان خزانه در صندوق استخوانی سینه مکنون میشد بیرون میریختم
شعر در درج اذا الاحشا بلیل مظلم ٭ من کوچها خط الغبار تلوثه از نسبت
اولاد و آباست علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی است
زاد الله اخلاقا بقوت طبیعت قابله در کوالدمی آوردم و دمیدم رضیعی بالغ
پیچیده بقماط حریری منظور اعیان بصیرت میگردانیدم و بهر نظر
ایشان در عین شواد اعظم دهلی قرة العین بیان میگشت تا با جماع جمهور

چند بیت مقرری که پیش قدما زیاده از دوازده نیست و متاخران منحصر دران ندانند از بهار عجم شارح گوید که صاحب بهار عجم استعمال این کلمات شده

قوله تحول جمع تحلل کما یاز

عالمان فن مولدات جمع مولدات منصفه

گر عیب باشد در زبان بالی نیز آمیخته شود

یا بیاری باشد در زبان و در مصطلحات و از استعمال

بسیار آمدن در مصطلحات و از استعمال

این جزئی را بدان و خوش گردان نوشت

۱۲ این کتاب بالفظ گذشت استعمال نموده چنانچه در اینجا است ۱۲

فصل انشا این مولدات از امهات تصانیف ابتدا جنس بسیار شعر فرمضت علی الخاطر

پیدا شد ۱۲ مادران ۱۲ تصنیف ۱۲

اعزاز آگاه: مقل الوری من عزها یتعزز این نسبت شعری و نجوم ست

چون هر بیتی در ارتفاع از شعری میگذشت و رفعتش بدرجه بود که در بیت المال بر

ذخیره دقایق مینهاد آواز چنان بلند برآمد که عطارد در جوزا چون نیمه جوز تمام گوش

گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشه چشم حقارت چنانکه تیر گران سوی تیر گزینه بینند

راست سوی آن تیر میدیدم و میگفت که دیوار را گوش باشد شنیدم

ولی تیر گو گوش دارد ندیدم: این نسبت ماجرای آن بست روزی در هوای

ترانه می با چشم نمناک و دل غمناک میرفتم و نظمی انشا میکردم و ابر میگریست و زمین را

نیز چشمها روان شده بود و برق هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می آمد

دران حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت بیت

رسالهٔ اول اعجاز حسن شعر

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ؛ چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا ؛ خواستم

که قلم را در جریان آرم و این مار جاری را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر مار ؛ و قید المار بالاقلام سحر نسبت نگر از جواهر و بحر ؛ جوهر

کامل نقد حاضر بود کلک بارنده کاتب را آواز داد که ای سر آمده زبده ها لطایف

با آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوانمردی ابر

بر دریا چنان باشد که جود اللهم علی الملک و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البر علی السائل

اکنون قطره از بحر بر کران شو و بر سر جهانیان جواهری نثر کن که نه در کفه بحر گنجد و نه در

میزان بحر سنجد قلم بهی میان اول خشک پول آورد بعد از آن زبان تر کرد که تو عبره

صد ساله بحر میجوئی و از من یک شبه بجمله چکد متبحر که مرا بر دست گرده میدارد این بقالیس از کف

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ؛ چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا ؛ خواستم

که قلم را در جریان آرم و این مار جاری را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر مار ؛ و قید المار بالاقلام سحر نسبت نگر از جواهر و بحر ؛ جوهر

کامل نقد حاضر بود کلک بارنده کاتب را آواز داد که ای سر آمده زبده ها لطایف

با آنکه در نظم چون تنگدلان جواهر سنجیده ریختن هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوانمردی ابر

بر دریا چنان باشد که جود اللهم علی الملک و ریختن باران بر خشکی چنانکه ندی البر علی السائل

اکنون قطره از بحر بر کران شو و بر سر جهانیان جواهری نثر کن که نه در کفه بحر گنجد و نه در

میزان بحر سنجد قلم بهی میان اول خشک پول آورد بعد از آن زبان تر کرد که تو عبره

صد ساله بحر میجوئی و از من یک شبه بجمله چکد متبحر که مرا بر دست گرده میدارد این بقالیس از کف

بر روی آب آید جوهر فرو نخست که آری بحر هم از آنجا التماس میباید نمود ناچار قلم را سخی

ازین حروف با با فرو ترا وید جوابش دادم که آخر قلم مائی خود را خشک نول چه میسازی

ابر نیسانی را نشاید که با مساک منسوب گردد مایه که از خون من دریائی در کنار

مصرع خوش خوش بیار بر سر جوینده کن نثار ؛ نسبت ز کتابت

و قلم بین قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد گفتم

در کدام سودا فرو شده او آواز داد که نهاد و برداشت من بر دست نسبت

و ترا از روش من علمی تمام که من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر

غواصی نتوانم نمود که بمصادقت لولوی خوش آب رسم و نام جوانمردی که هم از اول

کاتب قضا بر سر من نشسته و بدین سر نبشت هر چه از سر زبان حاصل کنم

باشارت زبانی ایتار و انایان سازم چندانکه از چندان گوهر شبچراغ دود چراغی بر من بحیله ها

رساله اول اعجاز خسرو

هم آمد و تشبیه

قلم بپیشان بجهت

سیاهی و هم بجهت

قطره قطره هر دو سیاه

آفتاب در برج حمل و تیر تابان

میگویند که چون آب نیسان در

دهان صدف افتد در شود و چو

این صفت باران نیسانی در دهن

و نگاه داشتن و جنگ در زدن و

جیل شدن از کشف امساک مالک

تر چه باشد که من از تیغ تو امساک کنم

مرا صاحب

تو از تشنه شدن تخم امید

آنرا

مفلسی کو از جوانمردی پرد ؛ از لحاظ ما شد برو چندین گهر ؛ باز قلم را گفتم که ای سرت پر
پیدا است که ترا خود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده بهم تو
نیکو میدانی که من میکنم و ترا انگشت نما میسازم و این زمان گفت
آنرا نیز پیش از ان در دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینهٔ ذهنی نگنجد و آن
اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش کما قال خازن الشرع ان
کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر درون آن گنجها توان یافت
و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گره که سخن گنج بشنید سرش بگشت
واهتز کسائل عیونا وجدا

بین نسبت جوهر و معادن

و آن جوهری را بیانگ صریر آواز داد و بنثری که مطلوب او بود بر سر خوشش نشست
اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد پذیرفته بر سر جوهریان محتاج

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

قوله صریر قلم آواز قلم گر بوقت نوشتن
برآید صریر بالفتح آواز کردن
و آواز قلم را و صاحب بهار عجم
کما آواز تخته در وقت درس
بعضی مطلق آواز استعمال
شایسته خان آرزو
گل رسوای آنجا بوی یوسف
در بغل دارد ؛ صریر چاک جیب
مطلوب بالفتح
دسته شده و نام موسیقی
و مطلب و مطلوب هر دو یکی
گو بیند الفتح

نثار میباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرآنش در هیچ بحری نگنجد و البحر یمده
من بعده سبعة بحر ما نفدت کلمات الله که در این نثر دارد ریخته شود که نیا
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت مرا عذر پیش این ریختنی
ضرور است از آن وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر قریحت من ریختند که
از پری آب بیرون ریختن گرفت از آنجا که نقصان همت آدمی است پنداشتم که
این فیض را نهایتی بود در بحور نظم لآلی بوزن ترازو میریختم کار بجدی رسید که آن همه بحر
لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود لابد ترازو را در گوشه
نهادم تا آن ای مفلس قمره چین نظم در نظم برکشیده در ترازو برده پشتر بر آن
که گوهری ترازو میدهم آغاز کتاب رسائل الاعجاز زانشا و تصنیف
نسبت نگر بفضل منشی بدایع آغاز کردم ترتیب این رسل بطرز اولی که سیلاب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

قلم عطارد را پای راست ستادن ندهد و موج لطائفش بر جیبس را آب از سر بگذراند
از صحائف این جریده مکتوباتی در یمین کرام کتاب آید که کراماً کاتبین را یمین تعظیم
بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پرنیان رقعهای در آستین فضلای
انس و جان افتد که روح الامین پیوند جانش سازد خضر که پیش ازین بچندین
هزار سال آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار میکرد و عیسی
چندین دور در بیت معمور معتکف گشت مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود هم
در دیوان ازل که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز و شب
نباشد این سواد و بیاض خواهد بود گر از جهان برود روز و شب مترسی زانکه
مقام هر دو نگه دارد این بیاض و سواد **نسبت پیری و جوانی طفلی جوان از عنفوان**
شباب سوادی در سر داشتم که ببلاغت تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان میان

ابنای جنس بیرون و هم برسم نوخیزان مهوس گرد مکاتبات و مراسلات بلغار متقدم
و معاصر بر می آمدم و نتایج استادان را تلمیذ و از تلمیذ مینمودم تا مولدات همه را
از نفائس و خسائس انچه در جنس کتابت از قلمی نزاید بعین بینش بدیدم یافتم
و غلب عبارت پارسی که متداولست میان ارباب علم و فضل و در امهات کتب
و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه هر یکی ست در بطن کاغذ بطور
رسانم تا طریقه دهم که نتیجه طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد
و بار یکیهای خطش موی از محاسن کاتب حکایت میکند معلوم گردد که خلفی ست
حلال زاده خاص از نوک قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی
گواهیست صادق ✓ اینک آن نه قرة العین همیکدم ببین ؛ و ز طفیل آن همه یکدیگر
شش هم به بین ؛ فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلایق مصطلح ست

فارسی بمعنی چیز و درم و دینار هم مستعمل ست از کشف ۱۲ خلفت بفتحتین فرزند نیک

از غیاث صادق در ست گوی
و صدوق مثل از کشف قرة العین
خنکی چشم و مراد از پسر با فقاء قرة العین
کن یه از ان نه طریقه عبارت ۱۲
قوله طفیل بصیغه تصغیر طفل ست
که مناسب نسبت باشد و همان
ناخوانده و اسم طفیل گویند یعنی نام
پسر که از من پیدا شده بمنزله دیده است
و آن نه خنکی چشم ۱۲ الطفیل الضم اول
و فتح ثانی اسم شاعر گوشه که
ناخوانده در مجلس میرفت از منجمله
و مجازا بر شخص که بدون طلب
همراه مردم برود و بعورت
کاید مولد بین پدر و آخر زاید که
طفیلی گویند و در حاشیه آید و کاهی
لفظ طفیل در سیاق و در ردیف آید و کاهی
مجازا بمعنی مصدری باشد و در اعداد ابواب
از غیاث فرهنگ ست که اول و دوم
اخر تفصیل باشد و در اعداد ابواب
فصول و غیره در اسامی کتب و
غیر آن که در آن طریق اجمال اسامی
ابواب و فصول و غیره بیان کنند و
بعضی اسامی در فرهنگ ست که
فرقانی در صراح و در مجمع ۱۲ اجمال
از بیان بلغت نوشته ۱۲ اگر بیان
فرست بمعنی خلاق بالفتح
جمع عبارت و منتخب خلاق
کشف و از زمانه
بعضی جای افتاد
و لقب اسماعیل پیغمبر علیه السلام
خنکی چشم و مراد از پسر با فقاء قرة العین
کن یه از ان نه طریقه عبارت ۱۲
قوله طفیل بصیغه تصغیر طفل ست
که مناسب نسبت باشد و همان
ناخوانده و اسم طفیل گویند یعنی نام
پسر که از من پیدا شده بمنزله دیده است
و آن نه خنکی چشم ۱۲ الطفیل الضم اول
و فتح ثانی اسم شاعر گوشه که
ناخوانده در مجلس میرفت از منجمله
و مجازا بر شخص که بدون طلب
همراه مردم برود و بعورت
کاید مولد بین پدر و آخر زاید که
طفیلی گویند و در حاشیه آید و کاهی
لفظ طفیل در سیاق و در ردیف آید و کاهی
مجازا بمعنی مصدری باشد و در اعداد ابواب
از غیاث فرهنگ ست که اول و دوم
اخر تفصیل باشد و در اعداد ابواب
فصول و غیره در اسامی کتب و
غیر آن که در آن طریق اجمال اسامی
ابواب و فصول و غیره بیان کنند و
بعضی اسامی در فرهنگ ست که
فرقانی در صراح و در مجمع ۱۲ اجمال
از بیان بلغت نوشته ۱۲ اگر بیان
فرست بمعنی خلاق بالفتح
جمع عبارت و منتخب خلاق
کشف و از زمانه

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

جنس آنرا گویند که در تحت آن
چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند
که تحت آن اصناف واقع شود
و صنف آنرا گویند که در تحت آن
افراد باشد چنانچه حیوان که جنس ست
دارای نوع و زنگی و حبشی و هندی
و گوهی اصناف اند و شخص هر
صنف افراد ۱۲ ست از غیاث و بعد
بکسر بیان کردن و تفسیر کردن ۱۲ از غیاث
قوله متداول یعنی دست بدست
گرفته شده که یه از مشهور و اعتبار
کتب یعنی اصول کتب بلاغت و
ان و انتظام مناسب نسبت بیری و جوا
شد ۱۲ متداول بفتح دال و از یکدیگر نوبت بنوبت
گرفته شده و دست بدست گردانیده شده ۱۲
از غیاث کتب بکسر تا جمع کتاب از منتخب غیاث
و بیشتر بمیم مردمان غیر خاص و عوام بالفتح و بیشتر
داد و اسپ نیک رفتار و نام شخصی از کشف بکسر
بفتح اول و سکون تا و فوقانی و نوشتن فارسیان گاهی
بوزن فعله بفتح یکی را نوشتن فارسیان گاهی
بمعنی مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند و بفتحتین
جمع کاتب از غیاث ظاهر بالفتح راه و روش
و مذهب و حال و افعال و کرده
و مردمان برگزیده

مستلمبرنه طریق طریقهٔ اول سلوک مشائخ طریقهٔ دوم علمای محقق
طریقهٔ سوم مترسلان طریقهٔ چهارم حکمای حاذق طریقهٔ پنجم مذکران
طریقهٔ ششم باخصان طریقهٔ هفتم عوام طریقهٔ هشتم
اصحاب عمل و شغل و حرفت طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک طریقهٔ اول
سلوک مشائخ رحمهم الله نسبتش هم زسلوک ست اینک این
طریقه بر دو روش ست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و دیگر کلمات اصحاب
احوال و غلبات سخن اهل تمکین چنین که سیر و منازل طریقت را بعبارتی
که خاصهٔ ایشانست در بیان آرند که چون سالک را از وحل طینت پای در گل
مانده باشد مقتدای پیش قدم بر کدام نهج دستگیریش کند که او ازین خاک
پای گیر خلاص یابد و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب
کشف المحجوبست و سلوک المریدین و دیگر کتب روندگان متقدم و متاخر و آن

روسی ست که هم از ایشان ایه ۵ دران محل نرسند از تکلف و تکلیف ۵
سنگ باز فتد از هوا بجای کثیف ۵ سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی
و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات حلقهٔ صوفیان که سر موی
ازان در سر متعمم کلامی و کلهٔ فقیه نا تراشیده و کلهٔ متصوف رسمی نگنجد که حلق
سری دیگر ست و حلق سر سری دیگر اگر بافندگان منشور وار سال صد بار
از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند که بدین شعار قلم را جعد کنند
عاقبت موی در سر قلم پیچد رباعیه ای شانه بخوبانت عمل رانی چیست
زلف لیلی که باز میشانی چیست ۵ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ۵ مجنون داند
که آن پریشانی چیست ۵ طریقهٔ دوم علمای محقق هم از عالم و علم بین نسبت اینجا
طریقی چنان بود که شارع مشارع علوم عین عبارت را از موج تبحر خویش بچاشنی
آب دهد که دلهای مرده را زنده گرداند چنانچه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

محمد غزالی است و ترجمهٔ احیا از آن امام متبحر مجد الدین جاجرمی سلاست عبارت
یعنی احیاء العلوم که نام کتاب امام غزالی علیه الرحمه است ۱۲
آن گوئی که بیکبار بر بخته اند و لطافت معانی پنداری هزار بار از آن لفظ گهر نثار بخته اند

لفظ ارچه بسی چون دُرِ غلطان بچکد ؛ آن آب دهن کو که از و جان بچکد

طریقهٔ سوم مترسلان نسبت بختن دقائق و بیرش

این طریقه چنان بود که باریک بینان انشا در سختن عبارت لطیف میزان قلم را
بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقائق بخته پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت
تمام سرشته شود و اینجا سرشته تر از وی خام تعلق ندارد و رشتهٔ نابخته
خام کاران بخته ننماید زیرا که این دقیقهائی است که آسیای بی سنگ دوران
ازجهة القلب بدقائق لطیف بسیار بیرون می آرد آرد جو و گندم نیست که بزخم مشت خمیر کنند
بسیار خون آب باید کرد تا اندکی ازین سرشته شود و در کانون سینهٔ آتشی بغایت تیز باید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بدانکه زاد دل و رقیق دقیقه
نسبت است ۱۲ مناسب نسبت است ۱۲ مثال آسیا نیست ۱۲ و طحن آرد کردن و لفظ آرد
گردش چرخ بی بنیاد را + آسیا بی نیاد آسیای دست را + صاحب شه از شکست
بالفتح آرد سرشته و پایه و نان بوسیده و بالکل و تشدید میم آنکه دائم خمر خورد از نکشف
شاه خون آب خونی که آب گرد و دیگر از زاین و گلی از تشبیهات او دست فیاض نظاک
فغانیست خط گلی همه سرخ گل بار او + گل خون تراوید از خار او +
و صرف بمعنی روح و جان و بمعنی قصاص
مجاز است مرا صابر

که آن سررشته پخته گردد این پختن و سرشتن خمیر غیر از صاحب کلیله و دمنه و بهار
بغدادی پرمذاق نیاید ؎ دیگر هر آنچه پخت و سرشت نعیم را ٭ در خورد آن نبود که
کس را فرو شود **طریقهٔ چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار**
این طریقه چنان بود که از خزانهٔ الهی و یادگار خانهٔ طبیعی و شمار تخته ریاضی و
پختهٔ منطقی زر صامت معانی بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نباشد
سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در و درست منطبع شود چون تمام مهر و کامل
عیار باشد مصرع هر جا که رود رایج و جاری گردد **طریقهٔ پنجم مذکران**
نسبت نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی رنگین
و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند شاخ و برگ عبارت خانهٔ سخن را
بصنعتهای گوناگون بیاراید و ساده چنانکه واعظ استاد
تخته منبر را بهدیهٔ قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زرد طفل فریب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تحجیر کند ۵ کان نقش نشیند بدل ساده چنانکه ؛ دیباچه شود کتابه ایران

طریقهٔ ششم با خصمان نسبت معماری و اسباب آن

این طریقه چنان بود که کاوندهٔ بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را در شارع عبارت بمحل و غیر محل در غلطاند تا بینایان ترک آن راه گیرند و نابینایان پای پیش نهند و در سر آیند و چون صاحب آن طریق دران روش بسیار غلطیده باشد او را آن ناهموارهای سهل نماید و اگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای او را قدری برچیند و خللها را پیش او بنابر راز پوشیده تری باز کشاید آن شیدائی پیش خویش دیوار بردارد و خرسنگ دران معمار عاقل گیرد ۵

زینگونه ز خرسنگ کشان بسیارست ؛ کش سنگ خود افزون ز ورشهوارست ؛ سنگش بمکاد چون دلش افگارست ؛ انکاد که سنگی بته دیوارست

طریقهٔ هفتم عوام نسبت ماه

دزدان از ناخن و دیگر دزدی مرغ نمایند

نسبت ست ۱۲ ۲ ۵ قوله سنگ

بودن خرخلک سنگ بزرگ نا هموار

افتاده مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده

نا تراشیده را گویند که در میان راه

بلند و مزلق بزاء بهوز و لغزش دهنده

در هر دو لفظ مناسب نسبت تقدیم و تاخیر

شارع راه ۱۲

بلغوزاه محل باشد ۱۲ ۳ ۵ شارع راه ۱۲

تعلیم دین

دشمن نهنده در عالم حاصل ربانی که تعلیم دین

بکردم کند و راه بزرگ پیدا

گنده راه دین ۱۲ ۴ ۵ عبارت

باگر سخن و تغیر کردن سخن

دبیان کردن و تغیر کردن

جواب از کشف اللغات ۱۲ ۵ ۵

محل بفتحتین و خل و بار

دیگر بار عام از کشف اللغات

بفتح خرسیاند و پهلو به پهلو گذاشتن

۶ ۵ قوله بینایان جمع بینا

و لفظ نابینایان بالفظ نابینایان

بجنس خطی دارد و بر سر آمدن

کنیه از آخر نشست لفظ

۵۸ ۵ و با تقابل اضداد دارد لفظ

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

دانش و دی کار و فساد

دهنه و ضلال جمع و بیاد چیز را

که عبارت از کشف و بر قرار

پوشیده و پنهان و بفتح از گفتن

بازگشادن بفتح جدا کردن و گشادن

دختر عمه را گشت بگونه کرا

خاطر جمع این زمان باز کند تیغ ذکر

بیشتر شاید ۱۲ ۵ ۵ قوله آن شیدا

این لفظ را مرجع بما نسبت کرده

لفظ او مذکور شد و شیدا یا

مخفف نام شاه گردیده است

برای بهرام گور قصر عورتی ساخته بود

و بالغ در اخیر بلغ بمعنی دیوار و دیوار

بر دار و بمعنی بالغ و مراد آمده ۱۲

دیوار بر جمله جدا آمده

وسال و روز و زمان ؛ این طریقه چنان بود که عامهٔ خلائق از شهری
وسفری احوال حولی و حالی خویش روز بروز ماه بماه وغره بغره
سلخ بسلخ پیوست باز کرده و مکیف و مورخ و ساده و بی تکلف
و محصل غرض از هر منزلی و شهری ارسال کنند ؛ وز گوهر زینت
نشود عین عبارت ؛ چون ماه نو از انجم رخشیده مزین طریقهٔ هشتم
اصحاب عمل و شغل نسبت اهل حرفت و اشتغال این طریقه
چنانست که هر طائفه از شکره داران و دلالان وزرگران و مطربان و نوبتیان
و طوائف دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی در آن عرضها
خواهد که تصنعی و تصرفی کند یقین است که ملطفهٔ انشا از لطائف آن خالی نماند
؛ وزان هر اصطلاحی نقد معینها شود حاصل ؛ چنانکه از چاکری
واجب چنانکه از پیشه مزدوری طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک
نسبت طیبت و خنده بتمام این طریقه

حضرت
دل بجان پیوسته دیده بدل
بس است این دو صاحبقران را همین که این نقد
مجازست قدسی در مرج حضرت
و آن جدا این از بهار عجم حاصل
و بیرون آورده و فائده از کشف واجب فرض شده پیدا شدن و بقیه چرب
افتاده و وظیفه ماه که آنرا تنخواه گویند ۱۲ ارباب مضاحک صاحب
و مضحک بالفتح و حاء و حاء مفتوح جای خندیدن و چیزی که بکسی بر خنده
بضم میم و کسر حاء بخنده آرنده از تمسخر و غیره
صحیح برانگیزنده ۱۲ ضحک بکسر اول خنده ۱۲
تاخ بروزن باخ هزل و فریب
و مسخره ۱۲

ملاقات درین لفظ عام است و بعضی
سال است و شهری باشند که سنوات کنند
و احوال یعنی سوانح استحوال کرده
جمع حول است و حولی و حال یعنی
سال گذشته و سال حال و پیوسته باز
گردون کنایه از کهکشان و دلی شدن در گفتن
باشد و سال و بعضی ساده و بی تکلف
بعضی اوست و در لفظ ارسال لفظ سال
مناسب نسبت کردن و بعضی روز بکسر اول
بیست کردن و بعضی روز بکسر اول
هلال دیده شود و در جمع بیرون آوردن
سلخ در لغت بیرون آوردن
گوسفند از پوست و از زیر شوخ
چون دران روز ماه آید
آفتاب بیرون آید مستعمل
روز بکسر اول این اسم نیست
از زیر آن علم مجموع از
معتبر است نوشت تکلیف
غیاث اللغات مورخ بضم میم و کسر
آورده ۱۲ مورخ بضم میم و کسر
سوم تاریخ نویسنده
وقت چیزی تاریخ بضم میم
کرده ۱۲ مورخ بضم میم و کسر
وقت پیدا
بضم یکم و کسر سوم مشتق
حاصل کننده از کشف و بعضی
بفتح یکم و کسر سوم منزل
آمدن و سرای و آنجا فرود
جمع و منزل بفتح و زاء فرود آمدن ۱۲
و لفظ سال در ارسال مناسب
نسبت ۱۲ ؛ عین عبارت
ابهام است و معنی آنکه عبارت
آراسته نشود ۱۲ زین بضم
یکم و فتح سوم مشتق و آراینده
و نیز حجام که موی را سترده
از کشف شکره شکره بکسر اول و سکون
بازداران و فوجی بر وزن نکبتی نقاره
کدام از الزمان و شکره داران بر
وفتح ثانی و ثالث پرنده شکاری
گویند هم از زمان و لفظ طوائف بعد و نوبتی
بسیار خوبست و مفهوم آنچه بخاطر آید
پایانشه و ملطفه در حاشیه بعضی پیچیده
و کتابت نوشته لیکن از لغت بنا نشده
گویند ۱۲ دلال بالفتح و تشدید لام بیع
کننده و دلال بالفتح و تخفیف
ماهنا و نازد کردن

اصطلاح متعارف
دلال بالفتح اضطراب و قلق
را گویند که در جلوهٔ محبوب از غایت
عشق و ذوق باطن سالک بیرون
از کشف رازی معروف است
وزر بالفتح اگر بمعنی طلا و ذهب آید
و گاهی بر نقره و سیم و دوبیه و
نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی نیز
فروت خواه مرد باشد خواه
زن و بمعنی زال که پیر از اسم بود
و مخفف از دهم آمده از برهان
سرور و صاحب بهار عجم گوید
که مراد از پل بود و پل انگشتی
آنست غایتش از سرخ و سفید
و پل سیاه و سفید مستعمل است

چنان بود که اصحاب سخر و مضاحک باصطلاح و الفاظی که مهیج ضحک و لاغ
باشد رشمه از روایح بطانه خویش بجهت گرمی مجالس بیرون دهند
تا احداث سخره مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و باد در بروت
افگنند تحدثی که از ایشان زاید و هم بمشام ایشان در خورد چنانکه در این
انگیخت سخرها نموده اند و بلکه در سخر نقطه بیفزوده و از ایشان کتابهای
مضاحک چون دفتر گل مایه خنده و طیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی
که از آن باد بر بند دست انبوی مجلس باشد و از بس بوالعجبی گاه تهمت آمیز
بر موی نافه بندند و گاه سواد مشک را بخطا مواخذه کنند گل پاره پیرهن را
ضحاکی بر سازند و مشک بید عودی را صندل بر تراشند

زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران ؛ مقصود شان
همین که شود خنده دران کیفیت وهم که خاصه بنده

شرح رساله اول اعجاز خسرو

چنانکه صاحب غیاث گوید
آهو بمعنی مطلق تحیر هم آمده و
در لفظ بوالعجبی و در
بو مناسب ۱۲ تهمت بالضم و فتح
دوم و مشهور بسکون ست گمان
بردن و گمان بد و با لفظ تهمت
شامی تکلم سه مردم و فارغ شدم
از بیماریهای او و تهمت بیماری
از آشنا بردا شتم از بهار عجم آهو
مرد و مشهور و بمعنی عجیب نیز آمده
و در کشف و صاحب برهان گوید
که بمعنی فریاد و آواز بلند گفته اند
و در کنایه از چشم محبوبان گفته اند
بیت درویش و دل پریشان
معنی مطلق تحیر مستفاد

خسرو ست نسبت فصل و لفظ و حرف و قلم بدانکه
غوامض نه طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن جاری ست چون
منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده اکنون طریقه دهم که خاصه
بنده ست بنظر بصیرت ملحوظ باید گردانید تا روشن گردد که این
عبارت لطیفه علاحده وضعی ست جدید و از حدود قدیم برتر
که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص
برای بنده ذخیره کرده شعر بفضل الله هذا الفضل منی ٭ بداء الله
ذو الفضل العظیم از انجهت که این طریقه معجز مرسلانست و رسالات
معجزه آن از وحی خفی جاکی خطاب این ترسل رسائل الاعجاز
از آسمان فرود آمده از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب
کز زمینش رفته بینی باز هم بر آسمان ٭ القصه بران نمط که ترتیب
کتب با بواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب
هم بر نسبت نام برساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

وبر پنج رسالهٔ اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین گردد ؎ فهرست این است

اینک اینک بنگر ؛ لیکن نکنی بغیر اتقانش نظر الرسالة الاولی فی المفردات

والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات

تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات

تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات تشتمل

علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق من المنشآت تشتمل

علی ستة خطوط شعر جری البدائع فی هذه الرسالة ؛ کما تجرت الحوائر

بین روضات حدائق کفراد یس من عضاضتها کانها سقیت من

عیون جنات الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة

خطوط اندرین دیباچه نسبت هست از حرف و قلم

این رسالهٔ که بالغان فصاحت را بتلمذ خواند ادوات است برای

ترکیب و ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

هوسی خیزد و بیسلی افتد بداند که این مفرد چیست و چالاک را چگونه نصب میباید

که دوکان و سه کان معنی عینی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد

و مرکب را چه سان ربط میباید داد که سه کان و چهارکان نسبت را بر نسبت

محکم در قید معنی در آرد هر که حروف معنوی این ادوات را دریافت

حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذوار انگشت بر حرف نهند

و هیچکس بر حرف او انگشت نتواند نهاد اما می باید که در هر حرفی چون قلم

در چه فرو ریزد تا از قلب آن بحری بدر آرند و در هر نقطه مانند آن کیشه

در سویدا طواف نمایند تا شمه طیبی از آن نقطه چون بوی از مشک دانه

بیرون آرند ه هر که این گفتار را از میان بیاری نه بیرد گرچه دریا کاو

از نوک قلم آبی بخیزد

خط اول در کیفیت چند مختلف که نمودار آن ضرورست بر هفت حرف

و اشیا که میتوانند شد و لفظ بر دو و مقابل بحر ۱۲ قوله سویدا قلب دانه

و دیا دل کرد انی ۱۲ طیب بکسر و سکون دوم چه بشوی شیرین

گفتار حاصل بالمصدر گفتن و اضافه آن بطرف لب و دهان و زبان و چشم آمده ۱۲ صائب ه نیست بالگفتار

واصل نصب بفتح میم و سکون دوم بر پای داشتن

کردن و باستادن رفتن

در کار دل تا مزن و جلد مکردن ۱۲ حروف شناس آنکه

حروف شناسان باشد و نیز آنکه حروف ۱۲ تلمیذ بالفتح

حروف شناس باشد و نیز آنکه حروف

انگشت نهادن و حاضر کردن

بالفتح و بالضم و بالکسر

بحقیقت چه آمد بجوی من کلیم هر کجا باریک شد راهست قدم از سر نه + جاده گر از تار در پیش آید مضراب باش از بهار عجم کیفیت

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم در لطائف الفاظ نحو
و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسب ست و نمودار آن
در بهنا مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از الفاظ
و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف خط پنجم در الفاظ مصطلح
ترسلات قدیم و نمودار استعمال برسم جدید مشتمل بر نه حروف خط
ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کتابتی
که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در آغاز
مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل بر شش حرف خط هشتم در ادعیهٔ
قدیم و جدید بر نسبت حکایت مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل
بر هفت حرف خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف
هر آنچه اندر دو حرف کن معانی ست ازین ده خط توانی کرد
معلوم ٭ بماند این رقم چون نقش بر سنگ +

که می شنیدید بدل چون نقش در موم خط اول در کیفیتی چند مختلف که
نمودار آن ضروریست مشتمل بر هفت حرف حرف اول در ماجرای شرائع
مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده
حرف دوم در باعثهٔ ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق
پختهٔ مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف چهارم
در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار
پوشانیدن حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم
در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت
این کتاب ؎ این بیت که روح راست خانه ٭ هست از پی فرق در میانه
حرف اول در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع
متبحران هند موج زده نسبت آب بین و ان لطیف همه را از آب صافی روشنتر است

لطیفه الیست اصطلاح متصوفه روح
در اصطلاح اطبا بخاریست انسانیه محرره در
دل قابل حیات و حس و حرکت است لطیف متولد
دقیق را نفس ناطقه میگویند مثنوی جان با هم ایزد آید
دل را گل ملک گردی بسجود + در عبارت بیش ازین نتوان نمود + عارفان را حرمت ازوی بر تری + گر نبودی بر تری نسبی ز ذاکر
نشاید بتحقیقش کسی + علم و قدرت دارد و سمع و بصر + چیز چیز دل
بنا بر در نظر از کشف فرق بالفتح جدا کردن و گشادن راه
میان موی و در لطایف نوشته که فرق
بالفتح بمعنی سر که بعربی
راس گویند

بود در برهان نوشته بمعنی میان سر از غیاث لطیف نیکوکار و پاکیزه و نرم از منتخب و

مصنف اینست که این کتاب را از نور بخشیدن
اشعار و عبارات دیگران پیوند شاید نیم و از
سلک نظم ملک این کتاب سوار پوشانیدم
ایجاد مصنف بیت سوار پوشانیدم
اشعار طبع زاد خود او را حاسا ساختم
و بالفظ کردن و بستن ملک سخن مستعمل
و بالفظ افشاندن در بساط افشاندن
آمده است شیخ نیشابوری

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

از کشف دلوعی از
صنائع شعرا ۱۲ پخته مقابل
شاعری گفته شد پخته کن
بفزای ناتمامی را + پایه
قواحمائل بفتح اول و کسر
همزه دوال شمشیر و آنچه در
آویزند از کشف و غیاث
و در شیر خانی نوشته که بالکسر
چیزیکه در کتف آویزند و صحیح خود
مالک چیزی شدن و آنچه حق
کسی بوده باشد و سوار کنند و پسین جمله
زیوریکه بهندی آنرا کنگن گویند و مراد

که پیش ازین اقلام جاریه دبیران بر و بحر بر یک آب میرفت و جزر و مد سلسبیل مجرا
دیگر نبود و این طریق تا اکنون هر جا که سلسبیل لطافتی که از نائرهٔ قلم میچکانند
بر آب خود مانده است و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن
عبارت بر قرار قدیم جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریاولا
هند که از آخر پیدا شدند ممتزج بمصنوعات شیرین مانند آبی که بجلاب آمیزند
و ازین چاشنی تلخ شکنان ماوراء النهر و خراسان خبر ندارند ه همچون
عرب بادیه مشتاق یم شور ٭ ناخورده چه داند مزه شربت جلاب ٭

حرف دوم در باعثهٔ ابداع طرز نسبت انشاء و دیوان دبیر

چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فرو خواند که مبدع کائنات در دقایق آن
بی مثالم آفریده است و هر چه در خریطهٔ اطلس فلک جز ابداع اختراع و صحایف
ابداع ست بیشتری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود
نیاید که بر مثال خط بدبنالهٔ کلک هر کس دوم بنا بر آنکه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در ذهن بفتحتین ابزرگ بودن و یاد
داشتن و قوت و زرگ در ترتیب خاطر
از کشف خریطه بالفتح ظرفیست
از پوست و غیر آن که در دو چرمی نهند
و در اصطلاح اهل فضا نهند انبانی
باشد از زر بقیت و غیر آن مکلل
بتاد و پود زرین که در آن نامه کتابت
بنام دیگر نهند ۱۲ جرایده جمع جریده
جریده بالفتح تنها و شاخ درخت
خرمای بی برگ و دفتر
و گروه از لشکر و جریده کرده ایند کار
و در صراح گروهی از اسپان جدا کرده
نشسته و اگر جریده بروزن خریده لغتیست
فارسی باشد چنانکه در دربان بمعنی ذیل
آورده پس با جمع او جرایده صحیح نباشد
بلکه جریده بالفتح گفته شود

آن همه نفائس که دبیر قضا در کاتب من توقیع فرموده است منطوی و ملتوی
خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که فضل منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب لطایف
بدیع و بدائع لطیف مضمون گردانیده است پس طرز مترسلانه را که متقدمان
در رقاع خویش داد آن طریق داده اند و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد
هم بمترسلان قدیم باز گذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم
کز خویش نمونه دگر پردازم **حرف سوم** در صفت طریق پخته مترسلان
و بیان خامه راندن کاتب **نسبت پختن الوان نغم**
مترسلان از نی خامه بیش ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیزیهای
عرب چاشنی دهند اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار باشد با حفصانه
و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود بر سان نمکی که در دیگ افگنند و
حوایج دیگر با آن ضم نکنند و چون بجملگی چاشنی گیران ترسیلات جز آن

اند و قی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری نیست چنانکه ترکان
بهتر و خوش ۱۲
نخچیر گیر صحرا و هندوان ماهی گیر دریا چون از خوردها حوایج پخته خبر ندارند
نمکی و آبی بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل همه دوهاست
و حوایج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه اصل گیرند که جملگی دقایق امثله
و مکتوبات بر بستهٔ آنست و تکلفات دیگر مانند حوایجی که در دیگ
متعلق آنست ۱۲
اندازند که اگر حوایج دیگر باشد و نباشد باری نمک ضروریست
و اگر در مکتوبات و امثله صنعت کنند و نکنند باری از عبارتی فصیح
گزیده ۱۲
چاره نبود پس مترسلانه از انجا که ملاحت الفاظ عربی یافته است
گوئی کبابیست نمک آلوده و مذوق بی تکلف حوایج که آنرا هیچ عیب نتوانکرد
آلوده نمک در پخته نمک ۱۲
اما دبیر چون متناول انواع لطائف انشا میباید اگر یا آب زن قلم را یکپا
بی نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی بود که خران بوئی دیگر اند اورا باید که از دیگ

سودای خود یعنی مجمره پختگیهای متنوع بر گفلیز خانه آرد که مهمانان را
هم بکبابی نمک زده خوش کند و اصحاب ذوق را با لوان نعم مهمان دارد
بنده مرا بای را قدری تلذذ کرده است و از چاشنیها بیشتری دریافته چون
مترسلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده اند و سهل بقیه گذاشته
همتم نگذاشت که به پیش خوردهٔ دیگران زبان کامکار خود را آلوده گردانم
هرچند اشتهار صادق بود رغبت را در خود فرود خوردم اما طرزهای دیگر خود
بعضی از آنها بود که در کام هوس بنده نگنجد چنانکه حلوای طبقات مشائخ
و موائد فوائد علمار محقق و خلاصه دقت حکمار مدقق و بعضی که فروتر از این
بود خود فراخور آن ندیدیم که بکام التذاذ من در خورد پس از آنجا که پختهٔ کار
آتش طبع منست از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که
از باغ دل بر آمد در رو ریختم و جانب از نرم نرم در ته آن میسوختم

تا پخته گشت باش تا ازین ریزهای لذیذ بکام نعمت خوارانی که در لطافت
چاشنیهای قدیم اشباعی تمام نموده اند جای گیرد و در هر نواله ذوق بادامهای
دو مغز و خرماهای دو پوسته بچشند و لذت فواکه مما یشتهون در بنجهای
دندان خرد فرو درود و بر حلاوت این نوالهای غیب که منعم بحق لقمه کرده
بمن سپرده است بلکه بخشیده و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان
گواهی تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر والله والرحمن ما ذاق الوری
فی ما مضی امن مثل ذاک المطاعم ؛ حرف چهارم در گسستن حمائل تضمین
ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه
چار نسبت دیگر باز در در عبارت مترسلانه چون رشته در مروارید
بدرخزهای باریک در رفتم بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند
عروسیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

از درج دیگران مستعار و آن در یتیم بیگانه را مثل بقیطی که بفرزندی خودش نام
برآرند در قماط تصنیف خویش پیچیده طرزیکه خاصهٔ فضلای هند است
دران نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را بوسیلت تضمین
جگر گوشهٔ خویش نام می نهند با خود تصور نمودم که اگر با نیز خریدگان بیش بهای
فرزند فرزند ۱۲ ای خیال کردم ۱۲
خود را که از مادر طبیعت بازیور تمام زاده اند بهمان پیرایهٔ مستعار آرایم مصرع
سه خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان ؛ نسبت خانهٔ اول آنکه چون
بیت دیگری در خانهٔ سخن خویش درآرم یا مصراع غیری بر بنجیر سواد خویش
دربست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع آواز دهد که من ازان
دیگری ام پس گوئی که درین بنا قصور خود را در کشاده باشم
که برج خود کنم روشن بروشن دان بیگانه نسبت شراب
دوم آنکه چون معنی خود را از شیرینی نظم غیر چاشنی داده شود خالص

در انجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بتحقیق می پیوندد و بعضی گویند قصر را بحکم شیرین ساخته بود

تصنیف بمزوج تالیف بدل گردد و تصنیف صرف نماند پس آن شراب
مانند خمری باشد فاسد که از شکر چاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مراجعت بهتر
مصرع زیرا نبود عمل بخمر عملی نسبت خورش سوم آنکه بر رقاق اوراق
دیگران خود را بر ریزه چینی انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت
خویش میتوانم که بچندین الوان غذاها روح پخته و مالح برآرم و در همه
صحن زمین بلکه بر نه طبق آسمان کاسه پخت دماغ من رسیده
همت نباشد اینکه در اندیشه جا دهم ٭ کز خوان خویش نان کسان را صلا دهم
نسبت فقه پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب روی خویش
دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را که مجتهدان این علم مستحب
داشته اند لاجواز مطلق زدم تا طریقه بنده علیحده مذهبی باشد که مقتدایان
امام سازند نه امامی که بود نا معلوم + بل امامی ز خطاها معصوم +

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش نسبت طیب و عطر گوناگون

چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و از هار کعب زهیر
و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود در دفتر انشاء هر یک مانند زنبور در گل
فرو شده و از تشید خویش و نسیم آن سر خوش گشته و آن همه اجزا
و اوراق را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان ورود
مینمود و غالیه طیبی از ساحت آن جنات نعیم بناصیه عزت میرفت و
ازان روضها معبر بیتی بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک
سازند میساخت اما سودهای که از کاغذ ایشان بر می جهد در یوزه لفظی
بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش میکرد تا آن سرشتن
پخته گشت پس این باد هوا در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی بساتین
انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نیز سوسن

بوی کند که بیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص عرب صندل عجم را
بر نهجی تخلیط دهد که تفریق ممکن نبود و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی
پدید آرد چنانکه اگر در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتواند بود لوکر رنگی
بقبول پارسیان صورت بندد پس رویت غالیه بنده آن همه عنبر و عبیر
الفاظ را به گلاب معانی خویش مخمر گردانند و بیتهای چون ایوانهای
فردوس بی قصور ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب
لبنة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو باز در عطر سائی این ابیات
دو بنا وضع شد لفظی و معنوی لفظی چنین که باز نموده میشود و شعر
صرت مسکینا فی الصنع و صحی هو و خدا الشعر بالوان جوی کافورا
معنوی چنین که و الزور تذکره بطیب شمایل ۞ کالکذب تکتبه بمسک
ضایع + این شمامه را از صندل عرب گلاب بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون همه

خالیه عجم بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشمومی بدیع
وضع شد گوئی منشوریست معطر که طیب آن تا صبح
قیامت منشور نشر بود و اقلام دو دانه دو موسان آن تراش را بزیر دامن
قیامت محجره عطر نهند یا خود غنچه ایست تازه و تر از شعبه خامه کاتب
شگفته که اگر از هوای جویت باد قبولی بردی دزد بهر اینه که بمشام گلبن
لطائف اختصاص یابد شعر انشاء رب من عجائب صنعه + الوزن
تنسکت والروائح تنطق + چون در جزو حریر عیسه پرهیز این ترسل از عطر
نظم عربی نیز شمه در بالیست بود و کاتب از غالیه عودی وام عاریت
و تضمین دامن صحایف خود را برچیده پس عطریاتی که از نخست
در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پرده رقیق دل بخته عطار او لم
در تعطیر این طبلهٔ خام بکار آمد و جای بجای از نظم عربی در وی اشمامی کردم
و کسوت حریری مخدرات بدایع را معطر گردانیدم حقیقت اینست

صاحب سیر جانی گفته اوندی که زنان در روز زیور و مروارید نگاه دارند و ظرف عطاران و گل نیم شگفته را

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

منشوریست یعنی گوئی
و شعبه بضم شین معجمه بمعنی شاخ است ۱۲
و فتح یا حطی کمشد و بعده
یا بر شعاعی و لا بموت است و ذات
مقبول درگاه تعالی باشد قابل
اختصاص است و لفظ آیه در اینه
مناسب مقام است و مناسب نسبت
و من بمعنی الذی و جمله موصوف صفت
بتاویل تنکیر یا آنکه رب فاعل باشد
و مصرعه ثانیه جواب شرط است و در ترجمه اینکه اگر قوا
پروردگار از روی عجائب صنعتش در نیست که گل خاموش
و زنده شوند ۱۲ ۶ قوله جزو مناسب عطر است چه عطر
اجزای مساوی باشد از مجموعه تشکیل آمده است ۱۲
بسنوی یا جامدی گویند و شمه بفتح و فتح یا موحده جلد دان که
بفتح تعین و سکون یا حطی و فتح یا موحده جلد دان که
۵ قوله وام بواو بفتح و تشدید میم آمده است ۱۲
دیگر رنگی که بود
رنگ باشد که از غالیه گیرند
پس لفظ تضمین و عاریت مضاف الیه عودی وام خواهد بود
و لفظ دامن مناسب عطر است ۱۲ ۹ قوله صلایه یاقوتین صفت صلایه و جگر
و لفظ صلایه بفتح صاد مهمله و چهارم یا حطی معنوی و در شعر قافیه تنگ زیرین
عطاری اولم بفتح اشعار یکه اول گفته بود و در تعطیر
و طبلهٔ بفتح طا حطی و باء
موحده ؛ ؛ ؛

که این اوراق مورد نشر خواهد شد وصادر و وارد را در ابیات آن
ورودی بحاصل خواهد آمد مشک خواهد آمد مشک دمانیکه طیب اخلاق
ایشان نافی مشکیست ودر پوست باز کردن نافهای تصنیف جگرها خون
کرده چون درین ابیات که هم سواد او مشک آمیزست وهم آهوی خانه خیز
در آیند چنان از بوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو نپردازند واین قدر
نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد باز تنی مغزانی که دماغ ایشان از
فضلهای بسیار گنده شده باشد همه پریدن ایشان از باد ابوالوفا
وابو فراس وبوی ابداعی واختراعی در ایشان نه وازدهای سرد حسرت
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شماتت سواد وبیاض بنده را
مشک خطا وکافور هند نام خواهند نهاد من خود زغم الالف ایشان را
میگویم که این عنبر نیست خرده بقرست وبخور آهو نه که بخر شیر ومشک چین نه
که پشک گربه مشکین یا عنبر نیست عملی وکافوری جعلی هرچه هست از آن

دبی خطا از باطن من چون مشک از ناف و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران
نیست که هر بوالفضولی در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند
شعر کمشک لیس یخفی فی ثیاب + وریح الورد فی حجب کثیرة عجب کار است
این که سخن خوب و مشک خالص را دزدی نتواند کرد شعر دزد از غمار
ترسد وه چه رسوا گردد آنکه + مشک دزدد یا سخن تا هر دو غمازی کنند
المقصود شمامات بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین مایه نازل
اظهار فضلی میکند و میداند که از در طبیب ست و باد بوشی که بالا رفت
آنکه بعبره بعیر خود را زبده زباد نام نهادم این نیز مطابقه بود که با صحاب
صیب نمودم و آنکه در منه بوده خود را از عفران سوده خواندم آن هم خنده بود
که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله مشکپاشی این ورق خلاصه مراد بیش از این نتواند بود

در مقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگرچه سراسر خاکست نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری بود سر قلم بدان نرنگنم و همواره این کتابه مطیب مطرز را که دیباچه سعود است عنوان نامه همت سازم که شعر نفح علی ذیل تسلکه شعاری + خیر لدی من العبیر المستعار

حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی منسبت لعل و در زیورها

+ آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را زیور عبارت میساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز مراسلات قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است در طرز این ترسل ازان همه اوراق قهره برچیده که هیچ انگینه لفظی را نگینه عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی محل مینا نام زمرد را روشن کند نظائر و امثال این بیان گوهرین اینجا دری از درجی نمودار یافت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت ان شاء البصیر اما انچه از
جملگی خزائن مقصود مصنوعات قدیم برای تجلیه این طرز گزیده و
پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت ست یکی ایهام و دوم
خیال و جوهریان سخن را روشن که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی
از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف
پیش از ایهام دارد اما آنرا بلولوئی مانند توان کرد که در وی یک جانب
صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین
جواهر درفشان این گنجینه را مالا مال کردم و از هر نوع تشبیهات
غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و معنیهای
دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از لعل
سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای بربست های
خیالات جای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید
برای زیب و زینت در کشند در کشیدم و صنعتهائی که خاص وضع
خدمتگار ست بدیع تر از مروارید غواص که مصرع

اگر خواهد خدای داور ۱۲

مصنوعات قدیم همان صنائع مذکوره بالا

همان یاقوت و زمرد ۱۲

عبارات خیالات از اختراع حضرت امیر خسرو دهلوی ست ۱۲

سوای خیال ۱۲

مقابل ایهام و بمعنی تازه ۱۲

مانند ۱۲

الف در فشان بفتح
دال ابجد و لفظ در مناسبت
نسبت و همچنین گنجینه و مالا
برای گنجینه گفته و تشبیه و استعاره
دو صنعت از صنائع بیانیه
و استعاره قسمی از مجاز ست
و چون در معنی مجازی و حقیقی
علاقه ضرور میباید پس اگر
تشبیه نمود آنرا استعاره گویند
و تشبیه تمثیل یکی با دیگری
در صفتی خاص مثال التشبیه
چنانکه زید چون اسد ست
و استعاره

صدفت عنه درة الصدف ٭ آن نیز درین رسم
بمحل لائق در آوردم تا گوهر ملک در خزینهٔ ملک
محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ یک رویه را که بزجاجه نیم روی
ماند و بلور و کهربا را تصحیف و تجنیس را اگرچه آن نیز از هر جانب روی
میتواند نمود برای آنکه مانند آبگینه کمینه حلیه تهی مایگان ست ازین جمله
بستم که کم بر نسبت کنم ٭ گوهر چو بسی ست از پی پیش کشم
خرمهره چرا بر رشتهٔ خویش کشم ٭ حرف هفتم در التماس تصحیح
و اتقان کتابت این کتاب ع نسبت نقش و نقش و خط و قلم
اگر فهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسوده خود را
درین عرصهٔ سهل و ناهموار رنجه کنند و جزوهای کتاب را
بانتساخی بزرگ گردانند در خواست آنست که در کتابت
این جریده طریق تصحیح و اتقان تا حد امکان واجب دارند
و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند که روی سیم نه بینند
و روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع دهد

نه از شبه سه سهو تسوید کند و سه بار مقابله فرمایند یعنی چون مقابله بسعادت
تثلیث رسد نحوست خطا را ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کتابت این
نامها را بشین خطا سیه روئی نکند از خالق قلم بدعا میخواهم که
کراما کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن خطا سیه روی
گردانند شعر سواد صواب نور عین و عکسه + ظلام و لو من
مقلة العین یکتب و کتابت این هدیه کودک فریب بعد از سواد که
رنگ اصل ست از دو رنگ دیگر بهیچ گونه خالی نمیباید داشت
یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و ارقام
جمل در تاریخ و معمیات بدان مبین و ممیز شود و بی آن جملگی
روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط کتابت و نمطهای نسبت
و آسامی مقدمات خواهد بود و بر بعضی الفاظ بجهت آنکه
بینایان چون بر سر آن لفظ رنگین برسند دانند که درین زیر نقش بندی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بسمله حمداً و کفی و صلوة و سلاماً علی من لا نبی بعده و علی آله و اصحابه و اتباعه و من تبعهم باحسان و بعد

چنین گوید این مقابل بی‌بضاعت که شاعری گوید سه من چه بی‌ام + کاش نبودی لالای سخن + کاش نبودی لالای سخن + کاش نبودی لالای سخن + چون لالا در دهان سخن نبودی لالا + از بهار عجم بر کار میباید داشت + ای قائم آیات جمع آیه و آیه بمعنی نشان و پایه از کلام الهی و بطلان از صفات اوست + مرزا صائب + چیستی که حق ز آلوده بود + از بهار عجم آیات + چون الرحمن علی العرش استوی و در الله و نور الله و نور محمد آیات محکمات + و در جمله بیت آنکه بگیر آنچه نوشته‌ام بسیع موفور و آن نوشته چنان خوب و دلپسند است که اگر خواهی و رغبت نمائی هر آینه سحر حلال بینی که از قلم بر صفحهٔ کاغذ نمودار

قوله کاویش بیاراید + امر از کاویدن است + الضمیر مفعول + بیرون دهد بمعنی جستجو کردن است + بیرون دهد بمعنی آگاهی و بمعنی سخن نگفتن

عربی اشتراکی بحاصل آید حرف دوم در نمودن طریق آنچه
از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن الفاظ مرکب
زین مرح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف حرف چهارم
در الفاظیکه از آن لطایف بسیار خیزد حرف پنجم در معذرت
تکرار لفظ حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقیکه
هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بحاصل آید ترک نسبت زیبر شرح غرض
معلوم ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب میباید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات قدیم
ربط می دادند ندا و لفظی می باید آورد متضمن دو معنی و بلک
سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چین
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی یا یار
جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی درست بخیزد
چنین که گویند میوهٔ شاخسار لطف برای دوستان
جانی ست درین صورت هم معنی میوه چین پخته و درست افتد

جانی گنهکار و چیننده میوه و در فارسی یعنی جان بستگی و نیز منسوب بسوی جان از کشف اللغات و دوست

وهم گناهگار وهم دوست جانی یا نویسد که شادی مطرب
معنی آن دارد که او را شادی توان خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد
اول معنی عربی السند سرود گفتن و شادی گو و دوم
شادی بهجت و سوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو
معنی عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی
و دو پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه نامی فائده است خاص طبع بنده بغائت غریب
باز نمایم تا نو برآمدگان نامی را فائدهٔ جانی بحاصل آید
فائده اینست که چون لفظ عرب عاریتی است که در پارسی
برای زیب و زینت در می آرند باری زیوری باشد
مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گیرند
و اگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران هست
نوع ملکیتی باشد ۲ باری آن ننگ نباشد که بگویند
فلانی ۳ زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد اما لفظ
سائل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم آب روان
و دائم که هم پاینده ست وهم آب ایستاده درین هر دو
لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن چون هر یک
زین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو سه معنی روشن
روی آب آید اگرچه لفظ عاریتست اما تصرف ملکیست
آب مناسب سایل و دایم که ذوق هم ست ۱۲
ثابت از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رو
روش گذشتگان مصرع که بجز عاریت صرف
ران هیچ نبود حرف دوم در نمودن طریق
خت از الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت اینجا هم
ن بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد
ب دو نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف باز نمایم تا حد انگیخت معلوم گردد

و بدانند که در پارسی صرف انگیزش پیش از آن آید مصرع که در عبارت

ممزوج تازی و عجمی شد بدانکه اول الفاظ پارسی را در می باید یافت که

متکثر بمعنی کدام ست بعد از آن انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش

بدینگونه که آفتاب تاب جهه فلان ندارد و نام آن ماه گرفتم ماهتاب

بیتاب شد و دراز دستی زلف فلان که تاب تواند داد که دلهای تاب خورده

و تافته از چنگل او بیرون آید و کمند فلان گردن شیر را تاب میدهد

و شاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد و کمانی که تاب خورده باشد

تابش نباید کشید تا راست ایستد و پیلک ملک چار پر تاب دارد

فلان کرهٔ آتشی دارد که از برق جهنده تابدار تر ست امروز فلان

کره که آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بیتاب شده

فلان مرد از انهاست که اگر پارهٔ آتشی برو نهند بر نتابد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فلان در آتش چون سیر در رود که روی در تابد ماهی که کم بطلعت او
تاب مه رسد ؛ نور روی ار بلند شود تا بمه رسد ؛ لفظ بر نیز ثمره بسیار
دهد چنین که هر که درخت بهی نهال کرد عاقبت بر خورد در رئیس شهر
خبر باغهای بر میپرسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت
نغزک بسیار است بر از ان بیشتر فلان عروس و فلان شاه هر دو
چون دو نخل بر نارسته اند ای باغبان در باغ گل داری در خانه
بروی سفینه فلان را بر کنار گرفتم بحری بود که در بر آمد فلان کران سوار
بر اسپی لاغر سوار شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته
و جنبیت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم نیکو بر آمده اند فلان مبارز
چون در رزم بر آید مریخ پیش او بر نیاید صد هزار کس در دریای
معرفت فرو رفتند که هیچ جای بر نیامد ؛ شاخهاز دسخن
و چندین بر داد و هنوز هست باقی ندهم زانکه دولت سیر شود ؛ از لفظ بار نوباوه

پیش ازین بر طبق عرض آید از در نیز بر بستهای بسیار کشاید از ترهم
فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ دیگر ست در پارسی
که هر یک علیحده خزینه دارد نهفته ؎ دادم چو بتو کلید هنجار ✤ هنجار
کن و گهر برون آر ✤ **حرف سوم** در تراشیدن الفاظ یکرویه
مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف **اینک**
این نسبت درودگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کنده ناتراشیده مانده
چنین که امتخاخ و انتیال و اعتصار و تصافق و تطارق و امثال
این دیگر در تراشش کاری این طرز بهیچ کار نمی آید و بعضی کلمات
که استادان براعت آنرا عمده کار عبارت داشته اند چنین که
حث و تشبث و تجاج و عجاج و عوایق و طوارق و دیگر آنچه
ازین بابت بود چون این همه کلمات از انهاست که هم بر
زحل مترسلان پایهٔ فصاحت یابد و بالواح خیالات ما

رساله اول اعجاز خسروی

نخواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب این صنایع
بود در سلسله بربست ارباب این طریق درآید دران باز دا
سیست ماند الفاظ یکرویه مصطلح چنین که مشیت و موهبت
و عزت و فکرت و مثل این دیگر کلماتی که از استعمال
بسیار بر سان تخته رنده زده که بسبب لمس پیاپی
هر دستی لطیف گردد و بلطافت از در آن شده باشد
که قلم را ازان آسودگی حاصل آید چون نقش بندی عبارات را
دار بر انست از آوردن آن چاره نباشد باز بعضی الفاظ
عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت و کرسی
و تخت ازبس که بپارسی مصطلح گشته هست گوئی اسما
مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر تخته عربی نویسند عربی
بود و اگر باو تا دپارسی بندند پارسی باشد راست
بدان بتر که دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند هم ازین
سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین با
لفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد کرد
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که پارسی
صرف را بخیال بازی وانگیخت نقش بندد چنانکه اوستا
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای کند که
بی عاج کاری زیبا نماید ~ که گر در چوب بندد عاج کاری
خود آن زیبا نماید شک چه داری ~ اما اگر چوبک نویسی بغیر
احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون کالبدی چوبین میخواهد
که در کتابخانهٔ عبارت کتابه شرف سازد ~ ماند او راست
بدان تیشه زبان بیکار ~ که زبیکاری بازیچهٔ طفلان سازند
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد
اینک اینک نسبت دریا و در ~ بدانکه بعضی
الفاظ ازانهاست که اگر در غور هر یک فرو روند دریای
یابند گوهر دار و یا ابری دریابار و بعضی دیگر ازانهاست
که اگر بکاوند البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زنده بروی

آید و این که معنی بسیار در لفظ موجز نمجد در آن ماند که مصرع

قطرهٔ بحر اعظیم یغرق غواصیکه درین محیط آشنائی دارد

کی که در قعر کلمهٔ ژرف نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد

چون شناخت اگر تعمق نماید تواند که در بیتیم معنی بردارد

که غواص نیست هر چند در دی فرو رود یقین ست که چون

صادفت در مکنون نرسد صدفت عنه و در روش این

مل برین کلمات که را در میان آن میدانیم احتیاج کلی

ن ناچار مرا که معلم و عریف این کارم محل برآوردن لالی

م بجوینده ساید نمود شعر لینحل کل لفظ بالتامل

انگه برکشد آب گل از گل ❊ اینست لطیفهای الفاظ

ب ❊ از آب لطیف و ابر نسبت لطلب

م ابرست و چنانکه ابر را آب در میانست غمام را ماد در میانست

غمام را بالطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد و ما در عم

از بهار عجم و لفظ صدف مناسب نسبت بحر و عریف بالعین المهملة

و صادفت مشتق از آن ❊ قوله مصادفت

کلمات لفظ ❊ قوله در میان میدانیم

بسیار شناسنده که مناسب نسبت درست ❊ قوله مصادفت

از بهار عجم ❊ قوله مصادفت

هر چیز نیکو و فارسیان

بمعنی سخن نیکو و پسندیده

استعمال نمایند ❊

لطیفه طراز آنکه سخن نیکو

بیارد و از بهار عجم

لطیف نرم و پاکیزه

چون دماغ لطیف و

سینهٔ لطیف و

لطیف و خاطر

لطیف نازک و لطیف

از بیچیزی نیست شکوه ❊ بر خاطر

لطیف بود بار آگهی ❊ کمال مجنون

ز زر و فکر دماغ لطیف را خلل ❊

بوش جان و جان فکرهای فارسی

از بهار عجم ❊ لطیف بالتحریک حسن

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

تحمل کردن

تا چند پیش ابر دست

اشک حیرت را فرو خوردن

گهر پنداشتن ❊ فرو خوردن

در چیزی نفوذ کردن و بنشستن

فرو داشت پایان و آخر چیزی

محی الدین سلیمانی ❊ چون

نوای سخن انجا بفرو داشت

رسید ❊ هر چه خوای که بود آن

آن آن تو باد ❊ فرو گذار و فرو گذاشته

یا لفظ کردن ❊ تحمل میر خسرو ❊

فرو گذار تو تیک آفریده خود را ❊ فرو گذاشتن

طرح اقامت انداختن در جای فاعل و امر برین

لفظ فرو خوردن ❊ فرو خوردن

فرو رفتن ❊ فرو رفتن

فرو رفتن ❊ فرو رفتن

فرو رفتن ❊ فرو رفت

و در غمام غنین بر سر ماست یعنی غنین ابرست و ما آب
و غمام ابری بر سر آب و غمام غنین با ماست یعنی ابر با آب
و اگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده ایم که غمام را
زیر و زبر کند غیم غنین ست بر سریم یعنی ابریست بر سر دریا
فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابرست و هم دریا و لفظ فلان
بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود و از دو حرف دریا
و اگر در قلب افگنیم لطیفه چنین خیزد که غیم میغ نست که از فرود
بالا رفته است و سحاب و رباب هر دو ابر اند و بلفظ و معنی آب
دارند و رباب را اگر از فرود بالا برند یا بر برآید و اگر سحاب را
باز گونه کنی یا حس گردد بیر چاه هست و ابار جمع لطیفه چنین
زاید که جمع چاهها آبارست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه
میخیزد چنین که بحر را هر دو گرانه ابرست و قلب بحر رحب ست
و در معبر نیز یکی نیمه برست دا ما نیز دریاست و چنانکه
درته دریا آبست درته دا ما ماست در دور نیز دریاست

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر دور نیز همان معنی
درست آمده هست کُمیت می را میگویند و در لفظ تیز
می ست وراح شراب را گویند و درمیان لفظ صراحی نیز راح
ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان صراحی ٭ جواهر
دگرگونه بی سلک نسبت لفظ اعور یک عین دارد
وبمعنی نیز واحد العین ست لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ
وعین معنی یگانه هست لطیفه در جدار چنین که هرجای که سرای ست
درو دیوار باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان یافت
دهم بار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیابند مگر علت وشر
واز شرار سه گنجد بر آتش سوزان نهی جو شود یعنی سعیر را سه نقطه
نهی شعیر شود قلت خرما خار النخور سست شدن امر خر و فعل ما
خار ما نافیه در فعل درآمده هست معنی آن باشد که گفتم سست شو سست
نشد عدو را عین یکش و دو کن بی رشته نسبت نگر بست درهای دگر

شکسته خاتم دامید موسیا
بالکسر دیوار لطیفه چنین کردار
بیدار ست و برای دار لفظ در
از نهار عجم جدار
دیوار و سرای از نهار و بمعنی دوم
قوله اخیار
دیوار ست ۱۲
وچون بکجا شود برادر دهم گنجد اخیار را دو نیز
دهم بار ست ۱۲

قوله اشرار الخ باعتبار ضمن اللفظ سه معنی برآید چراکه شر و شرار جزو اشرار ست وحرف علت

نان هرگز قلب نشود و از تربیت بادشاه نان قلب نان ست و اگر کاک
را باز گونه کنند باز همان کاک باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ
باده میباید آموخت ع یعنی که بخور باده نه تنها باده ٭ و دانا چون
می خواهد یم را زیر و زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی یابد در را پیش کند
ع یعنی در را پیش کنی در گرد ٭ لفظ سرود نیز از انهاست که در
لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده است زیرا که رود از لوازم
سرود ست و در لفظ سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که
سرود بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ سرود
نامدی رود ٭ برگ نیز هم از جنس ست و چنانکه بر پیوسته یا برگ
باشد و در لفظ نیز بر پیوسته با برگست لطیفه چنین که
که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر نیز هم ازین قبیله ست
لطیف چنین که فلان چنان مکدر پیوسته است که
در مکدر لفظ در نفی نیز هم از ینهاست زیرا که ز

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

لباس سگ و او پیوسته درزی ست لطیفه چنین که فیلان درزی
صلحاست با درزی علما باران نیز هم ازین آبست لطیفه چنین که اگر
باران را باز نگونه کنند آب و آتش گردد یعنی ناراب کدام جانور ست
که اگر سرش برند لنگ گردد یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دو
نکنند از من جدا نشود نسبت آئینه است این قدر
اینک هم بدین نمونه اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقل
برکار میباید داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذا کان تصقل
تلک مرآة الصفاء ذو العقل علقها علی تاج النهی حرف پنجم در معذرت تکرار لفظ
نسبت خواندن سبق بنگر + تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم ازان سبب
که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج باشد بدان
لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ از محل انگیخت دور افت
و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم دران مقدمه سخن
که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و انچه از لوازم
دانش آویزان کند این آئینه را بر تاج عقل و دانش چنانکه آئینه سنگین را بر تاج سلطنت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اینست التزام افتاده است الفاظ مکرر را باتفاق نگاه باید کرد
ودریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست چون چنین باشد
تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی مگر در محل ضرورت که روشن
کردن صورت معنی بدان موقوف باشد وچون هر بار در تکرار لفظ
سبق فهم بمعنی دیگر باز خواهد خواند هرگاه که غلغل معنی بلند باشد
یقین ست که زمزمه تکرار را بپوشد مصرع وانچه شد نوشته
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب در دل
فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای نشاندن قواعد
لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست پس چون عیب
تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن باشد که از سر حرف
معنی نگذرند ؎ هرچه تکرار معنوی باشد + هنرست آن چو صنعت
تکرار + خط سوم در الفاظ نحو وتصریف وادوات وحروف تهجی وانچه
بدین مناسبت ست ونمودار انگیخت در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

ل

ما طفل را بجست ضرورت لازم گشت
کر آن فراموش نکردن
خوانده
او را بتود پس گویا این
در آخر گفته تکرار بی ضرورت
چه دعوی این که تکرار لفظ نباشد و
وآن بی تکرار لفظ
اول عبارت با آخر غرض
قوله ضرورتی
سابق را همچنین تکرار لفظ هم بضرورت واقع کردن باید ۱۲ حد بالفتح وتشدید طرف وجانب

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لطایفی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در لطایف
همزه حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید
حرف هشتم در نتایجی که از الفاظ زاید مصرع
بهر فرقست اینک این مصرع حرف اول در
الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائده گردد و امثال
آن از نظائر نحو و تصریف نسبتش هم ز فعل و لفظ نگر بدانکه
بعضی الفاظ اگرچه یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد
که از آن دو معنی و بیشتری بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و
نصب زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را
و وقف و سکون قطع حرکت را صرف هر یک بدینگونه باید کرد

که فتح در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام حاصل شود
و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست و اگر جزم
با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام ساکن ست
هم معنی فتح که در اول حرف صمصام ست درست آید و هم معنی
جزم که قطع ست درست خیزد و چون جزم علامت سکون ست
و میم صمصام ساکن این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد
این نیز تمام افتد و آنکه لفظ جزم را بالف و لام بالجزم بنشتم
نه بجزم صرفه اینست که چون گوییم که فتح بالجزم با صمصام ست
این از روی عربی بار سبب شود یعنی فتح بسبب قطع با
اوست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح و قطع
هر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف و لام نویسند صرف
پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت ؎ که کند صرف لفظ بر نحوی
که معانی فزون برون آید استعمال نصب برین نهج

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

باید کرد که علم بادشاه دو با نصب میکنند ظاهر آنکه
علم سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و
معنی نحوی آنکه در لفظ علم در دو با نصب ست هم عین
و هم لام این معنی از روی شاعری ست نه از راه
تحقیق زیرا که عین و لام علم فتح بر سر دارد نه نصب
اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا که علم ست دو فتحه با اوست
و نصب را چنین هم استعمال کنند که نصبه الفتح علمه
نصبا علی التعظیم زیرا که چون علم مفعول شود حق او آنست
که بنصب باشد و چون محل تعظیم ست مفعول نتوان گفت
پس نصب علی التعظیم درست آید باز فتح را چنین نیز نصب
توان کرد که حرکات علم ملکی مبنی ست بر فتح مصرع و الفتح نصب
راس الحرف و القلم استعمال کسر چنین که لوای دشمن که سرش
مکسور ست یا نویسند که همه جا سر رند و سفله مکسور ست
و دل خجل هم مکسور که معنی آنکه سر رند و سر سفله و دل خجل
شکسته باشد و دوم آنکه سین سفله و رای رند و جیم خجل مکسور اند صرف جر

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد دیگر
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسر دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی بعملی مضاف الیه شد
هر آئینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد و یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار بود
و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی دردی جر نتواند کرد
شعر قَدْ جَرَّ ذَیْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ عَلَی الْعُلٰی
مَنْ یَاتِ مُعْتَصِمًا بِهِ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنٰی + استعمال
ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست
و بر سر عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاد
بر سر لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد
و سر لطف مضموم ست و همه وقت در سر ملوک و صدور
کثری ضم بود صرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل بود
عمل او رفع شد معنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه خبر آن مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف تیغ
بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی در می نشست
چنانکه از تشدید حرف در حرف جای که خصمان مضاعف
باشند سخت گفتن بر روی ایشان برابر روی تیغ باشد
چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف ست تشبیهی چنین
که تشدید یکه بر دل زراق کنند اره نهادن ست بر سینه زراق
در نقش اره پیداست که تشدید یدی دارد مد چنین که در لوح
وجود الف بالای آلای سر مد ست یک معنی آنکه الف را اگر بالا جفت
کنند الا شود و دوم آنکه بر سر الا مد ست پس الا سر مد
درست آمد و سر مد بمعنی جاودانه خود هست حساب
عبره بحر میکردم دیدم که مد بر سر آب آمد کشش
دلها با بالای خوبان پیوسته چنان ست که مد با الف ممدوده
مثال و نظیری که ملایم مفردات باشد اینجا نموده شد شعر
کیب ما بقی نگری در مرکبات ؛ انشاء خالق خلق الموت والحیات

حرف دوم در لطائف ادوات نسبت اینجا نگر هم از ادوات
نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف افعال و حرفی از اسماء ضمیر
منفصل و متصل اینجا مظهر گردانیم تا در ضمیر نماند بباید دانست که
صرف لفظ به در ذکر بهی به باشد چنین که فرزند بهزاد یا بهی زاد و
زاد به خیر نا بنا جائیکه بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که بنا
عامر بنا فما وفیه جای که سخن از لب و دهن گویند چنین که
آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شعتی و دهان آن گوی
نبات تنگست وفیه کلام کلیم وقالت لی فمه قلت الکلام فیه لفظ
در آن کلام کلام کلیم وقف کرد برای من دهن است گفتم سخن اورا بر من
یا چنین که انت ذلیل یا عزیز کما چنین که وظیفه فلان پیش باید کرد
توخواری یا عزیزی
کما لا ینقص قد در محلی که اقامت در بالا سخن گویند چنین که قد
چنانکه کم کرده نشود
قامت مصرع قد بالا طوال الا بطال من قلمی عجم یکی مرکبست
تحقیق که قایم شد قد او تحقیق که او گرفت درازی بالا طوال و دلیر شدن از قلم
از عجم و ما و نون و الف ساقط شده و دوم عجم فعل ماضی
از عجم صرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

لفظ ما چنین که ماتری انچه نموده شوی بنمایم ماراح جای که ذکر شراب افتد
وما آب وماتری وماهی جای که ذکر آب رود ما دام جای که سخن صید وصیاد
گویند استعمال لفظ لازال جای که ذکر پیری وجوانی باشد لاحول جای
که ذکر سال وماه براید لاله جای که ذکر از نار باشد چنین که ضحک الورد
من الغصن ولکن لاله لاهو جای که ذکر کشتی ورود رود لاهو فلک
اذا جری بل فلک کلمه الاهو ولاهو ولاهوت را نیز نسبت بماریه همین
چنین که لازورق الاهو تخته کشتی آن معلم لاهو سبق لریاح للسد
خرقهٔ مرقع که تخته بتخته پیوندهای محکم دارد کشتی ست هزار سیخی که بلاهوت
برده ولا در ذکر محبت چنین که لاشوقی ولاجی الا الی مولی الموالی نوعد بگر
لاودی الیک ولا ولائی ولی در ذکر مشائخ صالح
آید چنین که ولایة الفقر لک ولک لک جای که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم لک فلک جای که ذکر
حلویات رود چنین که مافوق العناصر فلک و له جای که ذکر عشق
و شوق بود چنین که شوق عشق فلان لی و له کاتب بر سر جمله غزلیات
و رباعیات عشق در کتابهای خویش و له مینویسند تا مناسب
افتد ایضاً جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات را
ادا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم و فعل نمی آرم تا خواندگان
را سبق تعلیم بود باقی در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد
که بقوت سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام و از شق قلم
انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده و معانی را چون حروف
اشباع که هنگام خواندن نابوده در آواز آید بر چه طریق از عدم در سخن
آورده چنانکه جملگی مصادر فصل درین میزان بانشعاب تمام صرف
کرده شد شعر و ادغمت المعانی فی المعانی کما ادغمت حروف فی حروف

حرف سوم در لطائفی که از حروف تهجی خیزد نسبت زائیدگان

وزادگان ولدت طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان

تکثر ولادها کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذرا ذکر کل فحل

ان بطن القرطاس اتت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال وهذا النموذج

لتعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما فاض

من خلدی ٭ یفدیه روحی وبنت العین والکبد تفصیل الحروف

وتشریح ما یصدر منها من درر اللطائف الالف السخی والفرد فی الفضائل شعر

تری الفاعلی اعلی ارائک ٭ دواما فی الفضائل والعطایا الباء

الرحل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القربان یغضب دائما التاء

التراب اللین شعر ان تذر فی ریاضنا دوراء ٭ فتری من تحت برکة

ثاما الثاء اللین من کل شی شعر اذا جاءنی ضیف وقد حلل الرحی

فجئنی بثاء الخبز واللحم مصرع لکل الناس ثاء بین جثه

قوله زائندگان یعنی پدر و مادر و زادگان اولاد و ذکور باشند خواه اناث ۱۲ ٭ قوله ولدت القابلة در لغت شب آینده و نام ناف و ولادت بالکسر زادن و قلیلا منصوب علی المفعول له از ولدت و کثرة ولادها هم منصوب که مصدر نوعی است از اصول حروف که حروف تهجی باشند ۱۲ ٭ قوله فتولد الخ طریقة بمعنی روش و رفتار و عذرا بعین مهمله مفتوحه و ذال معجمه ساکنه و راء مهمله و الف ممدوده زن دوشیزه و ذکر بفتح اول ماضی از انکر و ذکر انکه زاد و بچه داد و طبع الاقوم انکه زادن معانی زاد بسیار است پسران آن زن که بسیار زائنده باشد ۱۲ ٭ قوله ان بطن القرطاس الخ بطن بمعنی روی کاغذ و اطفالا بالغة الکمال یعنی بچه داد طبع الاقوم انکه زادن معانی زاد بسیار است پسران آن زن که بسیار زائنده باشد ۱۲ ٭ قوله تفصیل الحروف الخ این بیان توضیح حروف است و دوا را در رهای ۱۲ ٭ قوله الالف السخی الخ الف بر وزن فاعل در لغت بخشنده و هزار و الف بکسر عین بمعنی هزار و الف بکسر لام جمع ارائک مقابل زوج ۱۲ ٭ قوله الفاعلی اعلی ارائک الخ یعنی تری الفاعلی اعلی ارائک ۱۲ ٭ قوله الباء الرحل الکثیر الجماع الخ رحل بفتح و بالفتح شتر کاجاوه و رحل بکسر و بالفتح جمع

الجيم الجمل المعتلم مصرع راس الجمال جيم قد جار تحت هودج + الحاء المراة السلطية
مصرع الحاء لا تسلط الا على حمير + الخاء شعر الاست شعر
الخاي مع النخري وصال : حمام تعيش فرخا + والخاء شاخ من استه
الدال المراة السمينة شعر دع الدال في البيداء يا بدر انها الى البيد والدار
العقام الدال الذال عرف الديك شعر بدا ذال ديك على راس ديك + كما ذال
ديك على راس ديك + الراء القراد يعني كنه مصرع الراء وكل زمان
لازم البقر + الزاء الرجل الاكول مصرع رايت الزاء في جزع مداما
السين الغني البخيل مصرع السين على الدوام في النخسة الشين
الرجل الكثير الشهوة مصرع الشين في اشتهاء كالشين في
الصاد النحاس والصفر شعر رايت حلية منها عيانا عينها صاد
وبالتشبيه عينها صاد في الحلية الضاد المهدد شعر
ترى في بيضة ضادا : كما في روضة ضادا +

الطاء الشيخ الكثير الجماع مصرع الطاء على الدوام في الوطي ؛ الظاء الماء
العظيمة الثدين ؛ مصرع ظريفي دع الظاء تحت الغلاظ العين كثير المعاني
شعر وطبعي تحته معنى كثير ؛ كما كثر المعاني تحت عين ؛ جدار العين
لا يعطي شحيح ؛ شعاع العين ينحت من جدار + سألنا كراما متى جاء عيد
اجابوا اذا جاء عين على يد ؛ غمام ليس فيه الماء غم ؛ وعيش ليس فيه العين ماتم
العين الغيم شعر الغين خال كله ؛ والخال خال واحدا غين الغريم
في غين غر ؛ وللغربا ظل الغين يكفي + ونقطة خالها وردت بعيني ؛
فصار العين غنيا بالغرام + الفاء زبد الباء شعر من كفك فاض
فار رقد ؛ نام على الفرات فار ؛ القاف الذي لا يحتاج الى الناس
مصرع على رأس القناعة دام قاف ؛ الكاف المصلح للامور
مصرع منكح ماتم الافيه كاف ؛ اللام الشجر وجمع الامة اعني الدرع شعر

ظريف من كلمة ازرن در ازرن بنا بيت كه مخفي بيت
شعر بيشتر خوار اين قسم از زنان عالم بر ان عالم كه مخفي بيت
بنشيند يعني خوش طبع وخوش اخلاق
ازهار عجم

ان المجالس لاتتم مجالسا ؛ الا بدور الميم عند المجالس ؛ النون الحوت
والدوات شعر النون فی الانهار یسکن دائما ؛ النون بلا نقش
کالنقش بلا نون الواو الکبیر من الابل مصرع بالواو یصیر المحمل محمولا
الهاء اللطمة شعر بلا هاء دهاء الطفل دائر + یا صاح هاء فوق لام بل نصیب
اللام مع الالف بالترکیب لا املا شراک النعلین شعر جاء نعلان الفتیا
منکم ؛ لم نجد بینهما الا لا الیاء الیحیة شعر اذا راح یاء من یمن ؛
یا ذا الفضایل من لقی ترکیب الحروف وما یجری من ترتیبها
مصرع لنا کل اب الف وباء + ع لک منزل یا یاء تحت التاء
تب شعر یا باء تاخذ ثاء ثدیی ثیب منها جمعت لقلبک المجموع
حاء وباء منها حب مدی ؛ فالحاء من یاء تبین بقطع
حب نری فی الحج حاء افوق جیم شعر

خاء رایت لاصفت الراء واصلا ٭ فی اشت الحمار یا خلفی والحمار حر

اذا تدخل الراء من بعد خاء ٭ یتقینت بالقطع خر الحمار ٭ دال

مع الراء العلاء ٭ شعر دال علی باء تری تحرک ٭ فی حال قربان

کدت برقص یا جامع الدالین تهلک فی دبع یا راء تحت

دال ذرا اذا اخذت ذالا شعر بزاء ان اتی عین فعز ٭ اتاه

وخصه بتمام عز شعر اذا ما مس سین دورسیم ٭ لدی اصحاب

معنی ذاک سم شعر اتی شین لدی میم فشم ٭ تنسر منها شکرت

منه ٭ احلائی لنا عین وصاد ٭ خذوا میما لکم عصم تماما ٭ ورائینا

ضل ضاد فوق لام ٭ الطار یسیح مثل النون فی النطف شعر

ایا من کنت طارا فی الوطار ٭ اخذت الخط من حاء وطار ٭

شعر ان کان علی راسک عین یا دال ٭ اقطع قطعا رجل عدو

وعد ٭ شعر کبطیب الناس من عین وسیم ٭ ولکن عند اصحاب

الهوی عم شعر فار الفرات ودال دجلة یا فتی هل کان تدرو

بعد الحمار ترجمة اللفظ است چرا که حمار را فارسیان خر میگویند ۱۲ بموجب شعر سعدی شیرازی ٭ خری را ابلهی

ناهلا فی فدفدٍ ✤ شعر نری حاءً علی قافٍ کوبا ✤ فکان رلوبها بشوبٍ
حقٍ ✤ عمرٌ الکمّ اذا یقعدُ کافٌ مع نونٍ شعر انّی کافٌ ومیم تحت
لامٍ ✤ لکم جمعوا فکمل ما اردتم ✤ فی مجلسی ونون ومیم ربنا شم منها
فی راحةٍ سکرانا شعر جائرت بسلطانٍ الوری من کلّ واوٍ ✤
جیمٌ وواوه فی الجنود مع الجواد ✤ شعر کم کنت تسأل من عطاء
جوادنا ✤ لا لیس بین کلامه کم یسمع ✤ لا کیس فی الفٍ وان یک
لم یکن ✤ الا وآلاء علی آلاء کان شعر نری حاءً لدی یاء اقامت ✤ فیا عجبا
ایجی امنه حیٌّ ✤ حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی
بپارسی توان انگیخت نسبتش هم زلوح وحرف نگر بدانکه
پارسیان خطی ندارند واین بیست ونه حرف تهجی عربی ست و
تصرف در اینها بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین
حروف بطریقی عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است
اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

آن نیز بیش از آنست که در قلم آید چنین که اگر الف را در تشبیه افکنند آنجا که
راستی ست از الف سماک رامح تا خط محور زمین راست است آنچه تعلم
راست توان آورد راست آید و حروف دیگر را نیز اگر بکاوند از یک حرف
چشمه بیرون تراود و از دو حروف دریای ع یعنی از یک حرف
عین و از دو یم اما چون این حروف فرد فرد با امثال و نظائر آن در
قسم معمیات آمده است چنانچه بینایان را دیده خواهد شد اینجا بتکرار
تکرار در نوشتم و از بیان حروف فرد و ورق گردانیدم اکنون
قدری ز همزه هم انگیزم ٭ وانگاه بترکیب حروف آویزم
حرف پنجم در لطائف همزه نسبتش هم ز حرف
انجامم ٭ همزه را گفتم که بیا از کژی بنشین
و راستی بگوی که تو الفی یا همزه یاری میان
بیست و نه حرف در شمار نه همزه چون مار بر خود
پیچید و در حرکت آمد و گفت که من یگانه را
دو حرف گیرند زیرا که هم الفم و هم همزه آنجا که سکونت و راستی نمایم

الفم سر آمدهٔ جملهٔ حروف وهنگام الفیت سکون من بحدیست
که هیچکس در من سخنی نتواند گفت وچون بحروف دیگر پیوندم بتواضع
تمام فروتر همه بنشینم وآنجا که متحرک باید بود خود را چنان پیدا کنم که
هر همه آغاز سخن از من کنند آنکه خود را از شمار حروف بیرون افگنم اما
آن نیز بدانکه از معنی خالیست برای آن راست که جملگی حروف را
هرجا که طفلی وباحفصی ست هجی میکند وهر یکی انگشت بر حروف
مینهند ؎ گر شمارم دران بیان بودی ٭ بهر من از هجی روان بودی
چه حاجتست که من درمیان حروف درآیم تا هر همه انگشت
بر حرف من نهند چون بغیر آنکه درین سلک داخل گردم بحرکات
وسکنات خویش درین تخته تصرفی کامل دارم وهر بار از آن حرکتهای
که مراست بصورت الف در الفاظ درمی آیم وحرکت میدهم گاه از
سر امر می جنبم وگاه در سوال دخل میکنم وگاه در قرائت
پیدا میشوم واگر نقش خود را به تشبیه بیرون نمایم

گاهی که همزه ام بکز کاردی مانم که جملگی حروف را حک کند و در زمانه
نفهم برمح خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان برباید
نظم نی نی که بمار و ماهی مانم راست ؛ در راست روی این و گه
کژ روی آن ؛ هنوز از معانی خویش آن مقدار بجیله بردن
داده ام که همزه بمقابل بیست و نه حروف تو نیز که خسرو کلامی
و عبارت تو معجزهٔ متبنی و عیب کنندهٔ معری ست در باب من
از مصدر ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون
فضل عمیم بی علت کلک مرا در انبیه ابداع و اختراع عمده کار
ساخته است بروی آنقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو
خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگویند
و همزه عیب کردن باشد پس هر صفتی که در حق چو تو موصوفی
استعمال یابد گوئی هنر نیست در موضع عیب موضوع شده
و هنر را در محل عیب صرف کردن از شرایط ادب بعید ست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

پس نمودار انگیخت همین مقدار کافی بود که از الف قلم اشتقاق یافت
و تو همزه بخویش مضاف گردی و از هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج برای
تصریف معانی بیرون دادی از خلیلی که بی علت ست توقع
می افتد که اگر در میزان این کلام خلل بیند بصحت فکر بیرون آرد
چون صحیح شده ست که در عبارت کاتب لفظ صحیح هم
معلول ست فضلاء و افراد باید که خطا نگیرند که خطا نزدیک
همه مهموز ست زبان خود را که الف ست ساکن در تخطیه حرکت
ندهند که بهمزه ماخوذ گردد هر که قال مرا که جوفش بعین
اعتلال مواخذه ست تصحیح فرماید مصرع مدت عمر او
مضاعف باد حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
همان نسبت حرف اینجا هم ست اگر الف را با بی
در بست کنی زاینده گردد یعنی آب الف بالا نیست
الا الا تمام از جریان قلم اگر بیاری بازی بیار و نزی شکار کن

جاسوس و خسیس را میان سینها علت باشد ای نقش
سینها اگر شینی سه خال بر چهرهٔ تو نهم میانهٔ شهر راهی بکش
و بر سر آبی شو و شرابی بگیر نظم هر سخن آراسته درست
زین ترکیب خوب ؛ از سر دانش فرو رو و بعد از ان باری
ببین حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید ع
نسبت حرف بین تو اینجا هم چون از مخارج حروف نیز
معنی چنان میزاید که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این
دلالت نیز زبان را بکام رسانیم تا هر چه بر دل آید مصرع
دال بود سوی معانی بحرف ؛ انگیخت چنین که ذکر هوا از درون
بر آید زیرا که های و واو با آلایش کام و زبان کار ندارد چشمهٔ معرفت
از تراشیدن سر توان یافت چنانکه عین از حلق دراز دو طبق
درست شود چنانکه باب از دو لب و زبان قلم از تیغ پیدا گردد
چنانکه لا از زبان آغاز دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان
هر جا که صلا گویند و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که
طعام باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان و از لب دور

دائرهٔ چشم از دو تخته در بادشاه حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در لفتن
چشم صرفه آنست که هم چشم را دائره هست و هم نقطهٔ چشم دائرهٔ میم دارد
واگر دائرهٔ لشکر گفتمی دائرهٔ میم ضایع رفتی و ابهام نشدی ذوق
لفظاً و حسّاً از کام و زبان بحاصل آید لذت نیز لفظاً و حسّاً از سر زبان
توان یافت **شعر** شود زین بیانم حلاوت مهیا ؛ چنانکه از
زبان لذت و ذوق حاصل **حرف هشتم** در نتایجی که از
نقطه بزاید **نسبت اینجا همه ز حرف و نقط** چون از مخارج
حروف لطایفی که ممکن بود آورده شد اکنون نقطها را نیز حصر کنم
ولطف آن برسان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب
چرب تر و شیرین تر از کنجدی بود که بر لب خوبان باشد
شعر وعلی نقطته تهجم جمعاً ملک ؛ کالعصافیر
علی هیئة قد تقع ؛ بدانکه لفظ بر دو گونه هست وهمی وخطی مصرع

تو بین که من دو نقطه از سر قلم نمایم نقطهٔ موهوم نسبتش
هم ز نقطهٔ موهوم چون خطی بادشاه در مرکز استقامت
بر سان خط استوا است بایستاد دائرهٔ چشم دشمن نقطهٔ
موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطه موهوم معدوم ست و دوم آنکه
نقطهٔ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سهمناکانی اند که
بقوس و تیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه سخطی
نسبت لفظ و حرف اینجا هم + غین سه نقطه دارد
و چشم هم غین سر تا پای همه خالست یعنی غین و خال
هر دو ابر اند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست
یعنی از نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائره
دو رخ بیک خال توان خواند هرگاه که دوم شد رخ باشد
هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد ذل باشد نه دل در
انبار ملک دو گنجد بخیله باشد چنانکه در نقش انباز دو نقطهٔ
خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در زیر لب
خط که بی خال باشد خط ست مصرع

حسن از خال بسیار خشن شود شعر دو خال تو زیر دیده دیدم کوی
دو دانهٔ چاکسوست زیر دیده ❊ تیز طبعان را باید که ازین حروف
نمونه نقش باستادی برگزینند که رخنهٔ سرفه درین کاغذ
راه نیابد شعر کاستاد رمی حاکّ حرفاً بفضلهٔ
وصفحة قرطاس من الجرح تتلم ❊ خط چهارم در نوادر
که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد و مشتمل بر چار حرف
اندرین نسبت علم و ادبست ❊ چون کلمهٔ چند
در شرح ادب و فضل از سلم قلم بالا رفت اکنون
دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی پیشوا
میشود و در ذخیره این فقه صرفهٔ دخل و خرج باز نماید تا
هر که درین طریق شارع گردد بمحل اجتهاد رسد ان شاء الله
العلیم حرف اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه
حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف سوم
در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق حرف

اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه است اینک
نسبت اینجا استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلان
متبحر شریعت ما آبست علم مسلمانی چیست شرع کردن در فقه
طریقه نسفی در مقابله هدایه صغار ست هر که بر فرش تعلیم زانو نزند
هر آینه که مبسوط بر وی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه
نزدیک او منثوره است شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار
قافیه را هنر داند عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز را روا نیست
ولا جواز را ناروائی مدام نکته شما در تعلیل مست کننده عاقلانست
زبان مولانا بخنگیهای قدوری را متناولست ترکیب پزود
هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود چراغ باید خورد
که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا ما را درس
در دل سرد شده است بکرر با موحد نیست شجره
طیبه علم باصول و فروع قائم ست فروع بی اصول
نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

امام محمد میگویند که هر چیز
از افعال و اعمال خورد نه
و کردنی جائز نیست تا که از
شریعت حکم الجواز او نه آید
و بعضی گویند هیچ چیز جائز نیست
تا که از شرع جوازش بر نیاید
و این مسئله را اصل جواز و اباحت
گویند ۱۲ قوله بر اجماع الخ
مدام بمعنی شراب و نکته معروف
ست که سخن باریک مضمون
باشد و تعلیل بیانی شراب
و آب دادن بمعنی شراب نکته
بعضی گفتن شما در وقت پیاپی و پی در پی
گفتن ازین رو که از

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که عرض آن در نتوان
یافت و از ندچسامی طبعی داشت با حدت که آن حروف بیرون
داده است که حد آن کم کسی در میابد چنانکه بر روی خصم ادا
تواند کرد و روایت و هدایت آیت درست است بر زبان
گوشتین در کان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع نباشد
اصحاب بحث مخ عظام و صدور را جز بکزلک گوشتین بیرون
نتوانند کشید و یا بطبع تیز ۵ از یک نظیر آن اعلم طایرا
یفیدک کانسان فتاوی الشرایع حرف دویم در استعمال
الفاظ منطق + به بین نسبت هم از منطق درین فصل
صرف الفاظ منطق برین نوع منشی عالم از نطق فصلی
ساخته و انسان را آموخته که حقیقت انسان
بدان پیدا گردد و آن فصل موجب کلی ست اثبات
بشریت را و سالب کلی مر جمادیه را از مردم چون آدمی را
فصل نطق و فاکند چندین جوهر معنی بار آرد
و نامیه حماد کنبات حرف سیوم در مقولات عشر

هم ز مقولات عشر بین نسبت ذات مرد جوهریست
که کمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت کیفیت
او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او بفعل دانند که اگر
روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد او در کوی
و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش بیرون نیفتد
و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت
اسم مشتری بروی مضاف توان کرد ؎ اگر یک سخن
گوید آن پر خرد ؎ برابر بود با مقولات عشر ؎ حرف چهارم
در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از
نظر بیشتر صرف الفاظ نظر برین نمط که مولانا عین الدین
مدار علیه دورانست و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول
شعر یلازم طبیعة عین المعانی ؎ ملازمة المواطر للسحاب ؎
خط پنجم در الفاظ مصطلح و ترسلات قدیم
و نمود از استعمال برسم جدید مشتمل بر نه حرف حرف
اول در نمود از استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

رسالهٔ اول لاعجاز خسروی

در الفاظ امثله و اشغال حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی حرف
پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه حرف
هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشاء الله
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اول در نمود
از استعمال الفاظ بمحل نسبت ع مصراع برای
فرق بنویس + اینک اینجا نسبت اعضا نگر +
بدانکه هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطراق
انگیخت صرف میباید کرد چنین که الفاظ صدر و ظهر و بطن را
دو نسبت ست اصلی و اصطلاحی اصلی با عضا
و اصطلاحی بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت
اعضا چنین که مردمان را دیدم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر
آنست که هیچ باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضا رئیسه
صاحب صدر دلست که میان عظام اعضا مصدر شده ست
اصطلاحی چنین که صدر جهان را دلی ست جهان در جهان

وقاضی ماهم صاحب صدر ست وهم صاحب دل و اصحاب
قلوب دیگرند و اصحاب صدور دیگر دی محفل صدر اسلام را
دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالیدند بری روز
صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر بر دل
صدر الدین را در صدور وزیر معاملات ست و آن قلبه باشد
و قلبی را در صدر نشانده اند که وزیر ست دخول صدور در
دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور
ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که
قلب پادشاه دران نگنجد در صدر نامه مخدوم همه دلداری بود
از معنی صدر نامه پر شد تا ذیل ٭ در صدر هنوز هست معنی باقی
از بطن پروانهٔ فلان خواجه همه رحم الله می زاید بطن صحیفه
فلان که با مهات لطایف آبستن بود خوانده شد بطن
کاغذ که حامل نتایج بسیار ست کاغذی که بطن کاغذ را
خورش آرد سید هد این گوی قالبیست که دقیقها خواهد یافت
در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

در تحقیق و بیان صدر نامه

که در بطن عریضهٔ توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت میباید
تا بدان اسناد اصحاب مسند مظاهرت یابند خواجهٔ ظهیر را هیچ جای
کاغذ نبود که جواب رقعهٔ ما بر ظهر پشتی من نبشت چون
ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را
حرف حرف در بیان آریم ؎ تا بر انسان که نمودم بهر
بر بندد ؛ دُر بجای دُر و زر در محل زر بندد حرف دوم
در الفاظ امثله و اشغال نسبتش هم زد بیری بنگر
بدانکه الفاظ امثله بسیارست اما لفظی چند که بدیوان انشا
و اصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز مینمایم که ازین
پیش نگنجد اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را ماند
که برای فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت
عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن
توانند شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

نصر من الله بادشاه متوکل باقوة توکلت علی الله را در قالب
ملک افکنده است و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان خان
بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
بی علت توقیع بقای ابدی میکند ملک باربک که لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامگاری آنست فلان خانزاده
در سن سی و دو لسان السلاطین شد مومنان را از آتش
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدا
بادشاه ما ملک وکیلد را برسالت کافران روان میکند
تا ایشان را برسالت رسول دعوت کند امید ست که همه
مسلمان شوند زیرا که در ادا گوئی وحی میگزارد فلان
ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نائب باربک در تبلیغ
فرمان بادشاه فلان را مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوف ست گماشته ملک نائب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گرمی بسیار میکند که با دل تبلیغ گرفتار باد

توکل کردم بر خدا ۱۲

نسخه ها
وکیلدار بالف
هم دیده شد
و در وکیل
لفظ کیل
که در هندسه
پیمانه را
گویند مناسب
دروازه باشد
و لفظ وح
بمعنی پیغام و نامه
و سخن پوشیده
و غیره ۱۲ آمده است
بمعنی در دروازه
۱۳۵ سخن و پیام

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

در سن الخ قوله
بالفتح سال ست و بالکسر
بمعنی زندان که آن سی و دو
باشد پس لطافت فقره
از لفظ سن بمعنی زندان
سی و دو و لسان ست ۱۲
قوله پروانه بمعنی مشهور
ست که کتابت حاکم باشد
و هم بمعنی جانوریکه بر شمع
سوزد و لفظ موم در مومنان
و آتش مناسب پروانه
باشد و وکیل در اعتبار
زبان بمعنی وکیل و بادو و نائب و
وکیل در صفت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم پیغمبر خدا باشد یعنی
آنحضرت ۱۲ قوله
بادشاه ما الخ ملک وکیل در بیجا بمعنی حفاظ
و نگهبان نیست و در لغت بمعنی محافظ
و این بمعنی تحت اللفظ باشد و
لمعنی مجازی آنکه بالا گذشت
در اجمال ۱۲

ملک خاص حاجت ادای دارد که گوی ادای زر و گوهر میکند
نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود مردمان را
از ادای خویش زر میدهد فلان ادای دارد از نقش ادا
پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلان را با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبهٔ قاضی با علام شرع آراسته باد
لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهر پاک
موشح ست اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که
این فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردنکشان را
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گردانید اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعر را موشح گردانید بیت هرچه الفاظ امثله است دگر
همبرین گونه بی مثال ببند حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
نسبت مختلف نگر چون غرض است مختلف ٭ بدانکه لفظ ترتیب
و ترتیب و ترصد و ترکیب و شستری و مشتری و امثال
این هر لفظیکه در وی تر و تری موجود بود اجرای آنهمه در ذکر
آب و بحر مناسب تر و جواب و صواب و مآب نیز چون آب
دائم در ته دارند همدرین جوی روان باید داشت الفاظ
عطیات و توقعات و انچه بدینها نزدیک بود در نسبت کرم
و مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام
خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود و ظیفه
سال تمام که انعام عام است ارسال فرماید تا معنی عام که سال است
در شمار آید انعام بادشاه که مشاهره همه شهر است
برون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است
مناسب افتد اکرام چنین که محل کرام
در اکرام است و از اکرام چگونه همه خلق رام نشوند

جائی که در لفظ اکرام نیز اکثر حروف رام شده هست لفظ ملتمس را
چون در اول ترکیب مل ست و تامل را در آخر و انچه دیگر مثل
این آید در ذکر شراب ملائم بود در مراد چون ضمناً ادمی اید
و راد جوانمرد را گویند همدرین نسبت اولی و چون اول
مراد مراست و معنی مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز
شیرین نماید و اگر مراد در قلب اندیشند آن معنی هم دارم
لفظ غرض جائیکه نسبت تیر و کمان و زه رود چنین که
غرض از روان کردن کلک تیر و شش آنکه لفظ فحسب در ذکر
سباب و احتساب محسوب افتد چنین که فلان محرر اگر حسابها
باخر رسانید فحسب و فلان مودی اگر خط واصل نمود
فحسب و فلان محتسب اگر جستهٔ تلبد کاری کرد فحسب
لفظ فبها در ذکر بهی و نیکوئی نیکو آید چنین که اگر
فلان به بهی و خیریت کاری کرد فبها از لفظ
اهمال جز مآل حاصلی کم ست هم در نسبت مال
خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال در نه
ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی و کوتاه کردن
جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا آنجا که دسترس باشد تقصیر نکنند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز میباید داد تقصیر نکنند
یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار تقصیر ننماید
استعمال کوتاه کردن جامهٔ چنین متعمم در تطویل عمامه
هیچ تقصیری نمیکند و چون بار عایا کار بلباسات
میباید کرد تا بدانجا که ذیل مصالح برسد تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدان را
پشمینه بحلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می آید
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگر ست که تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

احتمال دارندهٔ دو ضد ۱۲

از غیاث اللغات

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان در
فرستادن یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم فراخ نعمت
وظیفه بنده فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند
مصرع اذا ضاق قلب فقد ضاق رزقه + حرف چهارم
در الفاظ پراگنده پارسی صرف ترک نسبت ز اختلاف
غرض الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی است
بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین که ای
بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای تو نیست لفظ در چنین
که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینه خواجه در می بینم
بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل تازه را تر کنند
تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا جائی که ذکر مراعی
و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را شحنه نگاهداشته است
چرا نمیگذارد و جائیکه گویند آدمی را برای خوردن
نیافریده اند ستور باشد که چرا گوید لفظ پرورش
و پرده و آنچه در و پر باشد میان پرندگانش پرواز باید داد

با آنکه از پرمه نسبت دور باشد بهنجار در پرده نسبت در باید
آورد چنین که در لفظ پرچم پرست و میان پرچم و مرغ نسبت
بغایت بعید بینهما مناسبت چنین باید انگیخت نسبت
معنوی برین صورت که رایت همایون که فتح از ریش پرچمش
میپرد اگر گویند پرچم را ریش موئی هست اما ریش که معنی
او رست نیست بدانکه بعضی پرچم از پرهم میسازند و لفظی
چنین که اسپ فلان بر طریق مرغ نیم پرچمانست و آنکه
خانه سپنج و سرای سپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد
چنین که درویش هشت بهشت را سرای سپنج گیرد سه و پنج
هشت باشد خواجه بدر نیمه شهر را سپنج گرفته است
سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر انجاست
لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخشش که
باید داری همچنان باید بدار نوع دیگر باز و باید که بکار باشد
سپنج میتوان زد شاید و شاید و هر لفظی که در اخوان
بدیعود هم درین محل صرف باید کرد و جائیکه ایهام

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دست و هدا از دست نباید گذاشت لفظ کنند و داند و نداند
و هر لفظی که در آخر آن ندبود چون معنی ندخوشبوی داشت
هم بران اشمام خوش تواند بود لفظ بود و کبود چون
بود دارد هم درین محل و لفظ داری و چون داری عطار
آن نیز همچنین جار و لفظ دارد و گذارد چون آخر آن رد
هم سوی استعمالات ردی رد باید کرد گرچه سخن من
همه درخور درد است بلیکن نکند رد آنکه اهل خرد است
حرف پنجم در کلمات جمع بین نسبت این غرض
هم از جمع استعمال الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله
نحویان و جمله محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان
چنین که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران
چنین که محرران جمله در دیوان میباشند که فرمان وزیر برین جمله
است جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان چون
جمله اقربا را گرد کرده است در جمله پریشانی نکنند مثل
چنین که فی الجمله در گوشهٔ جمعیت کوشد و هر که سر رشتهٔ جمع

دریافته است باید که خسرو جمله کند و بار بر بندد و آنکه مینویسند سائر خلق
معنی سائر باقی ست جائی درست بود که نخست ذکر جمعی رفته باشد
چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار مینویسند که مع سائر
القابه یعنی با باقی القاب این لفظ را کاتب در محل مدائح و اوصاف
به نسبت مکتوب ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس
مع سائر اوصافه العالیة و اگر نسبت بنجوم اوصافه الزاهرة و اگر
نسبت بدر اوصافه المنیرة و چون معنی سائر رونده هم ست جائیکه
محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی سائر راست آید که چنین
لشکر منصور آمد و سائر سواران رسیدند و کاروان رفت و سائر
مسافران روان شدند صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با سائر
ساکنان خاک برین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جائیکه نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین یا کافهٔ کرام بلطف عمیم بادشاه زندگانی
میکند بادشاه کافهٔ کبار را بار داده است و اگر کاف را بمعنی منع بر بندد
کافهٔ کتبه بارقم تبه مانع خیر اند استعمال حرف محرران چنین که حرفی
تیغ زنان و حرفی نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان

لفظ طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد چنین که
طائفهٔ حاجیان وطائفهٔ مسافران وطائفهٔ سالکان وسواران
وقاصدان واگر صنعت عکس گیرند طائفهٔ ساکنان فلان دیه
وطائفهٔ نشینندگان استعمال جماعه چنین که جماعهٔ آئمه وجماعت
مصلیان وجماعت سنیان وجماعت اهل سنت استعمال
جمع جمعی نذران وجمعی صوفیان صنعت عکس جمعی پریشان
کاران وجمعی اشتات استعمال طبقه چنین که طبقهٔ آسمانیان
وطبقهٔ زمینیان استعمال طبقه بطریق صفت واضافت
طبقهٔ از صوفیان حلوا دوست طبقهٔ از یلوک تنول ده طبقهٔ
از اهل نثار اگر نسبت با اراذل قوم افتد با طبقهٔ حلوا گران و طبقهٔ
زرکوبان تا آنجا که تناول نسبت میرسد من که میزبانم طبقهای را
پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه رنگا
درخورد باشند مائدهٔ سخن فراخ ست فرودستان را نیز فراخور ایشان
دستی باید داد شعر عظام الناس لا یحتاج عظما ۞ الی عظم فذاک
لذی احتیاج حرف ششم در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم

از تشبیه است استعمال الفاظ تشبیه چنین و مانند و وار و نسق
و طریق و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و سبیل و منوال و سان
و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر برین ماند پیش ازین این الفاظ در محلی
که هست استعمال مییافت درین طرز نیز آن روایتی جایز
اما اگر در محلی صرفه کنند که متضمن لطیفه و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند
در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب
بقاست اینجا بلطافت جاری گردد اگر گویند چون آبست یا بسان
آبست تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت و گو
باشد چنین گفتار تو گوئی شکرست یا گوی ملک گوی سرو شمن ست
و قامت فلان گوی چوگانست در لفظ پنداشت جز داشت
و در پنداز جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت
اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جائیکه نسبت غالیه
بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جای که ذکر زلف
و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد چنین که خط فلان
خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد اینجا اگر گویند مانند

زلف خوبان از تناسب دور افتد و شکل منطق چنین که فلان دانشمند
در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمهٔ سخن بر شکل منطق ست
و فلان عورت شکل شاهدان دارد زیرا که باصطلاح اصحاب طبع
کرشمه و ناز را شکل گویند شیوه نیز بشکل نزدیک ست در حق
رندان و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوهٔ
رندان دارد و اگر گویند که فلان شکل و شیوهٔ زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد
چنانکه گویند این کار مرد وار کرد نیست اگر گویند هر کاری طفل وار نباید کرد
معنی درست اما از تناسب دور می افتد زیرا که وار بزرگان میگویند
نه وار طفلان بزرگوار میگویند نه خرد وار و اگر کسی گوید خرد وار نیز میگویند
آن نیز در محل بزرگی ست زیرا که پشتوارهٔ بزرگ را خروار گویند نه خرد را
لفظ آسا چنانکه پیش ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای
آفتاب آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید کرد که بدکر
آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن فلان دل آسا در سینه جا گرفت
و هوای فلان جان آسا مایهٔ حیاتست آیین را چندان عرضه نیست

آنرا بجمع باید برد تا از آئینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است و آنکه می نویسند
برین نمط معنی نمط بساط و فرش است این در محلی باید گسترد که از نمط
نسبت نگذرد چنین که پیش بادشاه بر نمط بندگان خدمت باید کرد
بارگاه آسمان نمط بادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید راند
یا فلان در فراش بر نمط بیماران غلطیده است و آنکه مینویسند که سخن
برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال چو بیت که نساج جامه
بران پیچد این لفظ بدین نسبت صرف باید کرد چنین که بر بافت
سخن برین منوال باید و منوال قلم فلان نسیج وحده راطی کرده است
ای لم ینسج علی منواله غیره و کسی نداند که کسوت بخت بچه منوال
بافته شود و آنکه مینویسند که برین طریق و برین نهج و بدین سبیل
معنی این هر سه لفظ را هست و استعمال هر سه فریب اندک
تفرقه که هست بیان کنم تا کسانیکه در نهج ما شارع شوند بهیچ سبیل
از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش این هر سه لفظ جانب خانه
و شارع و سفر و منزل و اصحاب طریقت و آنچه مشابه اینست به آید

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان
بر جاده قدم رسول است و بازرگانرا اول طریق امن بباید دید و آنگاه
این خانه از آمد و شد خلق طریق شارع شد و آنکه مینویسند که کارها بر طریق
صدق آخر رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق مسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت اصطلاح یافته است
همچنان صرف باید کرد چنین که هر که بر نهج معاملت رود البته جائی
برسد و نهج علما صراط مستقیم است و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی و راست روی
گذارد لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود فلان
این سبیل قدمی دارد که دریا را سبیل سازد و خانهٔ سالک برای آینده
و رونده سبیل باشد سبیل سکنهٔ فلان و دیه آنست که بهیچ سبیل فرار
و تفرقه راسوی خویش راه ندهند و لفظ چنان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هر دو میگویند و در ترکیب آن لفظ جزنان لطیفه دیگر نه پس استعمال هم
برین نسبت در خورد باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلای خواجه
چنانست که کسی گردنان او نگردد و دهندهٔ تنگدل چنان دهد که سیر نتوان خورد

جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکر را نان
چنان باید داد که کار پخته کند مولانای ما حلوا چنان میخورد که گوارایش باد
آنکه مینویسند که برینگونه و ازینگونه جائی زنگین آید که نقش و صورت و رنگ
و نگارشی دیگر هم ازینگونه بود برینگونه که بادشاه فرودستان را
جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را و کارها را بران گونه نقش باید بست
که وجه سرخروئی مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون دارد الفاظ دیگر
که مثل آن باشد بران سان که مثل چون و سان چون در نیما هیچ انگیختی
در نمی گنجد جائیکه بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار
صرف باید کرد ؎ کسی کو برینسان گذارد قلم ؛ به بی مثلیش خامه گردد
علم حرف هفتم در کلمات معذرت نسبت مختلف
زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بزفرش انبساطی
که گسترده شد قاعدهٔ عفو قائم میباید داشت و صفحهٔ انبساط را
بدست صفح طی فراید تجاسر چون از تجاسر جز سر که کفش ست چیزی دیگر
نمی خیزد و انگیخت چنین که اگر در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای آنست

که در صفت نعال بعین عذر بایستیم لفظ بستاخی چنین که درین
بستاخی بلطف عمیم از عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب مینویسند
که این جرأت را بذیل کرم پوشد درین طرز سوی فضلا چنین
نویسند که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم حشو
جائزهٔ اغماض ارزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین ایادی
برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان اگر ناهموار
بیند از راه ریاضت سهل گیرد درین صفحه معذرت اصلم
چو خطاست گر خطائی بینی ٭ عیبم نکنی کاصل خطائی نکند ٭

حرف هشتم دران شاء الله ترک نسبت زهر شرح عرض

لفظ ان شاء بکتابت مرکب نمی آید الا در تلفظ و ترکیب در نسبت ۱۲

آنکه در مکتوبات مینویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر
فضلا مظهر است که ان کلمهٔ شرط است و شاء فعل ماضی و درین
دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب
تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء النثر

والمشعری یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعری واگر جائی نویسند
که نسبت انشاء نباشد مخیر ست خواه انشاء نویسند خواه بمشیت
سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیته العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم
(اگر خواهد خدای دانا ۱۲) (بخواهش خدا ۱۲)
وبمشیته الحکیم سوی مشائخ انشاء الله مصلح العباد وانشاء من اکرم
(بخواهش خدا) (اگر خواهد صلاح دهندهٔ بندگان ۱۲) (اگر خواست انکس)
المتقین وسوی محرر بمشیت الله الکافی واگر جانب اهل سیاه
(پرهیزگاران را ۱۲) (بخواهش خدای کافی ۱۲)
نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه سوی ملک انشاء
(اگر خواست بر سلطنت او ۱۲) (اگر خواست انکس که بر تخت سلطنت او ۱۲)
الملک سوی امیر حاجب انشاء الباری سوی لشکریان من له جنود
(بادشاه یعنی خدا ۱۲) (اگر خواست باری تعالی ۱۲)
السموات والارض وانشاء الله ناصر الغزاة وانشاء وهب الفتح
وانشاء ربی نصیر الغزاة حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید
هست اینجا هم از دعا نسبت واگر در نامها نسبت دعا
بالا رفته هست آخر مینویسند الدعاء کما سبق درین طرز کما سبق
جائی باید نوشت که نسبت علمی وفضلی باشد تا سبق درست افتد
واگر نسبت کتابت وقلم بود الدعاء کما کتب ودر نسبت تیغ الدعا
کما مضی ودر نسبت آب وقضا وقباله کما جری ودر ذکر نجوم کما
فی الراس وکما فی المطلع سوی بشعر انیز کما فی المطلع واگر سوی قاضی

وآب وقباله که مراد از کاغذ شرعی باشد ولفظ ما در کما مناسب آب است ۵ قوله کما فی الراس یعنی چنانکه
در اول نامه گذشت ولفظ را در کما مناسب نجوم وهم مطلع مناسب نجوم وشاعر را دو بوده است ۱۲

وزیر یا لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر و تصدر الدعا
چنانکه در بالا بتحقیق بلند کرده شده است

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی
و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف
اینک ست این نسبت خط و قلم درین خط و در خط
دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه
مقدمات بسیار خواهد بود بعضی مختصر و بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت
بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را در وضع نتایج چندان
مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف حمل شود پس بر سر هر مقدمه
سخن بدل نسبت کتابت عربی که عنوانی باشد حاکی از
نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه تا هر دو مراد حاصل
آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ بمناسبت یکدیگر
حرف دوم در نسبت القاب و اسامی حرف سوم
در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات تا آغاز غرض
آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق + نسبت نگر
از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان زمین روشن کرده

میشود که الفاظ را درین تقویم ترکیب مناسب میباید داد علی الخصوص کلماتی را
که در سرنامه آید چنانکه خورشید طلعت ملک الشرق والغرب شمس الدین
یعنی خورشید ملک شرق و غرب است و طلعت را نیز با خورشید
نسبتی تمام یا آفتاب جبههٔ شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد
که خانهٔ آفتاب است و برآمد آفتاب از آفاق و یا ذات با کمال
کامل الایام بدرالدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود و یا غرهٔ میمون
حاجب عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست و با هلال و عین
مشابهتی تمام دارد عین آفتابست تا نسبت تشبیهی و استعاری
و معنوی و خیالی همه در و درست افتد و آنکه عین العلی یاد کرده شد
نه عین الدین درین نیز صرفه است یعنی عین هلال بعلی نسبتی تمام دارد
و در علی نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان
لقب بیش نیامدی و خیالی نخاستی یا نویسند که ماه رو
سپهدار قمرالدین یعنی ماه سپهدار است و آفتاب سپهدار نسبت
اینهمه در ستایش ذات آید زیرا که طلعت و جهت و عزت و ردیت
تعلق بذات دارد اما در میان علوم مراتب چنانکه آفتاب شرف

ومنزلت و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام ست که آفتاب
دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین درینصورت
اول مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد و دوم دولت
و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری است و طلعت
و جهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود آفتابی
جلوه کن کز نور خود دارد جمال ؛ نی چو مه کز عاریت نقصان او
گیرد کمال ؛ حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از
نام و لقب بین نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات
قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده ست چنانکه
بدر الدین ابوبکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین
فرخ شه و امثال این بسیار ست که بعضی مناسب نیز هست
و آن بر دو گونه است مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی
اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیچ
و سنان الدین سرتیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

که حمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات

اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده

حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم

آنکه بی نسبتی بتقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع بر آنسان

که بالا نمودار کردم ش و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی

دیگر را که تعلق باسمای رسول دارد چون رسول پیشوای دین ست

و در لقب البته لفظ دین خواهد بود اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد

وگرنه همان نسبت دین بسنده هست اما اسمای دیگر را باید که

لقب مناسب دهند چنان که عین الدین خضر یعنی خضر را چشمه

و سبزه نسبتی تمام ست و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ

ست و در لفظ مودود دود می آید و نجم الدین مسعود که سعد و نحس

با ستاره نسبتی تمام دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین مبارز

و جمال الدین یوسف مصراع دگر امثال این چندانکه بینی

این در لقبهای قدیم بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند

آن نیز ابداعی بود پسندیدهٔ خاطر هوشمند حقیقت این ست که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که القاب نامصطلح اول نامطبوع و مزلق نماید اما چون بخفت لفظ
ولطافت معنوی موازی قدیم بود بعد از آنکه زبان زدهٔ اصطلاح
گشت این علم نیز علمی ست که نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی ست
قدیم چون یک معنی عین باران ست اگر ما در ازاء آن غیث الدین
وضع کنیم حالی بنابر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت
لفظ ولطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی دو زلف
باشد از یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود
که میان دو برادر حقیقی مصرع و آن نیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بهادر ست که در ضمن اسم دُرّ می آید و دُرّ را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لؤلؤ هم بدین آبست و دیگر چون
باران را نسبت به بخشش وجود هم ست و نام حاتم و عطا و موجود را
که در وی جود موجود ست نیز ملایم بود چون یک معنی عین چشمه ست
منبع الدین نیز در مجرای عین الدین جاری داشته آید و هر را
که در وی عین بود چنانکه عمر و علی یا لفظ ما بود چنانکه عثمان و جمال یا آب

یا آب بود چنانکه خطاب و سهراب در خور این لقب ست و ده لقب دیگر
مربوط باسم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم **تفصیل الالقاب والاسامی** مجد الدین
مظهر الدین محمد و احمد و روح الدین عیسی و یحیی و جانی و نسیم الدین
ابو طیب و ابو بکر و قبول و سمین الدین فرخ و مبارک و ورد الدین
ابو المؤید و ربیع و سنبل و ریحان ظفر الدین فیروز و منصور و غاز
و مظفر عمدة الدین ثابت و عامر مقلة الدین منور و خلف
ولی الدین صالح و محبوب سماء الدین علی و بهرام شه و کیوان شه
نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت کرده و پیش اهل معنی
داشته آمد از واهب مواهب امید وار قبول قلوب بوده می آید
بعز اجابت مقبول باد شعر کالخلد خلد فی الوری + لو کان فی خلد
دخل حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل تسلیمات
تا آغاز غرض آید ع از تیر و کمانست نسبت اینجا
چون نسبت بترکیب الالفاظ و بر نسبت مناسب القاب
و اسامی براستی و صواب نموده شد و ترتیب عبودیات

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

وتحمیدات وسزاها وخطابات که مناسب لقب بود واغراض کلی از مکتوبات
مطول معلوم خواهد گشت اینجا مقدمهٔ چند از حد تسلیمات تا آغاز غرض
باز نمائیم بعد ازان بمقدمات اغراض پردازیم شعر و نثر رمی سهام الفکر
رنیها بشدة ❊ تشق قلوب الحاسدین قیاسها تسلیم الخدمات
خدمات وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بیحساب که لوح پیشانی را
تختهٔ خاک گرداند وسجود بیشمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک ممکن نگردد
وخدمتی با تسلیم با جان وبندگی با هزاران آزادی تحریر افتاده ع
بر خاک آستان عزیزان قبول باد ❊ میزان نظم الامور آنکه
در مکتوبات بیان انتظام امور میکنند که برین جانب از فضل بار
ومن همت مخدومی کارها بر حسب مراد است درین طریق چنین باید نبشت
که برین جانب از عین عنایت آسمانی وبر تو مهر وشفقت
صبح روشنائی بر آینده است وآفتاب روزی از در وروزن
وازین طرف از فرط برّ رب العزة چنان مراد قلب دارم که باید
محبان نیک رای باز گونه گشته اند وبار کین شده خدای شان
داب ادب باد برین سوی از کرم بی قصور ربانی وبرکت طینت پاک

دمد ضمیر معمور مولانا ایوانهای امید در برآمده است و اسباب عمارتخانهٔ
از در درآمده بیت واحده بهر دوستان ابدی: من ید الدهر
راحت الخلدی رویة التعطش و آنکه مینویسند تعطش بجمال
فلان روش ما آنست که تعطش ما بشربت دیدار عین الدین یا
عین الشریعت یا بامواج رویت آن متبحر یا بدان منبع لطائف
یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز هم برین آب قلم راند سینه
که از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است امید که از نسیم
لقای آن خلیل گلستان شود تیمی چند که خال زادهٔ دیده بنده اند
پیش از آنکه در کوچه افتند بر سر ایشان میباید رسید جگر گوشهٔ
چند که در غیبت آن والد از قرة العین آن فرزند زاده است
اگرچه جگرم را پاره پاره میکند معهذا از خون بیزار نتوان شد
امید که نعمت جد هر چه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبار
از پوست بیرون نیفتد شعلهٔ اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است
و در جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد
از تمنا غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب را

از کحل دیده میل بمیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از آن طرف بنشاند

آخر زپس گرد به بینم وقتی ٭ آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کاغذ در نسبت برد کمان

قصر این راز مبنی بر آنکه اساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت

مقصود است این صحیفه ممدود در نسبت نحو و تصریف اطنابات این

عریضه طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات

مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن بر ضمیر

دریا دش یا بر آن قلب رحب که بحر است گذرانیده می آید در نسبت آب

بر قلب آن خبر که از و خوانندگان را ربح تمام حاصل می آید معلوم باد

در نسبت علما عمدهٔ مقصود ازین تناسب مر آن ٭ کین همه بنام

استوار بماند خطاب هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل

بر شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات

و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم در

انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال و اصحاب

اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم حرف سوم در بیان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۵

بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان ترک و هند
خیزد حرف چهارم در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف
پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم
در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و
مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول در
تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب
سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و لعل ظل الهی که زحل و مریخ از
ارتفاع آن رنگ آرند اِسْتَظَلَّ الْمَسْوَدُّ وَالْاَحْمَرُ بِظِلِّ اِلٰهِیَا با حلیهٔ عباسی
و سلجوقی از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر
بمسایه بارگاه لعل گشت و از جنبش آن مصرع افتاده بشام و روم
لرزه + سواد المحتر چتر سفید سایهٔ یزدان که بیاضی ست از سواد
چتر سیاه با نور جبههٔ سلطنت خانهٔ دولت را روشن گردانید
و همای همایون چتر سیاه بیضاء اسلام را در جناح پرورش آورد
زادت بَیْضَتُهَا مَدَّ اللّٰهُ ظِلَّهَا عَلَیْنَا دقایق الرمل ملک نصرت
که داخل بندگان درگاه است با لشکری بعد در رمل از عتبهٔ استقرار

خارج شد علم لعلش حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذات

که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل کند که مغلان کوسج

شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان و چهارگان باهم دوزد

واز موج خون بر چهرهٔ ایشان مصرع شکل کوسج را بنقش حمره گرداند

بدل مواکب الکواکب ماه رایت ملک بدرالدین قمری بطالع

سعید با کوکبه سعادت از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود

عن قریب در برج استقامت با انجم مسعودش اجتماع یابد مصرع

وان اجتماع میمون از انعکاس ایمن ؛ لعب البازی برادر طغرل خاصه دار

بداند که چون باز ملک شکار یک بربط چنگ زد ملک مست بود سوی

چکاو کهاو رودها میل کرده و باز گشت و رایت همایون میان فرمه

بازداران نوساری گذشت و یک جناح در دیه بال چند برسید آن

موضع که از پر مرغ انبوه تر بود دران زاغ روچنان شده که پرنده

پر نمیزد شاهین نائب شکار یک رامی باید گفت تا از خرابی آن آباد

بوم پیش سلطان باز نماید مصرع مانا که زلطف بر ورش فرماید

ملاطفة الملوک قربیک منیسره که بر سر حشم سوی ملتان نامزد

بود و سوار را مدام در شراب راحت داشت اما قریبک میشوم میمنه بحر
قرابتیان خود دیگری را آب خوردن هم نداد قلب القلب در قلب میسره
هر سیم قلب که بیرون آمده هست امیر صده بسور روسی نگاه داشته هست
و هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلبه میزند و هم از در
ر میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده هست و زر ساخته هست آنکه مرد
از درم باز گونه شود آن خرس سرخ را که قلب هست یارب برای آن
زر بگیرند تا باز همان زر را زیر و زبر کند که زر حاصل شود مصرع
و آنکه لت باز گونه تامل کند آن فی المعنی الغنیمت خواجه وجیه روی بگردانند
که امسال در تاختن ولایت مالوه روئینه و مسینه بسیار افتاده هست
و از خزانه زر قلب و مس بیرون آمده قدری روئین و مس بدست سونپال
زرگر فرستاده شد خواجه حسن کیمیای را بدهد تا روی مانگا بدارد
و مس را زر کند مصرع زنهار قلبه نزند آن سینه را مشغله
الاشغال وزیر بزرگ مهر برزجمهر باشد دستوری که صفا قلب دار
آصف بود خواجه که در خواجگی اوستاد دست شاگردش غلامی نکند
نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم باید که علی مزاج

بین خواجه هر آنیست سرور + و در هندوستان بسبب معنوی و از جهت تمیز لفظ خواجه را که القاب بران باشد
برای شراب و لفظ قرابه در لفظ قرابتیان مناسب نیست
لفظ قرابه که میشوم قریبک بمعنی شراب است زیرا ۱۲
قوله که میشوم قریبک بمعنی مذکور میشوم
بمعنی شوم و نامبارک و قرابتی کسانی که
قرابت و آب خوش صفت و موصوف
باشد کسانی که از بیرون جای این سر دارست ۱۲
قوله قلب القلب الخ قلب اول بمعنی
باز گونه و قلب دوم مردم عیب دار است ۱۲
درین فقرات بیان مردم عیب دار و مفلس
و قلب سیاه بیان آن که بد و از فرع نیست
طرف میمنه و میسره از انجا
مناسب باشد پس قلب باین معنی
در اکثر الفاظ این فقره صنعت
قلب کل هست معنی سوم ۱۲
قوله در میان میسره الخ
قلب بیاشد یعنی از در میان میسره
قلب بیاشد و خاص
صنعت قلب هست ۱۲
رسالهٔ اول اعجاز خسروی
قوله امیر صده یعنی شخصی که منصب
صدی و افسری صد تان حضرت
داشته باشد و بسور نام
شخصی هست و بسبب شراب
بارش نمیدهد یعنی هر که در
او را بار مجرا نمیدهد و قلب شراب
بارش هست و قلب بسور روسی
گویند و از زر رد میکند یعنی از
دروازه دور میکند ۱۲
قوله قلبه طپانچه
و زر مردمان زیر و زبر کرده یعنی
تلف کرده و زر ساخته یعنی
باغ انگوری ساخته هست و قلب از
زر هست یا انگور از زر مردمان
و از درم باز گونه شود یعنی بیراه شود چنانکه بجای
از بار رفتن از زر رد و دوبی ساخته دهد بیوش
آن خرس الخ خرس سرخ نیست
و قلب هست یعنی زبون و نابیمون دهم
قلب خرس سرخ نیست و در لفظ یا رب و برای
هم قلب کل هست و آن از اشاره بطرف
زیرا که از مردمان بجز گرفته نیست و همان از
یعنی همان باغ انگور باشد انگوری
زیر و زبر کند یعنی قلب
نماینده ۲

بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد حاجب صاحب پیشانی
پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند اصحاب بارگاه و باری دار
کار دار آنکه ایستاد ایشان برای بار بادشاه هست باید که برای بار
درویشان استادگی کنند سر جانداران دست راست و دست چپ
بازوی مملکت باشند از جاندار دلداری نیاید هر دو امیر علم
در شغل با یکدیگر گوش میزنند ملک سر جامه دار در نامردی چنان
برود که بجهت آبدار ایستند نظم چون درین بر بستها دریافتی
کار داران دگر هم زین نمط بر کار دار بلفظ قهرمان الجیوش
قلب سلطان دریائیست که اگر لطف عارض شده باشد
آب هم بگذرند هر که گندم سلطان طلبید او را در انبار بلا باید رفت
ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فراک
بزرگان دست آویز امیدست دست تعلق در فراکی باید زد که
چرب باشد تا بهم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده
باید که در کارها بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی ست
و شرابی ازین حلال تر نباشد نیست این اهل قلم زیبا که هر جا

صفر بر سر میکنند و بعد از آن رد میکنند تعلق المخدوم بالمخدوم

مخدوم آنرا تواند خواند که جز سر هر چه دارد خدوم را دهد و خدوم که سر

زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر نباشد میسر گردد

اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را در کور آب باید گذاشت

تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوندگار که بگوید و ندهد باری

باند که آواز دهد و نبارد چاکری که مطهره آبی بمخدوم نرساند آنش تباید

چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جای مردم آبی کار نهنگ ست چاکر

بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد او پخته شد چاکر

نانی سنگ باشد و چاکر جانی کس بنده را به بند آهن نگاه دارند

و آزاده را به بند زر چاکر همه وقت چاک باری دارد لیکن

زبرای نان گردن سینه طراوة العود برادر سنبل بهاری

نضر الله از هار عیشه بداند که چون در قصبهٔ بهرایچ از فراز معطر

سپه سالار شهید همه هندوستان بوی عود گرفته است و

مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد و هم بدان خوش باشد

و هوای گلزارها کلاکهر که در شهر دهلیست از سر یکسو نهد که آنجا

قوله هم بدان یعنی همانجا خوش باشد و ترکیب سکونت قصبهٔ بهرایچ بگوید ۱۲

در مصرع چون بر سر در میم

قوله بطور مصغر نوشته میشود و چون

قوله تعالی المخدوم

بیان میشود ۱۲

یعنی سوای سر که در زیر پای باشد

بیان آنکه مخدوم مراد از آنکه

مخدوم شد و مراد دیگر آنکه خدوم

قوله کسی که سنگ نباشد میسر نشود

و اعتبار و گرانی و ارزانی

اما مکین و اعتبار از اطلاق

دنا نسبت این فقره به بیان

قوله خادم و مخدوم باعتبار معنی

قوله کسی که ملک مخدوم

قوله نان کور را در کور آب

قوله چاکر آبی ۱۲

قوله چاکر جانی

قوله چاکر همه وقت

قوله طراوة العود

قوله نضر الله

قوله سپه سالار

قوله مجلس برادری

قوله کلاکهر

عکس معنوی بوده است

و لفظ سگ و کس عکس لفظی هم

نگاه داشته ۱۲

قوله باری

بمعنی همه حال و هر حال چنانکه

از برهان دیده شد و چاک

در اینجا بمعنی شگاف ست و لطیف

لفظی آنکه لفظ چاکر چاک با خود

ری دارد و چون لفظ نان با چه

ایرانیان خوانده شود و نون میشود

و در وزن سینه هم نون ست ۱۲

قوله طراوة العود یعنی خوبی و

تازگی عود و آن بضم عین مهمله

و در آخر دال ابجد بقول صاحب

برهان چوبی باشد سیاه که

۱۵۵ اجمت دیگر سوزانند

در رسالهٔ اول اعجاز خسرو

در دریا باشد که از دور بنظر آید

نموده شود و بکاف فارسی هم آید

باین معنی آمده ست و هم گوید

کسی که بسیار تشنه باشد و آب

اندک خورد و چشمها چه چشم و هم

با چه چشمه تجنیس لفظی دارد

و مناسب آب خواهد بود ۱۲

قوله باری باند یعنی مشابه ابر

ابر ست ۱۲

قوله مطهره

بضم میم و کسر ها مشدد یعنی

آفتابه و غیره باشد از ظروف

آب و آب ریختن که یه از ذلیل گرد نست

و لفظ آب مناسب مطهره آبی ۱۲

قوله آبی کار

قوله مردم آبی مردنا فرمان و لفظ آب مناسب آبی ۱۲

قوله چاکر منکر و نافرمان

قوله چاکر آبی

قوله نهنگ و لقمهٔ نهنگ

کار نهنگ باید کرد و معنی دوم آنکه

در آتشها هم آمده و نان پخته نخوردن کنایه از آنکه

کار خود بخوبی انجام نتوان داد چه اگر بی آتش

مرد بکار آینده باشد

قوله کس بنده

در ایجاز بعضی

در صراح بمعنی

چوب مطلق نوشته و جمع

آن عیدان است ۱۲

قوله

سنبل بهاری

شخصی بطراوت بهار آید نام

منسوب بطراوت بهار و موصوف

شعری و صوبد در بیند و لفظ بهار

و تجنیس بهار باشد و لفظ بهار

که بصورت بهار است مناسب

سنبل و طراوت و نضر الله

یعنی تازه کرد اند خدای تخم های

حیات آمد را و لفظ بهار مناسب

طراوت و همچنین لفظ بهار

برابر نسبت یعنی خوش ساز

نسبت ۱۲

قوله

مرد خانه شاه مسعود غازی

سرکه بهار اولی و ۱۲

سعود نیز بهند و در ایجاز هم

عکس لفظ آنکه لفظ مسعود غازی

بیگفت لفظ عود بدیگر دید ۱۲

قوله مجلس بزمی

بیان نسبت بعضی صحبت بر اران

نسبت بعضی صحبت بر اران

و لفظ طیب هم مناسب ۱۲

ریحان باغی بغایت سر برآورده است و بادی در سرش راه یافته
میگوید که سنبل از ما باغی شده است بخواهم فرمود که از بیخش
برکنند مصرع گر بیخ تو محکم ست از جای مجنب نسیم البهار
کاربانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ زعفران بسته سوی آن
می آمد از انبستانهای آبنی و خوشهٔ نغزک گذشت چون در جنگل چند
رسید آن همه خوشبوی بباد داد که دردی چند تر از صرصر
خزان در رسیدند و ایشان را چون درختان در برگریز برهنه
کردند مصرع امسال بهارشان چنین بار آورد ترویه الشراب
درویه خاص رسیدیم شرابی خوردیم مستی در و همان مقدار که در
مستانه است و شیر جستیم همان مقدار یافتیم که در نام شیرازه
گوا شیر ست و آب چندان خوردیم که در شراب و لفظ شراب ست
خدای شما را ازان ده بیرون بنام آبادان خرسند دارد
سیماء سیما خواجه حکیم مقنعی که مهرویان نخشب را در کش می آرد
نشان و علامت علم سیما ۱۲
زینهار از شبستان ایشان شبا شب بگریزد که مصرع نی
نخشب شبست و نی مه نخشب مه است + حرف دوم

در انگیختن لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال عمال و اصحاب
و اقارب و القاب و اسامی خلائق بطریق مدح و ذم نشر الشمائل
شمهٔ از طیب اخلاق فلان صبا که ببوی خوش نشر شده است
پرورده طیب خلق فلان ست پریدن گل از صبا ست و پریدن
صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن
سر غنچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه باز کند
گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طیبت فلان از
گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست و اگر
در عرف و شغل و نسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمهٔ
از طیب خلق مولانای حید الدین کافوری یا بادی از بوستان
طیبت بوریحان باوردی یا نفحهٔ از گلستان وجود خواجه طیبت الدین
نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیهٔ از عطر صحبت
خواجه چندن عطار ببوی خلق شرف الدین گلابی زانها ست
که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده روان
کنندهٔ اسپ جواد با جو برابر باشد ابر را با بخشنده چه نسبت

که بخشنده اسپ بارد و ابر سوارک آب کفدست فلان
دریاییست که دریا را کفدست کند سیم در دست جوانمرد نیاید
چنانکه آب در مشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند چنانکه همت
بزرگان را خرد پرنده از پر پرد و مرد از نیکوئی ریش المرء محاسنه
فلان ناخدای بر لب دریا نان دهی چنان میکند که دریا آب آن
حیا نتواند داشت فلان ملک از فراخ دستی همه عالم را در مشت
آورده هست ؎ کشاده دست بگیرد بهر چه دست زند ؛ ز مشت
بسته نگیری جز آنچه در مشت ست ؛ جهة السوی از دماغ گنده
فلان خلقی بینی میگیرند و اورغم الانف ایشان دماغ را گنده تر میکند
هر چه سوی بد خورد خواهد که از تن مزاج او باز پس آید که نوی سیست
موجب مراجعت ست فلان عوان گران شاخ ناشکسته است
فلان محرر در قلم زدن قصابیست که مردمان را به نی ذبح میکند
محرر ما گره قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند
قلم فلان تولیسنده الفی ست بر سر رقم مصرع لذع الوری
کلا بذاک الا رقم + فلان ترک در رگ وپی غلامان چنان در می افتد

جوانمرد صاحب همت ۱۲

ای در قبضه ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دو جوبا گره بریدن خود ساخته تست ۱۲

قوله بر سر رقم الخ چون الف بر سر رقم آرند رقم پیشود یعنی نار گرنده پس تشبیه قلم بمار گرنده بزنگاری دانند رسالهٔ تحریر فلانست و در مصرعهٔ عربی تقطیع بحر بهمین کرده ۱۲

قوله لذع بتال بمعجمه یعنی گزنده و گزندرسنده تمام خلق را باین مار یعنی الف قلم خود که بر سر رقم آرد ۱۲

که بوزنه در تنسته در چشم پر سرمهٔ سیاهان نگنجد و چشم تهی از همه سیاهان
پر نشود فلان ممسک که از بس خنکی سائل را سرد میکند اگر آب
در مشت بسته شود نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند و عالی همت
از در خوشاب جو گره نسازد جوانمرد کاذب عشوه هم بصرفه خرج کند
که بسیار می باید داد مویز آب چگونه توان خواست از کسی که جو آب
دادنش نیز دشوار آید شعر جدار العین کیف یجود شیخ ؛ شعاع العین
یخت من جدار مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد
دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست و روشنائی
خانه اگر تاج بیابد او را بر سر جای ست اگر حسام بر سد گردن فراق
بریده شود سیف برفت و میان ما بشکست شهاب قلب باهش دارد شهاب
دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب برفته ست
ما را از تنهائی دیوی گیرد و ذکر و ذکر یار اگر اره بر سر نهی انگاه دوئی
از سر او پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگران را میتراشد شیخ
عیسی دمی دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ شبانه مست
و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همه مصر جامع عزیز ست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۵۹

موی زاب ۱۲ ۶ قوله جو آب الخ
دو معنی دارد یکی آب جو و گندم
دادنش دشوار بود دوم آنکه
جواب کلام از خرد در غواه تحیل بیند ۱۲
۷ قوله جدار العین الخ این بیت
سابقا در حرف سوم از خط سوم
گذشت در لطیفه حرف عین
و ترجمه آنکه دیوار زجاجی که میتواند داد
مرد بخیلی که شعاع طلای آفتاب را
البته از دیوار بر میکند لطمع آنکه
زر خالص برآید ۱۲ ۸ قوله
مطابقة الاسامی یعنی این لغات
در مطابقت نام هاست با معانی یعنی آینه
آینه ۱۲ ۹ قوله ضیا یعنی ضیا الدین تا چون چشم درآید
نور برای عین مناسب و روشنائی بمعنی زر
یعنی با من دو چارشد ۱۲ ۱۰ قوله نور الدین لفظا
دیم سیاهی را نیز گفته اند و هر دیگر چشم سیاه
۱۱ قوله تاج یعنی کسی که ملقب بتاج ست ۱۲
۱۲ قوله حسام بضم حا حطی و سین مهمله برنده
۱۳ قوله میان یعنی کمر و من بر
۱۴ قوله شهاب الخ
سیف بمعنی نیام ست ۱۲
تیغ تست ۱۲
باهش یعنی هوش شیار که هش مخفف
هوش آورده و قلب لفظ
شهاب باهش شده ۱۲

خدایش او را از اخوان بزنگاه دارد جمیده بلفظ و معنی ستوده است نام ۱۲

عین ولی است نام ۱۲ عرعین بازی ست نام ۱۲ شعبان هر سال میان شهر براتی بیارا

پانزده روز اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان نام ۱۲ دیوان بند کرده است

و بروزها مشغول شده مذکر نام ۱۲ شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش

زار ست نام ۱۲ حسن در معنی نیکوست و در صورت خندان روی خالد نامی

دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد نام ۱۲ در عمارت خیر ثابت قدم ست

و ایستادگی دارد عماد الدین همه ذات صورت نماز ست عمدة الملک نام ۱۲

پایه تخت ست خدایش قائم دارد سراج درویش در طینت بوترابیست

که سوزندگان بولهبش میسازند شرف نام ۱۲ منارهٔ از بس که گران سنگ ست کنیت ۱۲

هر جا که موذنیست بر سر او میرود و زبان بدگویان در حق پسر خواجه ابراهیم نام ۱۲

کاردیست در گلوی اسمعیل در باغ خواجه ابراهیم نار گل کرده است

مصرع زانگونه که صحرا همه گلنار گرفته قلیل النتاج القاب و اسامی

کم نتاج را بیشتر از طریق معمار روشنائی پیدا گردد چنین که سعید

بی علت سد باشد سعید به از عزیز ست زیرا که عزیز را عین در سر

و سعید را در دل اختیار را چون فرو بینند یار ست افتخار چون فرو خوانند خار ست

وحید را و زور و نه نیم حیله ست نام وحید گوی وحی ست بر رهنمائی فرو آمده است

سد یدنمی سد عصمت ست و نمی ید نعمت جائی که باب کشیدن حاجت افتد

کبیر کافی ست بر سر چاه قال نصیر النصر من خذلک معلوم ست که در و

نص بر بری ست قمر در همه شهر بشب گردی روشن گشته ست نهایت

کارش سلخ ست نجم اگرچه شب خیز ست مصرع عاقبت در و باد

می افتد قلیل النتاج زین میان تهی زن ست عفیف سگی ست

عفیف آواز سعید را هرگاه سر بیندازند عید باشد جلال را پای

بریدند و جلا کردند رشید قلب وی شر کلی پیدا کرد پیش بر

اگر بگوئی بر هان بر آرد زبر یک گندم ایضاً فی الهو ستاره

الانجم مشتری در سن از خورشید خرد مینماید اما از دندان بلند ست

زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه ست اما سعادتی دارد طریق هر

در شهر روشن ست که روزی چند اندام گیرد و چون بکمال رسد

باز چنان کاهش کند که پهلوش بنماید خورشید ملک صبح خیز ست

اگر خدیجه را خال بر خد نبودی حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه جمال

باکمال ست اما از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع

قوله خورشید الخ در حاشیه گفته نام زنی ست مراد آنکه چون هر صباح خورشید را بر خاستن لازم ست

قوله اجلال الخ نام شخصیکه معنی وصفی دارد از لفظش یعنی حرف لطیفه خیز و که آگر پایش یعنی حرف آخر او در گنبد جلا باقی ماند پس پایش بریدند و از وطن دور کردند

قوله رشید الخ هم از القاب یک عمر سال از زندگی است یعنی معنی نیک دارد و قلب بمعنی دغا کار است پس صفت رشید

باشد و وی یعنی دیروز و گلی بمعنی معروف ست مراد اینجا آنکه تا می شرید آرد

و گلی بضم اول و لام مکسور مخفف

رسالهٔ اول اعجاز خسرو ۱۶۱

قوله بهر الخ نام زنی و ستاره معروف که

قوله زهره الخ نام زنی و ستاره معروف که

قوله قلیل النتاج الخ نتاج بکسر نون در جا

قوله خدیجه الخ نقطه که حرف اول خدیجه دارد خد ست و آن بدون نقطه حد میشود

قوله اجلال الخ نام شخصی ست و چون در معنی زینت

قوله زین الخ نام شخصی ست و چون میان زین که حرف باقی ماند

قوله عفیف الخ

قوله سعید الخ

قطره بارانست بیباکی درک مرآت العکس بی بی آینه پیش رو
دیگرست ویس پشت دیگر بی بی گوهر را تار رشته در سوراخ نباشد
کم نگه توان داشت مجدره که مغزش نباشد نهش دره شود
مشتری را چون تری در ته دیدم فرو خواندم که مشتریست جمیله نباشد
که میل در درونهٔ او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه بدنام
نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرود بینی از انهاست که
مه توان خواند شرف را منداره در میانست رابعه مرسی از انجه بودند
یکی بده شده اند عاشوره هم بدیشان پیوسته گفتم عقد شما بیست
گانه بباید گفتند که ما همی نشناسیم عقد بیست جز آنکه
دو پا بلند و نر انگشت در میان باشد صفاء القرابة و عکسه
قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفاء کاذب در قرابت
عکس صفاست قرابه بشیت پدر تخته ابجدست که فرزند را
بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست میشود شکم مادر کان کن
فکان ست که نطفه در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر و خون
مادر موجود می شود خونابه است زاینده و بجهت هر دو این والد را

گر در آخر عمر ادی نماند ست آن حلف را و این والد بسنده است

فرزند ثمرة الفواد ست اگرچه باغی ست هر جا که میوهٔ دلست البته آبی

باشد و با این همه باشد آب از آنها ست که آب توان خواند زیرا که

حیوانات و نباتات از و میزاید هرگاه که از ابنا آب جدا شد نا مانده بینی

بچه سر کم را ابکم یابی استخوان طفل از جامهٔ شیر پوشیده شود نه از قماط حریر

فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه منی چکیده است پسر صادق

مورست و پسر کاذب پور دو برادر هم تنی دو جگر گوشه اند از یک خون

دو برادر مانند دو نقش اند بر یک آب دو فرزند توامان دو بار اند یکبار

برادر و خواهر هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ خو

و هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از بطانه یکی نشوند

اخوان امی را تخته استظهار با یکدیگر باز نخوانند دو تیغ میان دو برادر

دو حرف علة ست بین اخوین خال البته هوا خواه باشد خال ما ابر حمت ست

مهر جدبه از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم مه تر بیت

از اقارب توقع باشد زیرا که آخر اقرب رب ست در خسران هیچ معنی

نباشد بجز زیان کاری خشو از شو حرفی زیادت باشد هرگز خشونت

نیست

۱۱ قوله برادران صلب الخ یعنی برادران علاتی

۱۲ قوله یکبار یعنی یک بار

۱۳ قوله حرف علة الخ یعنی حرف معنی

۱۴ قوله خال البته هوا خواه باشد خال ما ابر حمت ست

۱۵ قوله مهر جدبه از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم مه تر بیت

۱۶ قوله روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم مه تر

۱۷ قوله اقرب رب ست در خسران هیچ معنی

۱۸ قوله هیچ معنی نباشد بجز زیان کاری

۱۹ قوله خشو از شو حرفی زیادت باشد هرگز خشونت نیست

بی خشو نباشد ۞ وریزخوانی درست نقش داماد ۞ اول دام است
پس ادابی پایان ۞ نتایج الاقارب من الامم خالد ما را هم خالست
وهم رهنما امام الامة ابو الحسن پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست وهم
دستی دارد بر سر ما عمید هم باید که یدایادی کشاده دارد والد بوشمه را
مطابقهٔ ذاتی ست عین الدین جعفر خال ما هر چه یابد همه ترکند ظهیر الدین
این صلابت هم از پشت پدر آورده است والد شمس همه تن مهر ست
فرزند شعیب نیکو برآمده است خدای آن یکشاخ را هزار شاخ گرداند
ابو الولد پدر فرزند ست فرزند نور قرة العین ست ابو عمار ما را هم
پدر ست وهم عم ابن مقله که قرة العین ابو العینا است در دیدهٔ
عین حاجب در میرود که نسبت من از و روشن میشود ۞ لطیفه
کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت ۞ چو وضع شد ز من اکنون تو
جهد کن که برآید امهات اللطائف واخواتها بالاسامی همشیرهٔ فاطمه
مادران لطیفه ها و خواهران لطیفها بنام
للسید درها از انهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد چربی ما از همشیرهٔ
زبیده است عمیده عمه است وخدایش بد لطف هم داده است
خدیجه چهار خال دارد بی بی گوهر را که بنت الخال ماست زحمت رشته

۱۶ قوله بنت الخال همشیر و زحمت رشته بار رشته بینی و یا گوش باشد و لفظ رشته مناسب گوهر ست چون بالا در مرآت العکس رشته گوهر بیان
۱۲ قوله در بیان و در لفظ
۱۲ قوله در بیان و در لفظ
۱۲ قوله بیان ادا و
۱۲ قوله بیان ادا و
۱۲ قوله بیان ادا و
۱۲ قوله بیان ادا و
۱۲ قوله بیان ادا و
۱۲ قوله بیان ادا و
۱۲ قوله بیان ادا و
۱۲ قوله بیان ادا و

رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نعم گونه آورد
اما نعمت صحت از خالق توان یافت عم نعمه برای عجوزهٔ اخیره که بجهت
زیستن عایشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد
شعر لعمرک لا یعمر ذو حیوة ۞ بما تدعوه عمارا و یحیی ۞ حرف سوم
در بیان معانی که از او صاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان
ترک و هند خیزد سهم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که
تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مریخی چند که از سوی بالا
آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که
بشهاب سوزان سهارا دو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری
شده است می نماید که بدرها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سرو قامت
از ولایت بالا رسیده اند اگر قیمت ایشان باندازهٔ قامت کنند
آنجا که راستی ست هر چه گویند بالا می ارزد لطائف اصل ترکان چنین
که سمک دریاوش بود آس را سنگ گران باشد چینیان را نشان چین
در پیشانی پیدا است ارس گربه چشم سگ روی باشد مغل شیر بینی
سگ زبان تتار لبست تبتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکروپیه کم بینی ترک
یعنی ربا که غربا شد حرهٔ گوشت خوار بی هنرست خط
محاسن الاتراک آینک ماهرو در خوبی با ماه آسمان پهلو میزند
اما ستل سوسن شد مکش تمر هم سیم برست وهم آهنین تن کن
تغذی گوئی آفتابی برآمده هست آفتش را سر سفید شده اقبش
هم سفید ست سنقر خاص را ملک زبردست همه می نشاید که از قوت
سلاح خویش مردانرا دستوانه میپوشاند شاهین شکار بکه را در هر ناخنی
هنر بسیست اما اینقدر هست که بر فرود دستان لکد می آرد و می کشد
تیغذی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش ندارد
بانگ دهل از دور خوش ست قلیچ خونی را اگر کسی کار فرماید گران تر است
سنگری آبدار بغایت فراخ دل کشاده دست ست اما عور او کسی
در نیابد که چرا گوهر را فرود میبرد و خس را بر روی آب می آرد مصرع
شیر سیاه ست قزل ارسلان بهار خریدة الترک ترکیه چند از
سوی خطا رسیده ست چنانکه در صفائی چهره ایشان روی بتوان دید
بازارگان رومی از اینهای چینی اندروی کز گرد باز کردند که دلال

دلال روی می بیند و بهامی کند کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است
چنان موی مشک آگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست
اگرچه کنیزک هندو در صحیفهٔ عالم سواد اوست و کنیزک ترک بیاض
اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا باشد برای
رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر رکاب مادیان هندو را
آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اغراق ترکیه سیاه دیدم دو خال بغیر محلش
نهاده اند اگر آن دور کنند و یک خال بر رویش نهند انگاه نمک پیدا
شود کنیزک ترک اندام باشد خریده به و کنیزک هندو آتش است فروخته
یک اصل ترک آس است و همه اصل هندو برای آس کنیزک هندو آبی و
آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود کنیزک هندو آبی
کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش در وگیرد اما انجا که سپید روی
پخته است چند ترکیه را دیدم که رخسارهٔ سرخ در پای داه سیاه سود ند
اگرچه روی شان سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویشتن دانستند
سموا الاسماء الترکیه ای خاتون مه تمامست یلدز خاتون در تمام
منزلها سیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است چلیان خاتون ستاره

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

روشن ست قتلغ خاتون مبارک رویست حیجه خاتون در تازه روئی
گل شگفته ست که خدای آن روی را از پژمردگی نگاه دارد کمکش خاتون
سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتار یست هیاة بنات
الترک یعنی خاتون غارتگر جانهاست همای ملک چنان مستوره ست
که سایه بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون برنگ و روشنائی
گوئی که جگر گوشهٔ آفتابست تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون
گوئی که جلوه میکند توران خاتون زالیست که رستم منسبهٔ او ست
چنین که قلندر خاتون پیوسته در سلوک ست نمیدانم با بزرگان
چگونه میباشد دی مستی میگفت که سرنزنیم اگر از سر من
خمار خاتون روضة الغلمان غلام هند و به نیکنامی نشو و نما
یافته گل بهشت باشد غلام هند و خوبصورت بهشتی ست
از دو زخی زاده هند و زاده را اگر طوبی لک گویند از درخت بر یاد کنند
هر جا که غلام ماه رویست البته مشتری خواجه باشد یک بنده
گوش دریده به از صد آزاده دزدیده غلام هند و اگرچه بهای بزرگ ست
اما بعضی را سنگیست که باز توان کشید ملک آخر یکدو غلام کمکش

کهکش خریده است که تامه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند
غلامی که در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید
هرگاه پاشناء غلام درست شد سر مردمان پاره کند رگ هندو
البته جانب زنار کشد نو برده ها پا بر جا به از کهنه گردنده غلامی که برون
شود پیش نباید کشید غلام بزرگ فرخ پی نباشد غلام مقام مرکه سیمبر باشد
گرچه خواجه باو باز دع تنگ نباید آمدن پیش زمشت و داد او ماجرای
من اسماء العباد الماس آبدار بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را
گوئی از نمک ریخته اند مصباح می خندد و گل از روی او میبارد و لیکن
هزار افسوس که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان میدهد و داد باینهمه با خسان می آویزد دینار سکه دارد که گوی
از زر زاده اند سر تیز سهم الحشم خاریست بر سر حشم زنبور را انگبین در دهن
چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند دو غلام ترک و هندو
یکی قرنفل و دوم لاجین بخدمت فرستاده شده اند مصرع وجه تنبول مجلست
باشند اوصاف جاریه جاریه آن سنجر هر روز بر آب دیگر ست
جواری آسیا کش بر بی بیان گران سنگ چنان عزیز ست که نان گندم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بجواری کنیزک گلبن اندام پیش بی بی سنگدل سبوئی ست زیر سنگ
اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی با سنگ نباشد
کنیزک که آب بشت خواجه بریزاند ناچارست که بی بی آبروی او
بریزد آن بی بی بسیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از سختهای
ده منی سیر نشود و کنیزک را بر اتب نیم سیر خرسند دارد کنیزکی را
که بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دسته
آسیا باشد دسته آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلعه
بباید خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه آنست
که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سر او می آید کنیزک سبوکش را
طرفه حالی ع کز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق ؛ اسمای
جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن بر آمده است
نرگس اگرچه مست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست
چربی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر
بی سر شده هست و نو بر شده گرد صنوبر چون در زمین بالا نشو و نما
یافته هست حکایت بالا اگر پرسند راست او گوید شراب بایه

مایهٔ فساد ست چنانکه اگر در شیشه کنند تبر او دسوسن که آزادش
کرده بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده ست که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده ست و از صد گلش یکی
نشگفته ست ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید
بر ایشان تافته نشده ست ؎ نداند کسی ذوق شیرین بنام
مگر آنکه دریابد او را بکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقرهٔ خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند آسب طرفه
جانوریست که چون پایش میخ دوز کند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده ست از انهاست
که پشتش را گاو پشتی توان نهاد بلکه بار گهی گاو خواجهٔ خراسان
ماثوریست که گرد آسیای خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند
خواجهٔ نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان
شب در میان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی ماکه تا
نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام رسد

در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواجهٔ صالح یمانی ناقهٔ دارد که گردون کوه را نند از تیزی سنگ را بشکافد و بیرون آید شتر بانهٔ ماشتری دارد کوک که اگر از شامش نک دهند شب در حبشه کند دراز گوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده برداشت دراز گوشی که از آن خدمت رسید بار گیرست و بنده بمنت بخشش در پذیرفت نه دراز گوشی که بجهت بار کشیدن فرستاده شده است اگر ماده دراز گوشان آن جانب را بار رود گرداند تا بر بی ادبی حمل نشود مادهٔ دراز گوش آنکش که خداوند فرستاده بود بستقبار بنده آب از پشت خود فرود آورد او را حمل کرده و وضع منتی گران بر دوش باشد

شعر فان کدت یا ذا الستر تسر جرمه ؛ فذلک فی بطن الحمیر استر

رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الکرام بدست از بربر غندی روان کرده شد در آن میان دو ماهه از آنها که هر یک را دو هلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ مینمایند که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین باد گرد گریزانه آنکه من بنده گرگ کنم می شنوم که امسال از بربر بر دریا گوسفند بربری در نهر واله موج زده است بسیاری از دنبی چنانست

ضرب بر از لطف دمادم خداوند رمه داری امید وار است هر چند

بخت ما اگر جدی فلک فرستد پیش آید مع هذا فرستادن چند

ماده و بز بر بر مخدومی نبشته شد مصرع هان جانب لطف را

رعایت فرمای حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات

مختلفه فصل المحبوب امسال از وفای فصل غله در جهان

نمیگنجد گندم در بزرگی گوی خسته خرمای عربی ست و کنجد هندی

تخم خرمای هندوی نول نخود از منقار طوطی سخن میگوید و موی شالی

از ریش شالی نوئین غله فراخ فردوس در تنگی افتد گندمی که در چه

افتاد در خور در شتیه نباشد صد من جو که در سفیدی کافور جو دانه بود

از پایگاه آن جواد ابقاء الله بجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجانب

ماشی چند بیجاوی دانه مانده اند ایشان را ع در پایگاه تربیت

جاودانه کن ؛ دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید

که در چشم توان کشید رسیده من آرد گندم گوئی نوریست از سنبله

فلک زاده سنجد میزان کرم واصل شد بنسبت من نسبت حوت

از نوری که جو زائد فرستاده شد شصت من خشکه چنان دقیق که

اگر بپزانند با دقیقهای نه آسیا آمیخته شود بمطبخ خاص رسانیده شد
که نان برنجی به از نان زر ۵ مفلسی کز آرزوی قرص جو بیهوش
شد ؛ قرص کافور از پس مردن مگر بیند بچشم سوق السماء
علی رؤس السوق بازاری هرگاه رئیس را دید بازاری ست
و چون کار بد باشد و مسلمانی افتاد بیزاری ست سود اگر سیه کار را
جز سیه روی و چه سود نباشد بزاز راستی از کژ خویش باید آموخت
و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود و ترازو اصراف
اگرچه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره نتوان کرد بازرگان
مال از ده یکی سود کند و بازرگان مال از یکی ده زر گر اگرچه زر را بترازو
برنج بر کشد و محتکر برنج را بترازوی زر چو در بینی در پلهٔ هر دو برکت
نباشد جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی
خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع
کاین جمله نشست و آن همه کار حرف ششم در ارسال مکتوبات
و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات و رعایات
و دیانات و احوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات فرمانی که جانب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بندهٔ تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده دل بندهٔ را که
مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانگشای که هر خطی ازان
سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریز پای را از زنجیر سکونت
در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند جاوید گشت سفر مسفر مخدومی
آفتاب وار از افق مهر طلوع کرد و ازان سواد و بیاض کیفیت سبب
در روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا پیک آهو
رسانید و ازان سواد که مشکی بود بی آهو طیب عیش و روح روح
بحاصل آمد سوادیکه ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
نمود از شفقتی که از مسادهٔ مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از
لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار سار ازین قمری طوق دار بازنگیر دور راهها
بطریق مورچه روانست اگر نامهٔ خاص بقدر پر موری رسد بنده
آنرا چون هدهد سلیمان تاج سر سازد پیوسته خامهٔ جاری را
مجاری احوال سریع السیر میباید داشت اخبار را خوی بارها میرسید
مگر راهها آبادان نماند یا من بابت آن نمانده ام که این باب مسدود
گشت تا تیر ماه گذشته است از کلک خاص بر بیخانب نامه بر تاب

بندهٔ تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده دل بندهٔ را که
مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانگشای که هر خطی ازان
سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریز پای را از زنجیر سکونت
در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند جاوید گشت سفر مسفر مخدومی
آفتاب وار از افق مهر طلوع کرد و ازان سواد و بیاض کیفیت سبب
در روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا پیک آهو
رسانید و ازان سواد که مشکی بود بی آهو طیب عیش و روح روح
بحاصل آمد سوادیکه ازان قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید
نمود از شفقتی که از مسادهٔ مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از
لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار سار ازین قمری طوق دار بازنگیر دور راهها
بطریق مورچه روانست اگر نامهٔ خاص بقدر پر موری رسد بنده
آنرا چون هدهد سلیمان تاج سر سازد پیوسته خامهٔ جاری را
مجاری احوال سریع السیر میباید داشت اخبار را خوی بارها میرسید
مگر راهها آبادان نماند یا من بابت آن نمانده ام که این باب مسدود
گشت تا تیر ماه گذشته است از کلک خاص بر بیخانب نامه بر تاب

نشده است الغرض احیانا پیکان تیز رو را برای کوری دشمنان روان باید
بیشتر استعمال مجاری در محلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی
احوال جانب مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث
باز سوی عالم چنین که از ماجرای آنطرف علم دهد سوی نویسنده
چنین که کیفیت آنطرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین که بدست
سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کند ارسال اگر شنل
قاصدان بادسیر رسیدند و از رسیدن فرمان سلیمانی
انس و جان را انس جانی بحاصل آمد روندگانی که از نسیم صبا
آینده تر آمدند و از ورود غنچه مهر بسته مراد خاص گل مراد
بشگفت اینجانب آوازه برآمده بود که فلان میرسد و سپری شد
و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند الحمد لله که سر دل
ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده رسیدن شادی
رسانید از آن اخبار سار مسرت افزود و منیر آمد و حالها روشن کرد
رفتن میمون بر ما مبارک آمد قاصد صادق فرستاده شد تا حا
جید بعید پیش رقیب قریب شمار شمحی شرح دهد

مقلوب بعض ۱۲ — مقلوب بعض ۱۲ — مقلوب بعض ۱۲

اخبار رسول گفته ام زین گونه ۞ کم گفت کسی بحق اخبار رسول

لوح الهدیه مصحفی که مخدوم فرستاد هر خطش آیتی بود در حسن

جامعی که بوجه هدیه برین حافظ رسیده است هر ورقش بالوح محفوظ

باز میخواند مجموعهٔ واشتیاقی که ازان جامع معانی رسید دل پراگنده

ما را جمع گردانید کلک و دواتی که خدمت مولانا فرستاد هدیهٔ بود

که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم بنگاشت دستاری که آن متبحر

ارسال فرمود آن آب تنک این آشنا را از سر بگذشت پیراهنی

که لطف فرموده بود اگرچه قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید

دستاریکه مولانا سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود

اما بنده را از سر بگذشت و غرق الطافم کرد ازان ابر کرم باران لطف

از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ در شاخ مخدومی

بر داد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمرهٔ چندین گاهه خدمت

یکجز و نارنجی بی بار بحیله رسید کلاهی که آن سرور فرستاده بود

رسید بوسید بر سر نهاد آمد یکتای خوی گلناری که گلاب عرق

از اندامم بکشاید رسید یک لت کتان که از غایت خنکی بر خود میلرزید

قوله اخبار رسول الخ یعنی اخبار رسول بحق گفته ام زین گونه کم گفت کسی بحق اخبار رسول ۱۲ قوله لوح الهدیه الخ یعنی هدیه مصحفی که مخدوم فرستاد هر خطش آیتی بود در حسن ۱۲ قوله جامعی الخ یعنی جامعی که بوجه هدیه برین حافظ رسیده است هر ورقش بالوح محفوظ ۱۲ قوله واشتیاقی الخ یعنی مجموعهٔ واشتیاقی که ازان جامع معانی رسید دل پراگنده ما را جمع گردانید ۱۲ قوله کلک و دواتی الخ یعنی کلک و دواتی که خدمت مولانا فرستاد هدیهٔ بود که بر لوح ضمیر نقش نون والقلم بنگاشت ۱۲ قوله دستاری الخ یعنی دستاری که آن متبحر ارسال فرمود آن آب تنک این آشنا را از سر بگذشت پیراهنی که لطف فرموده بود اگرچه قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید ۱۲ قوله دستاریکه الخ یعنی دستاریکه مولانا سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود اما بنده را از سر بگذشت و غرق الطافم کرد ازان ابر کرم باران لطف از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را کرم شاخ در شاخ مخدومی بر داد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمرهٔ چندین گاهه خدمت یکجز و نارنجی بی بار بحیله رسید کلاهی که آن سرور فرستاده بود رسید بوسید بر سر نهاد آمد یکتای خوی گلناری که گلاب عرق از اندامم بکشاید رسید یک لت کتان که از غایت خنکی بر خود میلرزید ۱۲ قوله یکتای الخ یعنی یکتای خوی گلناری باشد از قماش و خوی بفتح اول بمعنی

دیگر در این فقره بحث اختلاف وجوه لطافت است در هر دو وجوه آب از سر بگذشت غرق ضرور لازم آمد اما غرق الطافت شد غرق باران نام کلاهی است که در ازای باران بر سر گذارند و هر چیزی را که بجهت منع باران بر سر شاخ در شاخ گویند و شاخ در شاخ گویند و در ازای باران گویند و گویند باران و در ازای باران گویند و در ازای باران گویند و در ازای باران گویند

فرستاده شد یک جر موجی که لطافت از و موج میزد و یک میز معبری که آب از و میگذرد
و یکتای زبدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت روان کرده شد اگرچه این مایه
قطره بدریا بردن باشد معهذا دانم که دست ازان نشوید نافهٔ مشکی خلقی که ازان طیب
خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرستادهٔ خاص
رسانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود تیغ از درونش
چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است که از درون شاخ
بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است آن آب تنک را گوئی
بریخته اند کارد خاص را از بسکه آب برداده اند آبش میریزد کاردی
که مخدوم فرستاده منت تیزی بریده متوجه شد کیسه که مخدوم
فرستاده چنان مبارک آمد که از غایت دراندگی درم در پوست نمیگنجد
کیسهٔ بنده شب و روز برای درم آویخته میباشد و اگر دو دانگی
در دمی افگنیم از کم مایگی فریاد میکند یکبار دهانش لبالب پر میباید کرد
تا سخن نگوید بخشنده پوست از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم
از پوست خویش کیسه سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال
فرموده بود بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت

خواستم که از پوست شانهٔ خویش شانه دان سازم ولیکن آن مسلم
مانع شد که کالای نیکو در پوست بدست متوقع التوقع بنده را
از مخدومی سلاحی درخواست ست خواه تیر دهد خواه کمان غرض
حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت بکش بستان بجیلان
میباید کشید کمیتی که ملتمس ست تامل را میدان نمی باید داد
فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اما همی پراند و ندهد
فلان ملک ما را شهینی داد اگر باز نخواهد کلب معلم که شکار بک
وعده کرده بود سر رشتهٔ آن پیدا نگشت بوزنه که فلان مرا بخشیده
است شعر پوشیده است و جامه پاره میکند کلیمی که ما را موی بدحریری
داده است اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی ما را موی
بخشیده است که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانه سنجی
یافته ام پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برگ که فلان داده است تخته های او از برگهای
سیر تنگ تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و تهی تر صد
نقره که مخدوم وعده فرموده است گرد اگر دل میگردد امید ست که

امید دار امید ۱۲

بخشی دارستان و قصبه که در میان عوام مشهور
شده است و علما و معالی گزینند که شکل
در عادات حکم بر بانی دارد و در عقلیات
بانگ کشتی سه شکل زان شمس از کرنجم بدی
و شکل مشهور است کلای بدر بیش خاوند
یعنی متاعی که در حجر بدون او در اوقات
کرنه بواسطه بدون یعنی اگر
بالغ را میسر کرد گویند نه بیش
بابت بیش شما است شوق التوقع امیدوار
از بدایع عجیب
امید و در بعض نسخ موقع التوقع
نوشته است یعنی در محل امیدوار
این قسم کلمات نوشتن میسزد
است اصفی بارب که امید
نسازی امید دارا ان زاهد ۱۲
قوله غرض یعنی مراد و مقصد ۱۲
یعنی ان زه بنا سب
قوله کمیت بضم اول اسپ سیاه
و هم شراب سرخ رنگ باشد و
میدان میباید داد که در فرهنگ
توقف نباید کرد و لفظ ل بمعنی
شراب ست پس میدان
مرکب از لفظ می و دان که
بمعنی صراحی و سالم باشد پس
لفظ ل برای کمیت ترجمة اللفظ
باشد و لفظ می برای مل ۱۲
یعنی پراند و ندهد و دروغ نباشد ۱۲
و لفظ سود باز مناسب کبوتر
آمده است ۱۲
یعنی واپس نگردد و لفظ باز مناسب کبوتر
قوله کلب معلم سگی که برای شکار آموخته باشد ۱۲
و شکار بک میر شکار الگو بند شکار گشت قوس و زه تنگ
و اینجا طریقه مراد است ۱۲
و شکار بک و دکر بار موصوفه در آخر دال لحاظ کنند
پارچه ابریشمی و دیبا و مشهور است
سخن گفتن را مست باشد دوم آنکه حریر
شاهی مشهور است و اینجا بمعنی ۱۲
قوله محمود نام بخ

قوله بیت پانزدهم
نسوب باد مست شانه
و از محمودی بخ
قندز بضم یکم و
سوم نام ولایتی
و هم کلای که باد
پوشند و دو بیتی
بفتح نون پوستین
را گویند مطلقا ۱۲
قوله خانه سنج
الخ نسخ رنگ
بکار آرند و خانه
خانه که منقش
انگشتر بلون سنج

۱۷۹

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

باشد و پانزده
در پانزده بیان
باشد که عرض و طول آن
باشد و در علم هندسه
خاصیت آن مربع
مفصل مذکور است
و لفظ چار مناسب
پانزده در پانزده
چه تصحیح تربیع
صحیح بمکان فرموده
و هشت بهشت
مناسب عدد
دو چار شد لفظ
گرد و دیبا و دو چار
بفتح دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار
بعضی دو و چار

در دامن حصول گرد آرم وعده گران سنگان آواز آسیاست که بعد از

دقیقهای خام پخته شود وعده کرم گرم روان و پخته کاران آواز دیگ

که زود و سستی بدبانی رساند ده درم که وعده کرده بود نقش ده در وعده دیدیم

و بس از نوید کرمی که مخدوم داد جز وعده بی عدد حاصل نشد گلشکری که از لفظ

شیرین و عجیبه دهان مولوی بیرون آمده است دل بنده در تاپاکست تا کی رسد برای دل

بنده هر چه زودتر بباید فرستاد تا تسکین دل بحاصل آید آن دوست پیش از زمستان

هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ رسید و رنگی از آن ندیدیم دو خرمن

بزرگ اچار نغز که با آبباری آب انباشته نشود بعد از آن که دندان

امید کند شده بود رسید رباعی آن باده رونما که جان بزداید

رو بنموده است شیشه را میباید یک شیشه که در صفاش بنماید

نیکو بود ار ز غیب رو بنماید سفینهٔ جاریة فی العین العاریة

هر که سفینهٔ بی گرو بعاریت دهد سفینهٔ او چنان غرق شود که

پیش بر روی آب نیاید هر که سفینه بعاریت دهد گوئی که جاریه

بعاریت داده بود کسیکه جاریهٔ خود بعاریت داد قوی در دل

باشد کتابی چون دفتر گل همدان مجلس عشرت فرستاده شد

امید است که چون گل در خانه گلابی پایمال نگردد مضاحکی چون دفتر گل

مایهٔ خنده و طیب بخدمت فرستاده شد امید که بباد ندهد و ضایع نکنند

فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را برد و فرود گرفت فلان کس جامهٔ خانهٔ ما

بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بدل

کتاب گروگان باز یابد هر که شطرنج و نردبی گرو عاریت دهد بازی یابد فلان

رباب عاریت برد و رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس یک معشوق است

عزیز که بعاریت برد و فرود گرفت زنش بباید آورد و فرود باید گرفت سفر

نان کور بستان عاریت باز پس ده بایکی بحتی خام معاملات العوام

بشارح گوید او عده خام معاملهای بیانا

والخواص هر که از وام خلاص یافت گردنش از فرض آزاد شد

فلان وامی که بستاند کم دهد کم چه باشد که بیش ندهد رابی و زانی

هر دو بنقش و نفس یکی اند نشست قباله به از روی قباله گواهی که راست

یعنی هر دو گناه کبیره میکنند و نیز هر دو در صورت یکسان اند

در میان ندارد گواه است بی الف هرگز عوام را از وام خالی نیابی

شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گوی خواجه درزی مادام دوخت

و قباله پاره کرد هر که شمس را از وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال

که مال را فرود گرفته اند تا سر ایشان نیندازی مال حاصل نشود رهنمای

سنالهٔ اول

گردگان بکسر اول کاف فارسی و فتح رای مهمله و سکون واو و رابع هم کاف فارسی گرد و گردنی و مرهون را گویند و بنده و عهد را هم گفته اند و بضم اول بر وزن حروسان آله تناسل باشد و گردگان که حرف ثالث را ست از نرمان و شرخا بمعنی چار مغز آمده که بیندی اخروط باشد پس اگر لفظ گردگان اول بمعنی مرهون گرفته آید یعنی اینکه کتاب گلو بسته را آب رسانیده گلوله میسازند و بدست کاغذ بیکار باز آید چنانکه مردمان کاغذ بیکار را آب رسانیده گلوله میسازند و بدست کاغذ بیکار باز

دوام را بشکن تا دین سلامت بری یعنی دال دین را مکسور کن که درستی
دین در انست دین در دیانت داخل ست تا بیرون نبری
ندانی امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل
از دل دور کند خان توان خواند خیانت بدست و بیشتری هر
نقش خیانت دارد چنین که جنایت و جنابت و خیانت
و جنانت همه دانند که جنابت در کاسه بزاز آنکه خیانت در کیسه
مرد دو کیسه درم دو مهره هست نزدیک زن و زن دو عقد باشد
سه طلاق نزدیک مرد مرد اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح
کاغذین بر او غالب آید خطهای کابین زنجیرهائیست که بسیار
حلقها در وی بسته شده هست مهر نقش مهر دارد اگر در میان هر دو
سر زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر
آنکو زنکی خواسته را زن خواهد در خانهٔ او خواسته زن باشد
خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر سه حرف
هم ز دعا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه در این
طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت نسب لقب و خطاب و شغل خیر

همین ربط انچه مناسب تقسیم بوده هست در محل خویش استاد یافته مصرع
کاذراد العنادل فی الریاض ؛ اما انچه علیحده قسمی ندارد و آوردن
آن ضروریست اینجا ذکر کردم ع تا گفتنی نماند ناگفته در دل من
وانجمله بسه قسم ست یکی کلمات ادعیهٔ قدیم که بر سبیل عموم
نقش می بستند و اینجا غالب بطرز ترسل متضمن لطیفه استعمال
میباید کرد و دوم دعای بعضی معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم ست
وسیوم ادعیهٔ مخدرات که بدان نیز احتیاجی میباشد ع وان نمودار
واجبست اینجا + اما کلمات قدیم دعا نتایج وعقیم بسیار ست ازان
جمله کلمهٔ چند که نتایج ست اینجا باز نموده شد شعر تا بود دستور اهل فضل
وارباب قلم ؛ به که بی مایه نریزد اندر و آب قلم حرف اول در استعمال
کلمات قدیم وادعیه برسم جدید حرف دوم در ادعیهٔ جمال برسم جدید حرف سوم
در ادعیه مستورات زنده وگذشته برسم علی الاجمال والاساسی
ع این مصراع از برای فرقست اینجا + حرف اول در استعمال کلمات
قدیم وادعیه برسم جدید بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهر شکلی که هست
در دام بسته شود چنین که امضاء مسلسل فلان و زیر دام گردن کشا

دام امضاه بالبسته دام نعمت فلان منعیم دام نعمته وتراحق نعمت
فلان دام شده است دائمت نعمت وفلان دشمن در دام بلا بسته شد
دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان در رستم وزال وامثال
این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال ودولته
وفلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان را
زاد برامده ودو سه فرزند بحیله زاده است زاد اولاده مکنه الله
چنین که فلان محترم کعبهٔ حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین
که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله طریق بر ست
همین ست که نموده آمد واگر این الفاظ بسبب نسبتی دیگر ازین
لطائف خالی افتد هم جائز ست چنین که در نسبت علویات
نویسند که دام علوه دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود ست ؎ نمایش اینقدری بس بود بطبع سلیم
ضمیر کند خود آگه نشد بصد تعلیم ؛ **حرف دوم** در ادعیهٔ
رجال برسم جدید سید نور الدین روشن شده است که قرة العین
رسولست نور العلی عین الجد به مولانای عین الدین مفتی شریعت

مصور ست حفظ صفائه من العکس علار خطیب را ملک الخطبا
خطاب شد اعلی الله خطابه عماد مذکری فحل و پرهیزست و جامع
امهات معانی ذکر الله بالخیر صدر دبیر دلی دارد پر از فضل بسیار
ثبت الله فضله فی قلوب الصدور موسی شاعر چون کاغذ
بر دست گیرد بیضا مینماید عصی قلمه سحرا حرا یا داود مقری
بغایت خوش خوانست عفی الله لحنه فی القرآن قلیل النتاج
سید عزیز الدین از جملهٔ اعزه دین ست اعزه رب العزة
مولانای وحید الدین مفتی یگانه ست در فتوی حماه الاحد
فی رضاه محراب و منبر بزین خطیب آراسته ست زین المحرا
بخطبته ابدا جلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید اجله الله
مع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری ده ست در خواندن صیره الله
نصیرا فی القراءة رشید شاعر در تصنیف مرشدی ست قوی
رشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش خط مجد ست
مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه اگر موی شود
هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مفتیانی که در عین شریعت

بزرگ ست در بیان او مانند زنجیر موی

قوله مقری الخ بضم میم و کسر را و تجلی نام

نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبهٔ دین اند کثر الله فروع اقلامهم بسیار کند خدا شاخهای قلمهای ایشان را

اصول الهدایة فلان خطیب چندان کوشید که پایه بپایه بر منبر

اصول هدایت مناسبت فروع ۱۲ مراد از خطبه ۱۲

حضرت برفت بارک الجامع علیه فلان مذکر تبحته منبر معلم

مراد از واعظ ۱۲

مذکران اوستاد ست علمه العلیم من لدنه علما فلان حافظ

علم داد او را خدای علیم از طرف خود از روی علم ۱۲

از دور خویش خلق را مست میکند زین الالحان بحسن الصوت

آراسته کند خدا بخوبی آواز گلوی او را ۱۲

حلقه از قلم فلان دبیر همه لطافت میکند مدوانه سمداد الفضل

مراد از منشی هر که باشد ۱۲ سیاه باد دوات او بسیاهی فضل

شعر عربی فلان از در انست که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته مثل

ای در آویزند ۱۲ بزرگ باد بیت او مانند کعبه ۱۲

العروض المیت سید عین الدین حشمی بود بر روی سیادت

چشم رحمت خدا بر وی ۱۲ نام خطیب خوش ۱۲

عین العلی علیه امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالا رفت اعلی الله

بلند دارد خدا آتش در جمع

یوم الحشر اذنه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان

روز قیامت هر دو گوش او را ۱۲ ای ذکر در مجلس تیز نمودی

کردی کور روحه فی فنادیل العرش بعثمان مفتی در محل اجتهاد بود

روشن کند خدا روح او را در قندیلهای عرش ۱۲ نام ۱۲

عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود که عطارد بخوشنویسی

نگاه دارد او را خدا از مذهب مالک ۱۲

اصله او شرف کردی بیض الله سواد کتابه سیفی شاعری بود

روشن کند خدا سیاهی نامهٔ اعمال او را ۱۲ تخلص شاعری ۱۲

که از زبان و طبعش همه دو وجهتین روی نمودی قطع لسان الزمان

دو معنی ۱۲ ظاهر شدی ۱۲

عنه العموم فلان سید از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام

بندم کنم چون در شما کنایت نظر خرج ۱۲ عه شرف بالتحریک بلندی و بزرگی و علو حسب یا نژاد

الی ابی التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس

رفع المجامع علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی بود خاض روحه

فی آیات النور فلان دبیر منشور النشاطی کرد و شیخ صحیفه بتوقیع الرحمة

ازموج فلان شاعر بحر لبالب میشود جعله الله روما من بحور المغفرة

فلان منجم در تخته خاک فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی صدا اول النجلد

العکس بالعموم فلان میشید که دو جعد میکند خود را بر بسیمان بر

شجرهٔ نبی می بندد ناطه الفهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه

کذب بسیار میگوید غمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه فلان

منبر شکن منبر را آلت بد گفت مسلمانان ساخته است علیه اللعن من

برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث او پاک نمیشود

طهر الشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج از محاسن او قبیح تر

لحی محاسن خطه فلان شاعر بمیزان شعر همه شعیر میسنجد یعنی شعر

باعلت میگوید حفنت موازینه فلان دبیر جز نامه سیر کردن

کاری ندارد سود الله وجهه کتابه المیت فلان بازرگان را با خوار

سوی سقر سفر کرد لا ربحت تجارته من نقد الاعمال کارهای فلان

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

محتسب حسبة لله نبود تحتسب الحسنت علیه فلان امام فاسق مزاج بود

جعل اماما فی جماعة جهنم فلان مؤذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت

المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون شد بالا

علی روحه فلان شراب خوار از سنگ انداز گور فرو خفت از

بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دور نه کاسه خراب شد سکر مدام

من غسلین فلان عوان را سلخ کردند شوی فی تنور سقر فلان

کو توال کاونده در خندق لحد افتاد مصرع حاصرة النار

مبرج العذاب

حرف سیوم در ادعیه مستورات زنده

وگذشته برسم جدید علی اجمال الاسامی قمر خاتون وسمیه

خاتون وخورشید خاتون وبهیه خاتون وبلدز خاتون

ستر انوارها فی ستارة الحیاء وطلعت علی بروج الخلد در خاتون

وزمرد خاتون وباقوت خاتون ومرجان خاتون ومروارید

وگوهر حفظت فی درج الستر وحلیت بحلیة الغفران نبهار خاتون

وگل خاتون وارغوان خاتون وسمن خاتون وجیجه خاتون

منع نسیم الخلاف من جذرها ووردت من رود الجنان

نصرت خاتون و فتح خاتون و فیروز خاتون و دولت خاتون

و تاج ملک و جوهر ملک و فا ملک لا زال ذاتها فی الدول و خصت

باحسان الملک المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمه لله درها

و جاء المبشر بشیر الحیلة الجنت رابعه جعلها احد و ثانیة رابعة

و جعل تربیع القبر مبارکا علیها و صار مربع الحدث مربعا علیها عایشة لازالت

عایشة فی الصلاح و نجاها طیب معیشتها مستورة دام مقنعتها

فی الستر و سترت فی استار المغفرة خدیجة عصمت من خداج العصمت

و علیها کمال الرحمت بلا خداج زینب ذینت بحلیة العفاف

و اعطی المحور الدین بهار زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال و نقل

میز انهار بیدة شعر ثبت علی عین الشریعت دائما و علی عیون

الخلد تسبیح سرما خط تهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف ع

اینهمه نسبت سابست و نجوم بدانکه در سال و ماه و

روز نیز ابداعی کرده شد که در روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت

تا انجا که درجه ارتفاع معانی ممکن ست واجب کند که دقیقه

فروگذاشت نشده باشد چنین که مثل لفظ جمادی از محل انگیخت

چنان دور افتاده که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که از جماد
ها بینیم که بستگی دارد قلم گیرم که با در روانست بر آب بسته چه نقش بندی
توانکرد معهذا با آتش طبعش حل کرده ایم و نقشی که ممکن بود بر روی آب
آورده و ذو القعده ذو بمعنی خداوند است اما از و با نگیخت خداوند معنی
نتوان شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد از و دو معنی
صورت نه بندد فکیف بیشتر پس هر چه خیزد از قعده خیزد و قعده
اگر با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سران صنعتها خاسته است اگر باز بد النسوی میل کند
سیاره باشد که منعکس گردد اما آنچه در قعده روش معنویست
بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعدهٔ انگیخت معلوم
فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ و نسبت آنچه اسامی
از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد در بطن این کاغذ بظهور پیوست
و حروف جمل را که پیش ازین بی معنی ترکیب میکردند چنین
سجع و تکز باستعمال معنوی باز آورد این نیز از عضو قلب بنده
وضع نام زاد که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامهٔ ایام

محسوب دارند اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا بر بامهای دلپذیر بنا شد
چگونه بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی ست بیست جای
در استعمال بکار آید زیرا که ه هر معنی ده برون دهد از نه خویش
چون دال که در جمل دهد حرف چهار ؛ حرف اول در تاریخ اتفاقی
لطیفه آمیز حرف دوم در تاریخ هفته تا بست کواکب حرف
سوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و موا
بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی روزه و ماه
بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز ضمناً بیاید بطریق معما
و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بیچند
حرف ششم تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی
که از هندسه و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق +
حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان باد
که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که ب
بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو دهم حرف دوم ربیع چون

در استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود هر سه معنی درست آید
هم دوشنبه و هم دو دهم دوم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد و هم چهارست
و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت
در چهارم جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد انجا تعیین روز حاجت نیست
همین استعمال بسنده هست ضمناً روز هم در آید اینجا نموداری که
ضروری بود نموده شد ما بقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع
همچو شنبه زپس جمعه و عید از پس روزه حرف دوم در تاریخ
هفته یا نسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد روز
زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بار نامه یا برین ورق روز
شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه به ست تحریر بالخیر روز شنبه
بود جمل زر در روز زحل چون زحل فرود رفت و سرش بماند
ملک هند و کش هند و خط را فرو برد چنانکه سرش بالا ماند این
نامه در آخر روز تحریر افتاد درین استعمال ساعت در روز هر دو
می آید اینچنین بسیار جا خواهد آمد بر سر آن میباید شد یکشنبه

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود بر بست این مطالعه را
در روز آفتاب بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب سیر
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان یا شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دوشنبه روز ماه سیر قلم
شهاب وش درین مهتاب در روز ماه بود نگارش این حرف
شب وام در روز ماه بود ارسال نامه در روز ماه بود جمل ب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدوله را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانه صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من
در آید عقد این غنچه معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
ختمه بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

۱۹۳ ۱۲

رساله اول اعجاز خسروی

این کتاب و حرف چهارم شعبان یا رمضان باشد مراد آنکه در چنان شعبان یا رمضان
که روز یکشنبه بود این کتاب را بخط
نقش بسته ۱۲ قوله هر جا که شعبان یا رمضان
الخ یعنی چنانکه در ماه رمضان یا شعبان
الف آید و حرف چهارم شد
اگر تاریخ چهارم روز یکشنبه
افتد شمار ماه از تاریخ دویم
درست آید همچنین در ماه که
حرف الف باشد مثل رمضان
شوال جمادی که در رمضان
باشد و در شوال و جمادی حرف سیوم الف است
اگر تاریخ سیوم یکشنبه آید هر دو معنی درست
می خیزد ۱۲ قوله وسط ماه الخ حرف الف
پس اگر پانزدهم کدامی ماه روز یکشنبه بود و آن پانزدهم باشد
وسط و میانه لفظ ماه است و آن پانزدهم است
فقره (که انجام این کار در وسط ماه بود)
هر دو معنی برآرد چه وسط ماه پانزدهم است
دهم وسط او حرف الف است که علامت
یکشنبه بود ۱۲ قوله دوشنبه الخ
این روز تعلق بقمر دارد پس
دوشنبه از
کنایه از سکوت است و سکوت از تحیر و فراغ از تحیر و تسوید باشد یعنی چه کرامت کتاب که بر خاتمه این نامه بوده است در سوم رجب

سه شنبه روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام
گشادن قلب عقرب از روی سیاره مراد روز مریخ بود جمل ج
چون روز بهرام از فرود برج نمودار کرد ملک بهرام در برج خود فرود آ
ناطق شدن قلم جماد از عزیمت کائن در اول جمادی بود چهار شنبه
روز عطارد تحریر این نامه در روز خور عطارد بود روانی کلک در روز
تیر بود باز نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود جمل ر
چون در چهار شنبه از نه خور شید روشن گشت ملک شمس الدین چرخی دبیر را شغل تیر
فرمود چون روز چهار شنبه از فرود عطارد نمودار کرد این مکتوب
بدست پیکان تیر رو تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ
نوشته شد پنجشنبه روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز
مشتری بود روان کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز
برجیس بود جمل ه شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر
این رقم روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دوم یا سوم ماه یا سوم عود روشن
گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز زهره بیاض

این سواد روز زهره بود سنجیدن میزان قلم روز زهره بود جمل
واو و گسترون سایه برین بساط نور در میانهٔ روز بود اینجا نیز
ساعت و روز درست می آید تحریر در روز آدینه دوم شوال بود
چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانهٔ روز پیدا گشت
جهانی میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانهٔ روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت میباید ساخت و در نماز
رفت عموم تقویم این روز نامه در روز فلان کواکب بود جنبش
سماک قلم در روز فلان سیاره بود دویدن شهاب خامه برین
دیوان سیاه در روز فلان اختر بود حرف سیوم تاریخ
دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و مواسم بطریق
نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل قلم در عین این
عریضه روز عاشوره بود قبله و بعده هم بباید خوی چکانیدن
خامه در ایام گرما میان محرم بود تحلیل یکدم معنی برین ورق فرد
در شهر محرم بود عقد این سحر حلال در شهر محرم بود عظیم
گریهٔ قلم بآواز صریر در عشر عاشوره و ایام مقتل حسین بود در عزا

۱ ذوالبیان
۲ خانهٔ زهره است ۱۲
۳ فرد میان الخ حرف وسط روز واو است
۴ و آن بزهره نشان میدهد که مالک روز جمعه
است پس بر روز جمعه دال بود و ساعت و روز
از اینجهت درست آمد که میانهٔ روز و نصف النهار
است از روی معنی و از روی لفظ دال الف یوم
۳ آدینه بیای معروف
جمعه دارد ۱۲
۴ بر وزن خاکینه در فارسی و ترکی نام روز جمعه
آدینه بدال بجمعه تخفیف کرده چه آدین بمعنی انجمن
و آدینه بدال بجمعه تخفیف کرده چه آدین بمعنی انجمن
و آدینه است و ادراک نسبت جمعه ۱۲
روز ادراک است مسلمانان بآن
۵ فرد دوم شوال حرف واو است و دل خور یکم واو است
شارح گوید میانهٔ روز فرد
۵ ۱۲ هم حرف واو است
فرد روز روشن الخ در بیت دوم لفظ
حرف واو دلالت بر آدینه دارد
و مصلا چیزیکه بر آن ایستاده
نماز خوانند ۱۲ ۶ سایبان
آفتاب گیر و آن چیزی باشد
که بر سر بادشاهان بدان سایه کنند
و در زمان چادری را گویند که
آنرا سسه دهار گویند
۱۹۵ محرم
رسالهٔ اول اعجاز خسروی
بروی یکدیگر دوخته
باشند و آنرا شامیانه هم
خوانند ۱۲ ۷ قوله عموم یعنی
تخصیص بروزی و دلوکی ندارد ۱۲
۸ قوله سماک الخ شکل نیزه
دارد و قلم باعتبار شتاب
رفتن سیاره فرض کرده ۱۲
۹ قوله دیوان سیاه کتاب
و نامه باشد ۱۲ ۱۰ تاریخ وقت
چیزی پدید کردن از منجنیق
و در اصطلاح تعیین کردن
مرتبی از ابتدای امر عظیم و قدیم
مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب
او است تا که در یافته شود بزمانهٔ آینده و
بعید
۱۱ قوله سرمه کشیدن الخ دیگر مدت قدیم مشهور اول ۱۲ از غیاث اللغات
سرمه کشیدن درین روز که از بدعت یزید است
الکحال در یوم عاشوره وضع کرده اند و چون
حرف عین که بر وزن فعل است یا وطی بود
دیم دارد و عین که در عریضه است دلالت بر تاریخ
دیم دارد و عین که در عریضه است دلالت
بر تاریخ دیم دارد ۱۲
۱۲ قوله خوی
الخ خوی یعنی عرق بدن
است که در گرمی
بیرون آید و میان
محرم حرف حاء است
پس تاریخ باشد
و لفظ حرکی مشتق
از حرارت است
جزو محرم است
مناسب گرما آید ۱۲
۱۳ قوله تحلیل
حلال کردن چیزی
را خواه کنیز را بر کسی
و مباح کردن وطی او
۱۴ قوله عقد الخ
گره باشد و عقد
شیخ مشهور است
و لطافت در اجتماع
حلال و حرام خیزد ۱۲
جمل یعنی خیزد الخ
۱۵ قوله صریر الخ
آواز خامه که بر وقت
نوشتن بر ورق خیزد
گریه دیگر باشد و
عشر عاشوره یعنی ایام حسین علیه السلام در هر حسین ایام است ۱۲

نیز گریهٔ قلم باید نسبت صفر طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله
بالفتح والظفر بود ترنم مرغ قلم در صفر بود ظل طائر الخیر فیه صفیر ملائر
السفیر بالدرر فی صفر ربیع الاول عقد این غنچهٔ متبسم در
ربیع الاول بود در آخر هم بباید تحریر در دوم ربیع الاول بود
در آخر هم بباید و چون حرف دوم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد
پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میتحرد تحریر این نتیجه فصل بر مکتوب
در ربیع الاول بود یحیی الخیر بدرختین میوهٔ آبی و ناری از دو شاخ خامه بر
ورق در ربیع نخستین بود گریهٔ قلم روز وفات رسول بود قبله و بعده
نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاول بود ربیع الآخر در بار
ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر بود اول هم بباید نوازدن بلبل
سیه سر قلم درین گلزار در ربیع باز پسین بود پیشین هم بباید
آراسته شدن این فصل بحال فصل در ربیع آخر بود در زبدن
نسیم خامه برین ورق در هوای معتدل و ربیع پسینه بود در نخستین
سرمایه خزانها روان از خامه شیر سیر برین پرچه کاغذ حریر فصل
در ربیع پسین بود در سال هم جمادی الاول بر لبستن عین معانی

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

بهار عجم عدد نتیجه بیرون آورده و تراشیده شده مشتق از نتیج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردن ست و باصطلاح منطق قرائتی ست که حاصل شود از انتاج

از عزیمت قلم جاد و در جمادی الاول بود درین استعمال نیز دهم
حرف ست و ده هست و اتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین
جره جانی در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود اینحال دال چهارم
حرف ست و بجمل دال چهارست و در چهارم جمادی درست آمده
و چون لطیفه در لفظ جماد ست در هر دو جمادی توان نوشت
جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن در همسایگی شهر خدای بود
بنا بر این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسراری چنین
در شهر جمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر جمادی الآخر
بود آخر هم بباید بر بست عین عبارت بر این آب در میان
جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی بود رجب
کباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این مکتوب در ماه موقف
رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه مکرم گشت مهر بر لب این نامه
در روزهٔ مریم بود افتاح این فتح نامه در روز استفتاح یا قتل
یا بعده بود فتح ابواب غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا
همدران روز یا بعد از آن بود شعبان انشعاب این شجرهٔ انشا

در گلشن شعبان بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این
ارقام در برات بود یمین قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ
مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد
تقسیم اقسام غرض در براة بود در فشانی خامه در ایام سنگ انداز
بود رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسلهٔ نهادن قلم برین دیوان در روزهٔ اول
رمضان بود این پاکدامن را نوزدهم رمضان طی بود گریهٔ قلم
بر رقت کاغذ در وهبه مغفرت بود تحریر بندگی در عشر عتق من النار
بود سجده کردن شجرهٔ قلم برین صحن چمن در شب قدر بود عقد این
بکر روی پوشیده در شب قدر بود شوال دویدن ناقهٔ خامه
دم برداشته در شوال بود این بکر سر بمهر را روز عید زیور بسته شد
آرائش این مخدرات بحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن
قلم برین کاغذ شکر بیج یا برین رقاق سفید در شبشه عید بود
تاریخ ماه بمیانهٔ شوال وانموده شد تمام شدن این بدر شب افروز
بعد از عین عید که هلال است بچهارده روز بود تحریر نامه در آخر شوال

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت در دو ذوالقعده بود عین عقد

این تحریر در آورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعده

دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم درین عرصه صفا

در ده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم

درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سیراب گردانیدن خامه

تحیت از زمزم مجمره روز ترویه بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم

در عید اضحی ابود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم

تاریخ سی روزه ماه بحساب جمل که شیر ماه در برج و منازل نیز

ضمناً بیاید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم

بجهت بر بست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام

دویدن آهوی خامه تا چنج ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن

کتابه عبارت برین تخته نقره ماه فلان با آخر قلب رسیده بود

دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه با آخر عقرب رسیده بود سوم

چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود

چهارم هنگام آب دادن این ماجرا بتعطش اشتیاق طاس ماه

بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام بارور شدن این مزرعهٔ خردمندان
داس ماه در تهٔ سنبله بود ششم هنگام روان شدن کلک
تیر سر پیکان ماه بمیانهٔ قوس رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن
نظم این کلام ماه در میانهٔ میزان رسیده بود هشتم هنگام آشنا
کردن قلم بر عین عنوان نیم شست ماه بر سر حوت رسیده بود
هشتم هنگام دویدن قلم آهوی ماه بر حمل رسیده نهم هنگام
درباری ابر نیسان قلم بمیانهٔ سرطان رسیده بود دهم هنگام
دام گستردن قلم باد سیر بر آب این سه بحری ماه دم ماهی گرفته بود
یازدهم هنگام حمل معانی در لطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول بطین نگذشته بود
دوازدهم هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرد
ناقص بود و بمیانهٔ قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب
ماه بمیانهٔ جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این
حال نور ماه از آخر جدائی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام
روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت
میریخت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این سطور ماه به جبهه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی قلم پروین بینی ماه
آمده بود وی چیده هفتدهم هنگام برآمدن اختر معنی از قلم
دو پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیزدهم هنگام دویدن کلک سم شگافته
ماه بی سر و پای برجدی سوار گشته بود بیزدهم هنگام برداشتن
شاهین قلم ماه بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد
این نتایج ماه بمیانهٔ بطین رسیده بود بیستم هنگام آراستن این
نور بنقش شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت
گرفته بود بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به نیمه آخر
سماک رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک
کوته پای درین صحرا ماه دور بدان پا بر جدی سوار گشته بود
بیست و سوم هنگام جعد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود
و از جوزا کمر بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحرف
برین میانه قماط مه و بطین بود بیست و پنجم هنگام راست
ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پائی نهاده بود
بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر شده

سر و پای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بست و هفتم
هنگام جفت گشتن قلم بدین گشت گوهر روی ماه خرمن دار
بکاور رسیده بود بست و هشتم هنگام آب کشیدن
قلم از چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانهٔ دلو
رسیده بود بی نقصان بست و نهم هنگام اجتماع
کواکب علوی در خانهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره
سر زده بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ
قلم سوی این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود
حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بیحسا
اول هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول
اول دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است
سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه
بتقویم پیوست چهارم شمار ماه از فرد و کاغذ معلوم خواهد گشت
پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ
ماه بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته آید

هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونهٔ بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف میباید گرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید گرفت
تا از روی جمل ب دو باشد ب و اگر دوازده حاجت باشد
بی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که ب را بطریق
جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق در طرز این ترسل
جائز ست نظم اینک جملی که در شمار ست مرا ٭ با جمله مردمان
چکار ست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان بی پایان مبین گردد
چهاردهم شمار ماه دی گفته شد پانزدهم شمار ماه یاد کرده آید
شانزدهم تاریخ نبشته شد شمار ماه از وی روشن کنند
هفدهم ماه را شمار زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید
هیزدهم شمار ماه بجمل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم
شمار ماه در آخر خط و اول بیت ثبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک

بیرون داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامهٔ میمون
که راحت[1] مدام ست دور ماه بکاس[2] بی سر و بن رسیده بود
بیست و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن سفا
کز کلک[3] ماه بکباب بی آب رسیده بود بیست و سوم هنگام
ترصیع[4] این دیباچهٔ ماه از درجک[5] در بیرون آورده شد
بیست و چهارم تاریخ از سر کلک[6] بیرون افتاده است
و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر
ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان
سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه را
از قصب[9] قلم گز کرد بیست و هشتم کاتب آخر کحل را
فروشسته است و تاریخ ماه بنشته هر که را بینائی ست
روشن خواهد کرد بیست و نهم شمار ماه سر کلک[11] با آخر خط
پیوست فرو خواندن فرماید سنی ام[30] هنگام شرح این راز
پوست[12] باز کرده پهلوی ماه بمیانهٔ سلخ رسیده بود و زیر و زبر
شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود و سیه کردن این نامه در شهر امت بود

[1] یعنی راحت دائمی ست ۱۲
[2] مراد از ماه صفر ۱۲
[3] یعنی ظاهر و آشکار شده ۱۲
[4] یعنی ماه بر سر و آشکار شده
[5] یعنی ماه بر سر و آشکار شده
[6] یعنی ماه بر سر و آشکار شده
[9] یعنی ماه بر سر و آشکار شده
[11] یعنی ماه بر سر و آشکار شده
[12] یعنی ماه بر سر و آشکار شده
[30] یعنی ماه بر سر و آشکار شده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

حرف ششم در تاریخ سال بحساب جمل ششصد سال
در پایان تاریخ نوشته شده ششصد و ده تاریخ سال
دو شب و میانه روز نبشته شده بود ششصد بیست
تاریخ سال که در مکتوب بن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ
و اول محرم بود باری بود ششصد و پنجاه شجر سال نخل
بیخ بریده بود بر رسیده شد ششصد و شصت سلخ
تاریخی که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و
هشتاد کاتب را در انگیزش این تاریخ فخر بی نهایت ست
ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود بنفقصد
تاریخ این سال شتری ست بر سر قلب دراز لب این
تاریخ شتر پای بریده است که هفصد ساله راه میرود
هفصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود که سر قلم

بر سر آب بردم و تر کردم انگاه توانستم نبشت هفصد و دو در این
تاریخ شمار ماه و سال درست آمده است بتاریخ عام شهر
میان شعبان بود و اول شب و آخر برات هفصد و سه
تاریخ سال شتاب نبشته شده است اما درست آمده است
هفصد و چهار تاریخ گذشت ولیکن سرگم
هفصد و پنج درین تاریخ نیز شمار سال و ماه درست
آمده است تاریخ آخر ذوالقعده بود و اول ذوالحجه
هفصد و شش در تاریخ این سال ذوق بیپایان است
هفصد و هفت عقد سنه دور گیست در شبه
هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ در شرح آمد
هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد
هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا ندارد هفصد و بست درین تاریخ ذکر بیپایان باید تا مفهوم گردد
هفصد و سی درین تاریخ هم شمار ماه و سال درست آمده است
تاریخ اول ذوالحجه بود و آخر سال هفصد و چهل از شمار سال

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در آخر تاریخ علم داده شده تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفصد و
پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیپایان معلوم خواهد شد
هفصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم
گردد هفصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال درست
افتاده هست در شمار سنه سر قلم بپایان تاریخ رسیده بود
و آخر سال با اول محرم پیوسته هفصد و هشتاد شمار سال
جذبه دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفصد و نود
تاریخ سال از سر ذیل و سر صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که
سر ضابطه دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک
در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از
هندسه و جمل خیزد نام آدم بهندسه خواهی چل و پنج ست در حساب
جمل مصرع بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست ؛
هشتاد و هندسه ده پارسی باشد و ده پارسی و نه جمل مهندسی پنج درم براه
میکرد گفتم ده بنویس آه از دل برآورد سیم را آخر صفر ست
صفر را نیز در میان صفر ست اول و آخر مردم صفر ست اول عدم

رساله اول اعجاز خسرو

در آخر تاریخ علم داده شده تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفصد و پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پایان بیپایان معلوم خواهد شد هفصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم گردد هفصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال درست افتاده هست در شمار سنه سر قلم بپایان تاریخ رسیده بود و آخر سال با اول محرم پیوسته هفصد و هشتاد شمار سال جذبه دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفصد و نود تاریخ سال از سر ذیل و سر صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که سر ضابطه دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از هندسه و جمل خیزد نام آدم بهندسه خواهی چل و پنج ست در حساب جمل مصرع بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست ؛ هشتاد و هندسه ده پارسی باشد و ده پارسی و نه جمل مهندسی پنج درم براه میکرد گفتم ده بنویس آه از دل برآورد سیم را آخر صفر ست صفر را نیز در میان صفر ست اول و آخر مردم صفر ست اول عدم

وآخر فنا درمیان ردا شارت بر آنکه اگر از دل خبر دارد در معرفت بکشاید مردمانی که بهندسه زندگانی کنند آنکه کم دارد
جوانمردتر از آنکه بیشتر دارد نه بینی ۵ هر کجا هشتاد باشد
کاسهٔ بینی نگون ۵ هر کجا هفتاد بینی کاسهٔ باشد ستان
هیئت در هندسه چهار باشد و در جمل پنج جمل و سیاقت در هندسه
پنج ست یعنی همه پنج شکل صفر دارد و هم پنج سیاقت ده
در جمل نه باشد دال چهاردهی پنج الف در هندسه و جمل
یکی ست معنی چنین خیزد تا درمیان دو حساب که از اول
اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت
اول اتحاد حرف الف ست ۱۲
مشتمل بر هشت حرف حرف اول در نسبت مکتوب
از اول تا آخر حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج
حرف سوم در رخصت گسستن سلک نسبت حرف
چهارم در هنجار تنیدن تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لاجواز نسبت حرف ششم
در اوراق نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف هفتم

در پیوند کردن آنچه نسبت هنگام پر کم شدن حرف هشتم در انتظام دو و سه چهار
نسبت قریب و بعید مصرع ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اول در نسبت
مکتوب از اول تا آخر ٭ نسبت چشم نگه کن روشن ٭ نگاه داشت
نسبت در تمام مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد
از زیر خم ابروی نون نسبت بیرون نرود بمثل اگر مکتوب الیه
عین الدین ست باید که کحل مداد را از میل قلم بران گونه
روان کند که تمامی مساوده باکتحال تناسب عینی مزین گردد
میان این دقائق گرفتد بی نسبتی ناگه ٭ خلد در دل بسان
کحل ناهموار در دیده حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج و اگر
مکتوب الیه را لقبی باشد که ازان نسبت بسیار نخیزد چنانکه
خیر الدین یا فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرف و شغل و کسب
طلب باید کرد و صفتی باید گرفت تا نتیجه مجالست که نسبت
فراهم نه آید اما طبع انگیزنده باید و آنرا که تصرفات معنی قدرتی
کامل نباشد آن به که قلم در پی این طرز نراند ٭ تا خشک
زبان چون قلم خویش نماند حرف سوم در رخصت گسستن سلک نسبت

هست اینجا ز جواهر نسبت ؛ اما اگر جوهری خواهد که بقوت
طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام مطلق
روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان علمی
و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت بآن نیز یار شود
و روی غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه
در بعضی محل حلیه نسبت عملاً گسسته شده است تا جهه
مقصود بی علاقهای بلا دری روشن در نظر آید و شرط دوم
آنکه جواهر معنی بر دیبهٔ کاغذی گسست چندان نثر کند که در
اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی در لطائف بی جاده بی نسبتی را
فرو پوشد و بیننده در گرد آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق
گردد که به بیجاده نپردازد ؛ رشتهٔ نسبت اگر بی بگسلی
زینسان گسل + بد بود کت در نباشد ریسمان هم بی بگسلی
حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد تار و پود نسبت کتاب
و مکتوب ع بین هنر در نسبت بافندگی ؛ بدانکه بر بافت نسبت در باریکیهای مکتوب
بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر باقی مکتوب چنانکه بالا

بالا رفته است واینجا نیز جولاهگی دوباره کرده میشود وآن اینست
که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه یک نسبت
بیرون نیفتد واین التزام بجهت آنراست که عرصه نامه رقعه وار
باشد یا بند واری یا نیم تای غایت یک جزو بافنده این
طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتائی را اهار نسبت توانند کرد
واگر کسی دو جزوی بهمواری ولطیفی فرود تواند آورد
موبموی آفرین صنعت شعرباف را ٭ کو بزند بتار بر شانه
موشگاف را ٭ اینک این نسبت چکین وعلم
اما خیالات نسبت در علم خانهٔ کتاب بسیار باید از آنروی
که کتاب عاقبت از ده پنج جزوی واگر بیشتر از بیست
وسی تای کم نباشد وچندین کار را یک نقش نسبت
نگاه نتوان داشت ودرین طرز طراز نسبت نگاه داشتن
ضروری پس جمیله آن باشد که در صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی را شاخ وبرگی دیگر نگارد ونظم که
در آخر آن چون آبگی پهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه

همدرین مقامه سخن نسبت علم و چکین گرفته شده است
و سررشتهٔ نقش بندی سرسوزنی از راه نسبت بیرون
نرفته و در پایان مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تا چون آغاز
علم دیگر کرده شود این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد
اگر علم کش بیناست این نمونه بگیرد و گرنه خیره کند
چشم هم بتار شمردن

حرف پنجم

جواز و لاجواز
نسبت فصل و کتاب و مکتوب باز نسبت کاتب
در مکتوب نگاه داشتن روا بود ازین رو که چون در کتاب
هر مقامه سخنی بالنسبت خود اندک و موجز تمام خواهد شد
و بعد ازان مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب رعایت
آن طرز آسان بود چنانکه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد
اما اگر نسبت مکتوب در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز
مکتوب آنست که از بالا تا فرود یک نسبت باشد و کار کتاب تطویل
دارد دشوار آید پس اگر خواهی برسم من قلم را در سجود آری
روا و ناروای من سر دگر دست نگذاری

حرف ششم

در آوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای کتابت نسبت
نظم و شعر و میزان بین باز در سنجیدن طرز مکتوب اگر میزان
نظم را جای بجای تعلق کند و یا نکند نزدیک ماش جواز است زیرا که
چون کفه نسبت بالا و فرود یکیست نظم در و برای تزئین سخنه میشود
نه باحتیاج بخلاف موازنه طرز کتاب که اینجا هر مقامه سخن را نسبتی
دیگر می باید کشید اگر توازن نظم از میان برخیزد شاهین نسبت را
دوال ترتیب گسسته شود پس ارهست بی نظم طرز کتاب
بود باد پیما چو میزان شعر ❊ حرف هفتم در پیوند کردن آخچه نسبت
بهنگام پر کم شدن ع نسبت نگر از پرنده و پژ باز در انحال که
مرغ قلم را بر جناح نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن
دارد میباید که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر
کم شد اینجا زاغ پازدن قلم کبک رفتار بر نهجی باید کرد که طریق زاغ و کبک
نشود و از جهتی در باز آمد که پرهٔ نسبت پراگنده نگردد و هم در بطن این
سواد درین کلمات لوک و لنگ بر بزه چینی سر فرود آرد و در هر لفظی چون
مرغ در آشیانه در رود و نگاه کند که طعمهٔ نسبت را در حوصلهٔ لفظ

چه استادانه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند و ضمنا
در لفظ باز نیاید و کلاغ نویسد و بی لاغ نباشد برای صنعت
چگونه پران کرده تا کبوتر نامه را از آن شرط رشته دراز دهم هم اینجا
چون نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس
باز نمودم ؎ تا هر که شناخت منطق الطیر مرا ❊ بر مملکت سخن سلیمان
باشد ❊ حرف هشتم در التزام دو و سه و چهار نسبت قریب و بعید
ع دو نسبت ز حداد و نجار با هم تراش یک نسبت درین طرز مطبوع
فرض است کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقشبندی
این کتابه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع آن بود که
دوگان و چهارگان نسبت بعید را با یکدیگر بهنجاری بر بست کند که
محکم تر از آهن در چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون در طبعها زنگار خورد
خیال یک نسبت صورت نه بندد ساختن مرات ذو جهتین دو نسبت پیش
از معاینه نزدیک ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پارا
که آئینه است موجه بجهت تعلیم طوطیان سخن و همین تحفه منحوت را که شانه است
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیارا استم

تاهم از نسبت آهنگری آینه وار صورت هر جمال مصور باز نمایم و هم از
صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان حکایت گوید چوبک نویسی را
که التزام دو نسبت دشوار نماید برین آیینه و شانه خیال بازی و موشگافی
هر دو نسبت درست کند اما طبع وقاد بایه که از غایت آتش آهن را
آب گرداند و تیشهٔ فکرت بحدی تیز که پوست از موی باز آزمودن باز کشاید
زیرا که اخلب سلسلهٔ نسبت ارباب مقصود سخت بعید میباید گرفت
و بقوت تمام مسمار کرد چنانکه هم درین تحدید این مقدمه عمده عرض
ترتیب مراسلات ست و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آیینهٔ ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
با قلم زدن چه قیاس بعید ست و از دم طبع تا دمهٔ طبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی ربط داده شده ست که هیچ حرف شناسی
در نیابد که درین تخته رقمی ست عارضی و یا درین آیینه صورتی
عاریت گوئی درختیست خاسته نه ساخته از ملاست مجبول
نه مصقول گنده زهوره نیست که بزبان تیشه لیسیده شود و سقطی
بزرگارنه که مور چهاش بروغن دفع گردد اینجا وضعی بیش نیست

ترجمهٔ رساله اول اعجاز خسرو

برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه سکندر در دور خویش
آئینهٔ ساخت و پیش بینایان نمونه گشت و نوح برای
غور کار خود کشتی پرداخت و میان سائر خلق روانی
یافت اما آنچه حد نگاه داشت دو سه و چهار نسبت ست در
مناشیر مطول که صناعی نامحدود ریخته شود معائنه
خواهد شد از ان روی که بر قدرت طبع آن مقدار
اعتماد هست که چهار نامتناسب بعید الحدود را در یک
منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که از ان مناسب تر
نباشد داده میشود ؎ چون کرسی چوب کش ز عاج
آرایند ؛ زاهن بندند و ز بریشم بافند ؛ القصه این
ترسل سفینه ایست برای میخ دوز کردن نسبتهائے
که میخبر و عریقی که آشناست معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسند
و آنکه مسمار کردن تختهای نسبت ازین حدود نگیرد ؎ بینی
بر آن سفینه کو سازدش بصنعت ؛ چون تختهای کشتی برزخهای بحر
تمام شد رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بتوفیق بخت رضا موسوی عوض آفرین نفس عشق نسخه نادره

رسالهٔ ثانیه

ابجد حسن

مقام لکهنو

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه و نو گزین شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات تشتمل علی عشرة خطوط در سواد این رسالهٔ گلستانها بسیار است بگلهای گوناگون آراسته یعنی هر نامه گلشنی ست تازه تر و تحف در وی شاخ در شاخ رفته انچه در رسالهٔ اول نهالی نوخیز بود درین باغ گلبنی بلند گشته است و از باد نطق بشگفته و از هر شعبه مرغی خوش نوا نوای گلبانگ بر آورده

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزه به گلگشت
درآیند و برسم گلبویان مهوش نگلی را از بالش ناز بدستگاه عزت برآرند
از انهمه گلها که بخون جگر پرورده ام تا مشکبوی و رنگین شده اند
ببوی بسنده کنند **نظم** گلا بی صفت بر جفا نگذرند
که گل را بشکنند و آبش برند **خط اول** در امثله و پروانه و
مکتوبات قضاة و مشایخ و سادات مشتمل بر دو حرف **خط دوم**
در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال
مشتمل بر دو حرف **خط سوم** در مکتوباتی که از نسبت تنجیم و علومات
تقویم باید مشتمل بر سه حرف **خط چهارم** در مکتوبات متفرقه
در آب و جواهر و اسلحه مشتمل بر چهار حرف **خط پنجم** در کتابت
سوی آبا و امهات و اولاد مشتمل بر دو حرف **خط ششم** در کتابتهای
عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف **خط هفتم** در امثال عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف
خط هشتم در مکتوبات و بیان خرا عبیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف
خط نهم در اسباب مجلس و رقعات متفرق مشتمل بر چهار حرف **خط دهم**
در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف **بیت** این قسم مایهٔ

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳

همه در غرب و شرق بین + وین بیت در میان دو خط بهر فرق بین

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشایخ و سادات مشتمل بر دو حرف

حرف اول در امثله و پروانه مثال قضای دار الخلافت دهلی نسبت ز قضا و نسبت دیگر هم

الحمد للقاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره بتجدد عمر الخلائق و القضائیه و الصلوة علی صاحب الشریعة الذی نور الدهر و دینه بضیاء الحق و زین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه اجمعین ثنای که علم شامل علماء کامل در احصاء آن بعجز اعتراف کنند و سپاسی که عقل محقق حکماء مدقق در احاطهٔ آن باصطرار اقرار نماید مر خالق عباد و قاضی یوم التناد را که با قضاء قضاء محکم و حکومت حکم مستحکم حضرت اسلام آرای مار ابر کافه عالمیان حاکم دین فزای و آمر کفر ستای گردانید و از رای انور او بر فرق فرق برایا خرشیدی طالع کرد بر خط استواء عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب گردش ذره ذره روشن کند تا به پرتو این مهر ذرهٔ بیمهری از روزن تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار ظلال ظلمت ظلمه محو گردد

مصرع کما بالشمس آثار الظلام ۱ پ نسبت زمراتب شهی بین

و در سایهٔ اعلام سپهر سای مملکت و سامهٔ الویهٔ فرقد فرسای سلطنت

آوازهٔ نوبت جهانداری داد از زرین سلاح شه سواری و دبدبهٔ کوس

خلافت و دمدمهٔ دمامهٔ جلالت ما را که غلغلهٔ امن و امان و زمزمهٔ عدل

و احسان به اکناف و ارجاء عالم رسانیده است و زلزلهٔ خوف و دهشت

از حوصلهٔ طوالف دین و ایمان بیرون برده و سلسلهٔ زورمندی و رقبهٔ

عدوبندی در رقبهٔ اخراب بغی و طغیان در افگنده مهابتی بخشید که

از رعب آن گنبد فلک را سر باز شد و زحل هندو را گوشها پاره گشت

و از نیروی این صیحهٔ آسمان شگاف آثار فتن و آفات از ادانی و اقاصی

ممالک چون غلبهٔ خواب از بانگ رعد بر صید و اسباب سهل و مخافات

از اطراف و ارکان مسالک بسان هوش از خروش صور بگریخت

و جائیکه این صیت ضعیف نواز ارغنون نوازش نواخت سکنهٔ بلاد

و امصار اسلام چون چشم مستان از سر آسایش نوای منوم بخواب آسایش غنود

و مردم چشم مشوشان مانند اطفال ضیعه بتربیت مرضعات مشفقه در حجرهٔ

تنعم آسود بیت فتنه بیدار بوده خفت از آن گونه که شد پ بختهای خفته

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

بیدار از خروش خفتنش ✤ تا داستان چور و ستم زیر دریای نیلگون سپهر
مانند تکلم در تهِ آب ناممکن گشت و افسانهٔ غصب و تعصب در بسیط بحر و بر
چون رقم بر روی آب ناپیدا شد شعر اے یوم به انتشر الدراری ✤ من العلیا
کامطار السحاب ✤ و چون منشور خلافت با مثالی ست صحیح ازین مضمون
انا جعلناک خلیفه فی الارض و از قندیل عرش و جعبهٔ چرخ این سهم راست
کیش محمدی فرود آمده و این صریر سهمناک بگوش ما رسانیده که فالله یحکم
بینهم یوم القیامة ما نیز از انجا که با چندین جبروت مملکت سلیمانی و عظمت
جهانبانی در مقام عبودیت خود را موری ضعیف تصور میکنیم رعایت مهمات
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته بغایتی مینمائیم که مهابت شیران سر بر تاگرگان
و حلوان رسیده است مصرع و تاب الذیب من اکل النعاج ✤ نسبت از آب
و باد و خاک اینجا و از منبع الطاف و مجاری انصاف ماجریان عین معدلت و سیلان
زلال گرد انگیزی خاکساران جفا و حیف را در تمامی ربع مسکون بمثابتی سکونت
داده که تند باد بیداد و تجبر را یارای آن نیست که بی حکم سلیمانی ماخسی از خرمن
دهقانی در تواند ربود شعر و قد سکن العواصف فی زمانی ✤ کما لا هتز ترب
من مکان ✤ بین نسبت دست و پا و بازو و قبضهٔ اقتدار ما بازوی قوی دستان

بقوتی تاب داده که ایشان را نیروی اعتضاد خرد شکسته و دست آن
نمانده که انگشت جفا سوی فروستی دراز کنند نظم و من یدالی
ذی العجز انحلة بالقوة فعلیه سیفنا حکم * نسبت از نیروی سلطانی ست این
با آنکه در نواحی غزو و جهاد رایان کبار هنود را از نعال مراکب دولت حلقه بگوش
در گوش و طوق طاعت بر رقبه رقیت می نهیم و اگر کسی را از آن خوانان خاسر سر
بکهکشان فلک سوده است سرش را زیر کلاه آخر چون فرق کهکشان پایگاه
فلک رفعت سوده گردانیم و اگر از آنجا که رسم خس کش خسان بود خسی اخار خارشوی
در سر منماید چون خاک شارع پایمال مراکب جنودش میسازیم شعر بلکه از تاب
شعله شمشیر * همه را میکنیم خاکستر * اینک اینک نسبت از احسان و عدل
اما در محل ذمه بدان جهت که هر الفی از صحیفه ان الله یامر بالعدل و الاحسان عمده
صلاح دین و دولت پنداشتیم و هر حرفی از کتابة العظیم لامر الله و الشفقة
علی خلق الله را دیباچه مقاصد ملک و سلطنت دانسته نمیگذاریم که در مناهج
جیوش منصوره ما بر کشت زار دهقانی از نعل توسنی عین تعدی صورت بندد
یا در خس پوشی دهی از کاه کشی خس کشی را بمصرع مگر آنکه همچون کهش بدروند *
تا بمیامن این قضیه ضعیف نوازی و ماثر این قاعده غالب گذاری

بر اغلب گردن کشان هند و خطا و تاتار طناب سراپرده ما را مالک رقاب
مطلق گردانیده اند و بدین جهت برای عبودیت خدم ما آن گردنان را همان
رگ جان ایشان رسن در گلو افگنده مصرع اینک این نسبت غزا و جهاد
هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را زبان که کامگار شمشیر فتح آثار
متقاضی اظهار کلمهٔ علیا در دیار کفر تا بکار میباشد که در تمامی گلشن خاک هر کجا
که شجرهٔ طیبهٔ اسلام سایه بیفگنده است از ذیل جز ظل الهی آن ظل ممدود
در آن حدود رسانیم و در هر زمین که شجرهٔ ملعونهٔ کفر مصرع شاخ اغصانها
حوالیها ❊ بمعاضدت پنجهٔ نبی الاسلام علی خمس از بیخ برافگنیم تا سایهٔ داران
شجرهٔ خبیثهٔ عی و غوایت شعر از خنجر خورشید وش ما هر دم ❊ بینند زوال
روز خود را روشن ❊ و همت بر آن مقصود میباشد که به محاریب پولادین
سیوف غزات محاریب دین را پولادین کنیم تا سنگ قلب عبدهٔ اصنام
الذین یعبدون من دون الله در اقاصی حدود با آسیب گلبانگ
این آوازه خرد شکند مصرع کجلمود صخر بضرب الحدید ❊ و ندای خیبر گداز
زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی
لی منها از نوبت نبوت نبی به نیابت پناهی الی یومنا هذا هقصد ساله راه

قطع کرده است و بسمع همایون مارسیده و مخاذیل ضلالت که صحره صما اند از
آن قبیل کفر خویش اینچنین ندای بلند نشنوده در ان دلهای سنگین این کتابه
هدایت بآهن ستان و پولاد پیکان نقر کنیم تا این سه حرف قهر و قدر قاف
تا قاف مصرع کالنقش علی الحجر بماند باقی * و بیضهٔ اسلام را که از انبساط جناح
مفسدان بغایتی بطلان پذیرفته بود که قابل فرج فرخ اصلاح نمانده بآنی
زائده گردانیم که در هوای عالم جز فاخته یگانه کوی و قمری کریم خوان بپرد و
زاغ سیاه نفر کفار زاغ قلوبهم عن سوداء الضلال از عرصهٔ آفاق چون
غراب البین از جلوه گاه طاوس وصال مصرع بیرون پرد و باز نیاید هرگز *
مصرع اینک این نسبت جهانداری * با چندین اشتغالات بمصالح دینی که
از کلیات امور ممالک ست بجزویات مصالحه کافهٔ انام پرداختن اگرچه
بر قضیهٔ لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا تیسیر کلی ست چگونه تیسیر پذیرد
بناچار از انجا که عقیده راسخ با حبل متین اسلام آرای بر بستی دارد هرچه محکم تر
بجهت خواب یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه میخواهیم که در ائتلاف برادران
مسلمان کوشیم و بصفت نصفت در تائید وفاق انما المومنون اخوة که از
امهات مهمات دین داری و اخوات محاسن نیکوکاری ست حکام عدول آن

متعهد و متقلد گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان یستقضی
الامام عدلا عفیفا مجتهدا و جاء فی الکتب الدینیة اذا اشتغل الامام بامور الممالک
فیجب علیه ان یقدم من کان یصلح له ضمیر ملهم و فکر صائب مارا اشارت
ارشاد آسمانی و اثارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی
عادل و عادلی عالم نصب فرمائیم تا از نمرود و شان متجبر بمقدار جناح پشه تجاوز
حیف و تعدی بضعفای بی اغاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد
و شارع شرع از پایمال ظلمه برنهجی محفوظ ماند که موری ضعیف زیر پای پیلی
شکرف پی سپر نشود بلکه پای پیل از مورچه حقیر سپر افکند بدین نیت صادقه
از حد ماوراء النهر تا شط دریای زنگ بعین تعمق نگاه کردیم متجبری متدین شرع
بران آب بر روی آب نیامد مصرع یلیق بذلک التفویض لشراع نسبت
زمراتب قضا بین صدر صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب
و العجم مشتری فلک العز و التمکین ضیاء الحق و الشرع و الدین شمس العلماء
المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین مقتدی الوسادة السوداء کالبدر الطنیر
بالضیاء فی لیلة اللیلاء علم الهدی اعلی رؤس الخواص و العوام علامة الدنیا
بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرة الخلافة بالرایات و الاعلام

رسالهٔ ثانیه عجائب خسرو

۱ متعهد ۲ متقلد ۳ فتاوی ۴ الافضل ۵ عدلا ۶ عفیفا ۷ مجتهدا ۸ جاء ۹ اشتغل ۱۰ فیجب ۱۱ اعانت ۱۲ جور و ستم ۱۳ شرع ۱۴ ظلمه ۱۵ محفوظ ۱۶ ضعیف ۱۷ شکرف ۱۸ پی سپر ۱۹ افکند ۲۰ ماوراء النهر ۲۱ شط ۲۲ تعمق ۲۳ لعبت ۲۴ یلیق ۲۵ صدر ۲۶ مشتری ۲۷ ضیاء ۲۸ شمس ۲۹ نجم ۳۰ لیلة ۳۱ اللیلاء ۳۲ علم ۳۳ المخصوص ۳۴ الرایات

العامل بالزرق والبیض لاحمر ار وجوه الاسلام سری السرایا والجنود مرل الرایا
بجود الجواد اعنی عبد الرحمن عثمان اشرف من عباد الرحمن لشرف الرحمة
علی عباد الرحمن المناظر منه صاد سداد الصدیق وعین عدل عمر وعلم علی
وحاء حیاء عثمان حیاه الملک العلی ما یمطر الحیاء فی الآفاق والارکان علامه
که بحکم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازان ذات تا انبیا فرق بحرفی کافی
گفته است چنانکه نقطه نیز دران مدخل نمییابد یعنی کاف تشبیه که برای کفایت کننده
مصلحت قضا در وی گنجیده است و دقائق رقم وقلم او ائمه اربعه الشعار محاسن
ای دخل ۱۲ جمع دقیقه ۱۲
حلیه موجه داده و در روایت و درایت ثانی شریح و ثالث صاحبیه شده
بالکسر و ثانی ۱۲
شعر فی الوری لیس مثله احد ❊ بالفقاهات والدرایات ❊ ضاء نور الکمال
منه کما ❊ لمعه الشمس فی الولایات ❊ نسبت ز قضا نظاره کن باز ❊ با قضای
این اوصاف مرضیه منصب قضا و مسند حکومت حضرت دار الخلافت دهلی که
ناسخ دار الخلافت سپهر ست بعهده آن ذات معظم و وجود مکرم گردانیدیم تا بمراسم
همان منصب قضا ۱۲
این شغل دینی بمتابعت رسول مدنی قیام نماید و خشیت با حسبت نزد وانی
ترسیدن ۱۲ شمردن ۱۲
را که بر اقاصی و ادانی مراعات آن واجب ست خصوصاً بر علماء او جب
واجبتر ۱۲
کما قال الله العلیم انما یخشی الله من عباده العلماء بطریقی رعایت نموده

رسالهٔ ثانیهٔ عجائب خسرو

جامه بالا از دار گویند
و صراحی ۱۲ از کشف و تنجیب
بفتح زور و با لک و با ضم
صوت و خلقت و آرایش و صوت
چیزی ۱۲ از تنجیب
بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح
و با ملفوظ خوب و پسندیده و دوست
بسوی او دوست کرده شود ۱۲ از تنجیب
روایت با لک و خبر دادن ۱۲
حضرت علی ۱۲ تشی نام قاضی تلیب
ابو حنیفه را دوشاگرد بود یعنی
و امام محمد ۱۲ در خلق تنجیب ماشد
روشن شد نور ما لا شد
قضا بفتح

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

که عین شرع مرعی ماند که اگر عین شرعت و شریعت معاذ الله از میان
برخیزد شرت و شریت حاصل آید و در اثبات حقوق خلائق و احیاء وجوه
نازل دقائق و تفرقهٔ اموال حلال و حرام و تجربهٔ احوال خاص و عام و رعایت
جانب مظالم مظلوم و حمایت هنگام تعدی حاکم بر محکوم که گزیده ترین قضایا
قضاست و پسندیده ترین وسائل عالم رضا اجتهادی لازم دارد که ارواح
مجتهدان سابقه برای سبق اجتهاد بران سابق سابقه جویند و از پی ایشان را
حسرت خورند و در پیش عینی و عادی نظر بغایتی دور افگنند که نعیم جنت
و جحیم جهنم از آنسوی دامن قیامت بیحجاب تواند دید تا چون آن کرم و نقم
نامتناهی برای العین معاینه کند هر آینه نظر بر جنت اذا اختصم الیک
اثنان فسوبینهما دو مردم را که یکی قرة العین امیر است و دوم مقلهٔ چشم
فقیری مصرع نه بیند هر دو را الا بیک چشم + نسبت از نقره و زر است و
عیار و گواهان رز و زور را که چون نقش سیم بواسطهٔ حرف علتی که در میان
باشد باهم پیوندند مانند دو حرف زر تفریق فرماید اگر در ایشان راستی
برسان خط محور میان دو حرف زر پیدا شد سیم مدعی بی علت اگر همه نیم
کتخدا است در ذمهٔ مدعا علیه نگذارد و اگر از آن قلب کاران قلبهٔ ظاهر گشت

مصرع باید راند حکم سکهٔ شرع ٭ باز نسبت هم از قضا نگزید و در محکمه
حکومت وکلای نصب فرماید که از دشواری فرمان نعم الوکیل هراسان
باشند نه آنانیکه برای نعم الوکیل هراسان که هست دشوار گردانند و بوالی را
که در محکمهٔ حضرت و مداین و خطط و قصبات ممالک بتقلید اشغال و تفویض
اعمال قضا اقامت خواهد داد ایشان را توصیتی ارزانی دارد در غایت
تاکید تاکید شیطان را در مناهج حکومت مدخل ندهند و بخطوط و سجلات مزور
که بموی مخضب ماند سر قلم و روی صفحه سیاه نگردانند و بزبانهای اقلام فتاده
که بدنهای شانه مشابه است شعار حق را از شعور باطل فرق راست کنند
نه سر سری و تنگهٔ رشوت را چون خانهٔ عنکبوت موجب بطلان وجود پندارند
و اگر همه بر در دیوار اوهن البیوت ایشان آقچه عنکبوت سکهٔ افلاس
زده باشد و سیاه خانهٔ ایشان را وجه سپیدی همان شده گرد آن نگردند
شعر و یقیضون بما هنا یصیب لهم ٭ عین کاحنجه الذباب تلمع و منشور محکم
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون کمنه بیت از حبل المتین
کردن هیچ حکام دهر و نظیر سطر مسلسل الا ان الظالمین فی عذاب مقیم زنجیری
که بانگ غلغل هول و فزع در عالم در داده است و همگی محکمات شرع و محکمات عدل

بدان منوط ست دست آویز اعتصام سازد تا زمام آنجا کشد که حلقه و قاضیان
فی الجنة زنند نه بدان طرف که سلسله قاضیان فی النار جنبانند فی الجمله
فی کل الامور نون قران را محراب توجه وقت خویش سازد و الف آیات را
امام مصالح و رای اخبار را دستور کفایات و دال و رایت را راهبر مقاصد
و نار تدین را صحیفه اعمال و عین شریعت را دیدبان نظام و دریاهای ولایات را
باستغراق تمام سیاحت نماید و درهای هویت بکلید نجات فتحیاب کند بوکه
در زمان ادراک و رکات دایره میم معدلت حصن حصین امان او گردد مصرع
کما لام الحراب علی الشجاع ✤ نسبت آب و ابر و باران نیز باز چون در همگی
جوانب ممالک تواتر باران کف تا که دران غیم ابر و دریا مرکب ست فرایح
آب جویان علوم را بروشنی آب داده است که همکنان باندک آب خور و محیط
ذخیره فقه بقیاسی میشوند که موج قریحه آن از جیحون سغد تا دجله بغداد میرسد
و خاک نعمان را بآبحیات ترشح میکند مصرع لکی یشهد من نومه الابل
مع هذا چون همت بادشاهانه ما بران مقصور ست که امواج الطاف
بحر نخار بر علم از انچه هست زاینده تر گردانیم پیش ضمیر بحر نوال ما
دائم بگذارند که سوی ایشان انهار لواطف و عواطف بران لب

جاری داریم که ادرار اهل تکرار چون دو لفظ ادرار و تکرار مضاعف گردد
تا بحار علوم بر نهجی در تلاطم آید که سیلان مشارع شرائع بعین عهد نبوی رسد و
تمامی عرصهٔ زمین را علم و هنر تا این دیار محیط گردد چنانچه دائره آب رابع مسکون
را مصرع نسبت از امر و نواهی دیگر ❊ و ابنیه مدارس الجواهر علوم عمارت
فرماید نه بدیوار سنگین و متعلمانی را دران میانی خیرات ساکن گرداند که
در قلب موالع علوم باشند نه آنرا که درس در قلب ایشان سرد بود و مذکرانی را
رخصت وعظ دهد که تختهٔ منبر ایشان بلوح محفوظ باز خوانده باشند نه خوانندگانی
را که لوحی نیز محفوظ ایشان نتواند بود و در اوقاف متولیانی را نصب کند که بر شروط
دیانت واقف بوند نه آنانکه شروط وقف را ابطال کنند و تفحص مدارس و مساجد
و محافل و مناکح و جمیع مصالح قضا را بر نمطی بجای آرد که هیچ قدمی از محال شرعت
که مربع صلاح ست سوی محال شرت که مربع جناح ست سیر ننماید شعر والناس
یاتلون حسن معیشة ❊ کالتوابین یجوف بطن الام مصرع نسبت عالیه و علویات
چون این نیز درجات علم بر آورده درگاه آسمان منزلت ست و از جمهور قضات
زمان کالشمس بالنسبة الی النجوم ممیز و بجیوش انجم شمار و کوکبه کواکب آثار
باسپهر علوی گوش زده اقطاعات و انعامات او فراخور این مرتبت و ملائم

این منزلت بیشتری از عرصه شمالی ممالک که بسطت آن بسیط بابیاض نیمروز
وسواد شام باز میخواند معین فرمودیم تا قاعده این منصب دینی درین نوبت
همایون به بلندی وارجمندی بر قائمه برجیس قاعده کند شعر زیدوم هذا الغر
من ایامنا ✤ کالشرع فی الازمان والایام ✤ ع نسبت ز صدور و رود اش
ست این ✤ سبیل علما و صدور و سادات و مشایخ و ملوک و امرا و معارف و مشاهیر و وضیع و شریف حضرت
دار الخلافت دهلی عمرها الله ابد الآباد و سکنه ادانی و اقاصی ممالک آنست که این صدر جهان
ضیاء الحق والدین عبد الرحمن الیه جباء الحق والدین من عبد الرحمن الیه که در
زیر سموات سبعه و درون عرصه جهات سته خامس ائمه اربعه است و معاشر خواص
و عوام بمشارع دین و اسلام و شارع شرع و احکام و معالیش امور اعلام و مفارش
قضات و حکام حاکم مطلق و حکم بحق دانند و فرمان او را که معین شریعت است
باطاعت تمام در پذیرند که مصرع اطاعت بحر نیست افزون ز طاعت ✤
نسبت از منصب علم ست و قضا و حل و عقد این مهمات انصاف پرورے
و قبض و بسط این مصالح عدل گستری بقبضه اقتدار او حواله شناسند و مجلس
آن صدر اعظم و منصب نوات معظم او را معراج درجات علوم و مرجع حاجات
هر مظلوم تصور کنند و مرافق این دستگاه بآن اعتضاد اسلام مسلم شمرند و تعظیم

وتحمل آن تا حد امکان بی امتناع از واجبات پندارند حکم این مثال
را که سواد العین عظمت ست و عظمت عین سواد بدیده عزت پیش آیند
مصرع پسندیده افتد بعون خدای ❊ کتب بامر امیر المومنین اعلاه الله
امره الاعلی بالحکم والقضا فی تنفیذ امور الحکم والقضا الی یوم نفاذ امور الدهر
علی الانقضا موید بالتبلیغ والرسالة صدوراً من جناب العظیمة والجلالة لنظم
ذلک التاریخ فی خطی بدا ❊ هفصد ست و شانزده بر خوان جدا ❊ مصرع
مثال شیخ شمس و نسبت شمس ❊ تحمید الحمد لمنور الشمس چون انارت صبح
مهربانی بر شبهای دراز بیداران تهجد از پرتو آفتاب ذات شفقت ماست
برین قضیه رای عالم آرای ما که ماه کامل آسمان فیروزی ست بلکه شیر اعظم
بامداد بهروزی چنان اقتضا فرمود که شیخ صبیح خیر صادق شمس الملة والدین
فرید الدهر غریب العصر منور الشرقانی زاد انواره را که به پگه خیری صدق و صفا
در گردش آفتاب روشن گشته است و خود را در پرده حیا مستور داشته بعین عنایت
اختصاص دادیم و دیه بهرب فسور از اعمال مهرار استقبال خریف که سرطان آبی
با چشمه آفتاب باشانی در آید و تاریخ سه از سر خورشید و قمر روشن گردد
انعام گردانیدیم تا آن خرابه را که بسبب پیری قدیم پرتو مهر و ماه را حائلی کم مانده است

شعر ویلوح بالقرین عرضته ارضها * کملمع حاذاه عین ذکاء * بحدی معمور

گرداند که نه از خس پوشهاء آن مهره بازان لولو چکاندو نه شعاع مهر در خانهٔ

مفلسی رخنه یابد که ذره ریزی کند بیت زیرا که تونگر نشود مردم درویش *

از گوهر باران زرافشانی خورشید * و دست تربیت بر سر رعایا چنان فراخ

کشاید که گرمازدگان محن آتش افروز از تافتگی روزگار جهان سوز در پناه آن

دست سایه پرور در راحت شوند شعر و من طیب عیش باوطانهم * مدورون

کالراح فی الراحته * و در زرع و حرث که رازق کریم ابر و خورشید را خادم آن

گردانیده است بغایتی کوشش نماید که هر خوشه در سحاب و آفتاب زبان کشد

و آیت انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سوی خرمن ماه و خوشه عطا

بیت تا زال فلک راهوس آید که دران کشت * جوید صله همچو گدا ابر بر خرمن *

سبیل سکنه قریه مذکوره آنست که نورانی شمس الملة والدین لازال منورا

متصرف خویش دانند و محصول هر سال زر دوازده ماهه بدرهٔ بی نقصان

هلال و دانهٔ تخم تخم و خرمن خرمن سنجیده بمیزان عدل بدو رسانند و پیش آفتاب

فرمان ذره مثال بهواداری تمام پیش آیند تا پسندیده افتد ان شاء الله تعالی

تاریخ و ماه آخر شوال و سنه بر سر ذیل یعنی که سال هفصد و سه سی شده تمام پیرانه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

استنارهٔ و نسبت هم تحمید هوالنور این پروانه که از شمع مجلس سلطنت
میپرد پیش روشنان بارگاه کیوان رتبت گذشته است و به دودهٔ نشان
مصابیح مزین گشته در معنی انارهٔ حال انور الصدور و ضیاء الملک سراج الدوله
والدین دام منوراً پرواز یافت و شغل استنارهٔ در سرای اعلی ضیاء سراجاً الی
صبح الساعة بدو حواله شد تا شمع وار در کار روشنائی قیام نماید و شمعهای بارگاه
آسمان پناه را که با چندان حرارت زبان بادب تمام در لگن مانده است بجای
زبان دهد که نجوم فلک را تاب آن نتواند بود و مشاغل حباب را وجه روشنائی
بنهجی میاگرداند که از شعلهٔ بلند انها آفتاب و از فتیلهٔ هلال را بتمام و کمال تنویر کند

شعر والبدر لیس فی ستارة نورها ❊ کالنجم یحجب فی ستارة من ذکاء ❊

و شحنگی روغنگران حضرت دهلی و اقصاء ممالک نیز بعهدهٔ او گردانیده شد تا در مزاج
آن طائفه چرب کار که از ذرات در ریگ بیشمار ترند مانند آب در ریگ در رود
و از رنگ روغن بیرون آرد مهتران ایشان را که در اوهان شحنگان خویش
یکی از یکی چرب ترند و هنگام مداهنت خراج هر یک در گردش چرخ یگانهٔ عصر خویش
چنانکه کرات محصلان روغن را چون ستور بکنجارهٔ فریب داده اند و چشم بر بستهٔ
و سرگردان گردانیدهٔ استوار ندارد و اگرچه روغن چراغی پیش او آرند و هوا

که اورا بجهت روشنائی کار خویش پنبه کنند و بسوزند بزخم چوب استخوانهار
ایشان را پنبه سازد و مالش سخت دهد و همان روغن بر سر ایشان ریزد و پیش
چراغ دارد مصرع تا بسوزند و همه جا حال شان روشن شود * خصوصاً
ما را این روغنگر که چراغ دودهٔ ایشانست اگر مثل کلی پیش آرد انگشت بران
نزند مصرع کان چون گل چراغ زنار است مشعله * طریق او آنست که هر کرا
دانگی دهد در نهایت دانگ داغ تنگه بندد نظم مانند روغنی که چکد گر قیاس
دانگ * داغی شود فراخ بمقدار تنگه * طریق چرب کاران عصر آنست که
سراج الدوله را روشن کنند حال خویش دانند و کیفیت خود گنجد نگنجد
باز نمایند اگر همه گنجد بیت بر اندام ایشان از و پوشیده ندارند که اگر از نقطه فرمان
گنجد واری تجاوز کنند تن گندم گون خویش را شمشیر چون برگ گنجد بمقدار
دانه های گنجد پاره پاره نه بینند بلکه بجای گنجد شان در جوال افگنند و شب پلد و هر چه
که دارند بستده آید تا دیگر اصحاب عصر ایشان را اعتباری حاصل گردد بیت
گنجد بدهان شان شود تلخ چنانکه * هم مسم به برات خویش مسم خوانند * حکم این خط را
چون پروانه پیش شمع استقبال کنند تا پسندیده افتد بمشیة الله المومن شمار ماه از
آخر ربیع الاول روشن خواهد شد و تاریخ عام سر قلم در خط آورد مصرع یعنی کز مه

سی و سه هفصد و نه حرف دوم در مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مصرع نامه قاضی و نسبت هم همان دیباچه من ٭ زین ماجرا النسبتی که تعلق

بقضایای قضا دارد قدری ذکر کرده شد تا مقران منصف را الی زمان

الشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت

ماجرای بر طریق بنده آزاد از ملکیت غیر تحریر کند او را از چنین سجلی که به حکم

دیوان قضا از قلم کاتب بصدور پیوسته است چاره نتواند بود پس ناچار

این قباله که ضامن نقد بسیار است عقد کرده آمد شعر لیطلب اهل الاستحقاق

طرا ٭ حقوق الفضل من طبع سلیم ٭ عنوان این نامه که جامه کاغذین مطلوبان

ست در محکمه عدل صدر جهان شریح القضاة شرح صدره گریبان چاک باد

تحمید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضاء نظم

ایا من فقت من حکم القضاء ٭ و نورت الشراقیه بالضیاء ٭ اضاء الارض و جهک

ثم اضحی ٭ ضیاء منک فی عین السماء ٭ رباعی ای صدر جهان و بل جهانی در صدر

در دهر توئی ضیاء کامل چون بدر ٭ ذات تو ببالش سیاه مسند ٭ چون نور تجلی

میان شب قدر ٭ تا مسند حکومت را بظهور علما ربانی استظهار باشد و قضایای

قضا را از صدور فقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنیفی و محفل علم خلفی به پرتو ذات

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

ولوامع صفات خداوند برجیس القضاة شمس مدارج اولوا العلم درجات ضیاء الحق
والدین بدر منازل العز والتمکین نجم الدقائق العلویه سراج الامة المصطفویه
روشن و مزین باد حکم یزدانی معین احوال و قضاء آسمانی مساعد اعمال بحق
قاضی الحاجات و بنیه صاحب النبیات بیت لازال صدرک بالعلوم مجرا
حتی تجر صدر اخبار الوری ٭ مملوک خاص بهار سوقی حاکم خطه ناگور که بر وقت
مالک رقاب القضاة مقر و معترف ست بندگی با هزاران آزادی عرضه میدارد
و بر دعوی اخلاص هم از دل عادل صدر معظم گواه عدل میگذراند و باقامت
این بنیه خود را از جمله مرقومات مجلس خداوندی می پندارد و چون بندگان
گستاخ بدین عریضه تجاسر مینماید که مظلومی چند از دست ظلمه این سواد بر سبیل تظلم
در دیوان مظالم که مطلع ضیاء دین ست التجا نموده اند ظلمی که بر ایشان گذشته
است روشن خواهند کرد و ای نا مسلمان که بملک اسلامش میخوانند کفی الله
شره عن دیار الاسلام دست خرابی درین معموره فراخ کشاده است
و بلغی قبض بر بست کرده میگوید که مشت بسته لکی ارزد و ما میگوییم که شعر
مگو آنکه ارزد لکی مشت بسته ٭ که چون بسته شد مشت دانگی نیرزد ٭ از بسکه
چون عمال بعین بر مال دارد دل سنگین مقناطیس زر مردمان ساخته است

وهر جا که قراضه میباید جانب خود میکشد بیت قد یجذب الصخر قلبه الترکما
طبعا جذب الحدید مقناطیس ❊ مثل توی پیراهنی که بر تنه اوست یقین میدانند
که ازان مرد مانست و به تلبیس بر خود میپوشد چندین دعوی خلق بر دور خود
می بیند و بهیچ طریقی قضا را سوی خود راه نمی دهد با چنان حوصله تنگ هر چه
در پیش می آید فرو میرود و از مردن نمی اندیشد هر چند در اعانت مظلوم
اجتهاد و تفانی نموده میشود قول قاضی را حسن نمیداند و عاقبت در پی مالکی
میدود و ازین تدقیق چنان متمول شده است که جعفر دواقی را هندیق
میخواند بیت در دی چنین از خلیفه عهد امین ❊ کز دزدی او خلیفه مامون
نبود ❊ مثل قاضی با آن دزد به قصه دزد و قاضی ماند که بمناظره و معارضه
چشم و قاحت کشاده است و مقدمات بی توجیه را تمهید مینماید داعی از وادی
الملوک طلب میکند و او از ادب القاضی سخن میگوید و به تعریض و استهزا زبان
میکشاید که قاضی با فقیه است و از ادب خبر ندارد او را ادب میباید کرد بیت
سزد گر قاضی عالم برو چوب ادب راند ❊ که او از جهل چون من قاضی را بی ادب
خواند ❊ هر روز خلقی از طالبان حق سوی آن باطل اعلام شرع میسپرند و او عین
شرع را فرو گذاشته بشه گرفتار مانده و گهی بزور پیش می آید و گاهی بزور میگوید

که دانی منم قاضی را بر من چه ولایت[1] میداند که دود[2] چراغی بصد سوختگی
خورده ام دوزخ اشامم میخوانند **بیت** به گرد بر آفتاب شرع از وی آب[3]
کان آب بکشت آتش قاضی را ❊ این متعلم از سر بزرگی عمامه[4] خویش بقضای
آسمان راضی تا بقضای این زمین افتاد که پیاده بر در چین ظالمی میرود
و او اعتزال[5] مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع
که دیدار خدا روزی مبادش ❊ **بیت** و من عوارفه عین[6] عایل قنطت
کعین[7] متعزل من عیان رویته ❊ رشحی از آب رنجتگی خویش بر بحر قلب جرار آفاق
گذرانیده شد ارچه[8] جناب عدل[9] باب صدر جهان بی آبی شریعت پیش ازین
نپسندد **بیت** اذا یخرب[10] شرع الرسول ذاک[11] بظلم[12] ❊ فکیف یبقی فی بذه
الشریعة ماء ❊ تعدی[13] اظلم الملوک پیش اعدل[14] السلاطین باز نباید نمود
اول قاضی مظلوم را با انصاف رسانید و بعد از ان شکسته چند را که
استناد[15] بدان حکومت کرده اند بصلابت[16] عدل مظاهرت[17] فرمود چنانکه
مستظهر[18] نازگردند و پشت[19] بدیوار آرند یقین که سر رشته آن حبل المتین[20] پیش
بادشاه چنان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را سن در گردن
از ینجا برند و رقبه بسته چون بقره[21] در ربقه عوانان[22] در کشند و انچه از حقوق

[1] ولایت بالکسر تصرف کردن و دست یافتن بر دلی و دلی شدن و منفعت و منفعت کردن ۱۲
[2] دود چراغ خوردن و تحت و منفعت نمودن ۱۲
[3] رشحی آسمانی با آب سیاهی دوات از اهل زبان پیشتی
[4] دود چراغ بر کام قسمی از خوره و قوت دوم
[5] عمامه بکسر و فتح عمامه بکسر و فتح عمامه بکسر و فتح

مسلم و ذمی بذمهٔ مذمومهٔ او تعلق دارد بستانند و بعد از آن از حبل الورید
او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردد تا بان شریعت
باشد و هیچکس بر حکم دعوی تحکم نکنند ان شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل القضات
از قضاء اجل دور باد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام دول
ذکر در آخر خط مسجل ع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و نه پستیمات از ینجانب
قصران بندگی سجده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص
قاضی رسیده و قضای آمده را دفع گردانید خدمتگاران اینجانب که در ضمیر
صدر جهانی چون سلام در قباله مدخل ندارد و خدمتهای که تا انقضای عمر
منقضی نشود در عرفه میدارند ادعیة القضاة مع ربط الحکایات و الخطابات
عین القضاة ضیاء الدین در گرد بالش سیاه انسان العین شراع ست
در عین العدل بسواد و ساده سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت
صاحب ست قوی القضاء صدر الصدور بصلابته اعظم الصدور صدر الدین
عظام قضات ست عظمه الله فی الصدور نعمانی الثانی قاضی محمد ابو یوسف
حبل الملک شافعیه قلیل النتاج قاضی جلال الدین اجل قضات ست
علاوه ذو الجلال من قضاء الاجل للعموم سجل فلان قاضی خط عتق النار ست

رساله ثانیه اعجاز خسرو

بیض الله کتابه کراس القبالة حکمان عدل بسیار بوده اند اما حکم این
دیگرست شهد الله بالعدل فی حکمه فلان قاضی دعوی دارنیست و مدعی
حفظه الوکیل عند الشهادة من جرح الخصم للمیت ماجرای قاضی عین الدین
بر روش شریعت بود اجراه الله الی شرائع الرحمة قاضی برهان الدین
که دعوی کردی برهان همون بسنده بودی جعله الحق حجة علی القضاة
اسمه برهان الدین قلیل النتاج قاضی احمد از همه قضاة ستوده تر بود
احمده احمد فی المحشر ٭ للعموم فلان قاضی سالها صدر جهان بود
یصدر روحه صدر الجنان ٭ ذکر فلان حاکم چکی ست برای تملیک دلها
ذکره بالخیر فی الدارین العکس قاضی جعفر خانی میان بزرگان چندان
صب ماحره فی ابار جهنم قاضی عماد الدین رازی در بناهای ظلم استادی
هدم بنیان محکمه قاضی کمال الدین که بفرود گرفتن مال سر برآورده
قطع راسه و نفی ماله قاضی یعقوب بغایت فراحکامی میکند. زاغ قلب
بیضة الاسلام قلیل النتاج قاضی وحید الدین اوحد از شنویه است
من دفتر التوحید. قاضی رضی الدین برضا آزار دلها مینماید یضر قلبه
فلان قاضی حبس نامشروع میفرماید حبس فی قلب سجن نجس فلان قا

همه بقهر حکم میکند قهره الحاکم للمیت قاضی مودود دوزخ اشام خود در آتش شد
لی جدثه بالدود والنار قاضی بهاء شوقی بغایت بازاری مزاج بود قاضی منهج
جهنم قلیل النتاج قاضی خالد که نامش از کذب گواهی میداد فنا شد بعد من الخلد
کالفانی من الخلود للعموم قاضی آتشخوار سفر کرد فی النار والسقر قاضی تنگ حوصله
بزندان خاک محبوس شد ضیق سجن اللحد علیه دعای نایب القاضی تایب قاضی
شرف اصالت دارد شرف نایبات القضاء عنه امر نایب قاضی در نفاذ کوری
تایب قضاست نفذ امره بنیابته القضاء مصرع ناسر شیخ و نسبتش ز تصوف
دیباچه معلوم ضمیر مصفا اصحاب مصافات و صفا باد که آنچه نسبت تصوف است
در ماجرای این نامه بکشف پیوست تا اگر عارفی خواهد که درین طریقت قوت
القلوب قلم سریع السیر را سلوک فرماید مقتدای او همین مرصاد بسنده است
نظم برسد علی الحقیقت بکمال این معانی ٭ ولی از ارادت دل بر عجب
زبانی ٭ عنوان این صاحب طی و بیض و وصال که از طعام مهر بر لب دارد
بمقام رفیع شیخ الاسلام رفیع الحق والدین زاد رفعته کشاد باید تحمید الحمد
لواهب الفتوح الحمد لواهب الکرامة الحمد لمعطی الولایت الولی الواحد
التواب العزیز هو رفیع الدرجات نظم زهی رسیده زجاهی باوج قدر که هست

سه روزه است
کیمیا پیدا دارنده و ایجاد مراد از طی
دو وصال و بیض ۱۲ ۳۵ بیض بالکسر
روزه های سیاه و سپید و در لیالی نام
لیالی البیض ست ۱۲ ۳۶ وصال
بالکسر بکسی پیوستن و کار پیوسته کردن
مقام و حدیث را گویند و در اصطلاح سالکان
دیوست در داشتن و در اصطلاح سالکان
دلبند ۱۲ ۳۷ رفیع بالفتح شریف
از کشف آواز و بر در داشتن آواز ۱۲
۳۸ ۳۹ زیاده و بلندی ۱۲
بخشنده فتوح ۱۲ ۳۰ جمع حمد ثابت
ست برای بخشنده کرامت ۱۲ ۳۱
جمع حمد ثابت ست برای عطا کننده ولایت
۱۲ ۳۲ ولایت بالکسر
یک یک پادشاه و وزیر
تصرف و حکومت و ریاست سلطان
در تصرف و حکومت و ریاست سلطان
پادشاهی و دارای و صداقت از تفسیر ملا حسین
تاسیس و مراد و زمین منتخب و مجلس
و کشف و حراج ۱۲ ۳۳ مالک یکی
و تربیت پیر و غالب ۱۲ ۳۴ و ولایت
بندگی کننده و مربیات ۱۲ * * *

۲۷
رسالهٔ ثانیه عجاز خسرو
۱۶ نفاذ نفوذ و نفاذ
رسیدن و جاری شدن فرمان و نافذ
کردن ۱۲ از فتح و صلاح ۱۲
نایب قائم مقام ۱۲ ۱۱
بجای کسی ایستادن ۱۲ ۱۲ نیابت بالکسر
تصرف از بابت تفعل بکسر و فتح ۱۲
۱۴ ۱۵ مصافات بالضم با کسی در
پاک داشتن ۱۲ از کشف و فتح
صفا بالضم و الدروشی صدق و پاک
و بخش شدن و صفا بالفتح و الضم
میل کردن و موضع است و ریگ صحرا
از صفا و زبر دو گویند ۱۲ از کشف ۱۲
۱۶ ۱۷ از کشف
مادت مرد دشنا سنده و دشنام
۱۸ قوت القلوب غذای دلها و نام کتاب ۱۲
۱۹ سریع السیر زود رونده ۱۲
در قوت ۱۲
سلوک بفتحتین براه رفتن و براه طریقت ست ۱۲ از کشف اللغات
۲۰ مقتدای بضم دال مهمله مکسور پیروی او کننده
۲۱ مرصاد بالکسر راه و فراخ و گذرگاه
۲۲ ارادت بالکسر خواستن
۲۳ رغبت بالفتح و سکون
۲۴ طی بفتح و الکسر
۲۵ ضخ دال مهمله مکسور پیروی او کننده
۲۶ وصال بالکسر
۲۷ از لغات
۲۸ دوزخ و نام کتاب ۱۲
دوزخ و نام کتاب ۱۲ از کشف
۲۹ ارادت و داشتن ۱۲
۳۰ رغبت بالفتح و سکون
۳۱ طی بفتح و الکسر
۳۲ ارادت بالکسر خواستن
۳۳ الولی دوست و یار
۳۴ الواحد یکی و تنها

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی ✤ سعادتی و کرم در جهان نمیباید پیمین

بس ست که روی تو دیده ام روزی ✤ تا سپرزن نورانی آفتاب که رفیع ست

مصلا را رزق بر روی هوا گسترده دارد و سبحه جوزا که گوهرش بسلک نظام ثریا

پیوسته است گردان و گذران بود جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت عرش سای

و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد خیر العباد و شرف

ناظر الغیوب باقرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین الفلک الرفیع

علی سبیل السیر الملک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصافه الرفیعة منور و مزین

باد شجرهٔ رفعت ذات بر سر مرغان روحانی سایه گسترانیده و شعبهٔ معرفت و کرامات

بانسی و جانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سری دعا گو زاده مخلص

لطیف مسعود مقری که آیات بینات دعا گوی را در دلیل و نهار ساخته است

و قوارع قرائت شناسرائی را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظ آن صحیفه

رموز ربانی که مصحف مجید ست در حلقه قرا غلغل فاتحه اخلاص بر زنجیر آسمان

تعلیق کرده قرائت دعا میخواند و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدریافت

شرف آستان بوس این دو مصرع را در بست میکند نظم ای باد نقش جبهه

اخلاص من ز خاک ✤ بر چین و سر بمهر بدان آستان رسان ✤ خداوندا

حصول تقبل آن پای که در مجاهده طریقت یا بشر جانی هم پا به است سر چه
سریع تر کرامت کنباد انزلی الکرامة خلاصه عریضه بجناب رفیع آنکه از نیجا ب
صیامن آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را
در هر بدست هر سر سبزی پیاپی و هوا را بر هر سری فتحیابی سر سر و آب را در هر جوی
سطفی لبالب و آتش را از هر مائده زندگانی دمادم ست شعر الله خلد یمن ذاک
المقدم ❊ حتی یدوم الیسر بین العالم ❊ در الحال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر
در کلاه صوفیانه فلک با هم دوخت پیش از ان ارادت قدیم همه همایون راس
المشائخ را مژده پوشیده داده بود که ناتراشیدگان خود روی ضلالت را بصفا
فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سر نامه وجود مبتدیان بحرف مخلقین رسوم حکم
فرماید و رقم سعادت و هم قوم لا یشقی جلیسهم بر پیشانیان نویسد بحمد الله که بیرون نشینان
آن در اصحاب درون اند و اصحاب درون آن درگاه از حد برون بیت
صوفیان خانقاه آسمان ❊ جایگی نوشان احسان تواند ❊ مطرد ایمن حریر
براتی پوش ذیل عاطفت ست اگر چه هم از ان نسیم اخلاق همچون گل جامه تو بر تو
دست بدست دار دا ما دستاری چنان نیست که بگاه قدمبوس گردی از
پای مبارک بتواند افشاند و به تبرک بجهت توتیای اهل بصر نگاه توان داشت

و این خیال بسیار در سر می پیچد پای پیچ خاص از برای سر پیچ اگرچه این سر آن
پایه ندارد و التماس ست و اگر خود بسر پیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار
بر جبین چگونه سر میباید پیچید از سر پیچ پیچ سخن بگذرم و این طره پیچان را
سراسر در پیچم و دنبال طراز دعا گیرم همواره فرق فرقدسای آن سری که از و
تا فلک سوی درمیان نیست بعمامه عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق متوج
و مشرف باد این عریضه و شهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خانقاه و از
سر صفه خواندن فرماید مصرع یعنی رجب و پس نود و شش صد سال سلیمات
فقرا اینجانب بارادت تمام روی بر زمین می آرند اصحاب خانقه دعا خوانند
موذن جماعت خانه قامت تقبد دوتاه کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند
و سلام گفتند حاضران خدمت با قامت بندگی مخصوص اند جماعت راکعان
و ساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا میخوانند خادم الفقرا مقام خدمت
بوسیده محبان یگانه سلام دوگانه گفتند ادعیة المشائخ مع ربط
حکایت الشیوخ شیخ ابو الغیث که پای بر سر هوا نهاده است برق
من قلبه برق قرب الحق شیخ احمد جزی رونده بحر و بر ست کشف الله بحر الکشف
علیه ابو هثمه باغی اگرچه او را بسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

خار خلده من شوکة الغضب سر رشته خواجه تاصح خیام خیام به اوتاد میکشد سماوسته
علی سرادق السماء خواجه محی الملک عیسی صاحب نفس ست حیاه الحی فی احیاء الاموات
فلیل النتاج خواجه رشید از خداوند رشید رشدی یافته است مصرع ترشد عینه بدا
الشوق للعموم سرچشمهٔ مشائخ از آشنای خضر و الیاس ترا وش دارد سال عین
عمرهم وایا فی احیاء الناس گلیم شیوخ مطایا قیامت ست مد ظلال شعارهم الی
آخر الساعة فلان شیخ در کرهٔ فلک قطبی ست که بیشتر مردمان قبله را از و شناسند
ثبته الله علی خط الاستقامة دعای المریدین ریگ پوش مردی پوشیده است
دران نماند دید که جاسه هم ندارد البسه الله لباس الکشف چنین که فلان رونده
جای برسد ساقه الله قدمه الی مساق العظام للمیت الشیوخ شیخ سوار الدین
فرشته که طریق ملکیت را ملکه کرده بود و روح مجرد شده سوی عالم قدس
برید قدس الله روحه کروح القدس شیخ ملکباز پیران چنان فارغ البال
که از ملکیت می پرید طار روحه مع الملائکة شیخ شجاع حرب طاقت دو رباسی
لاهوت نیاورد و هم در جنت سیری شد بعثه الله فی صف جنید و او هم
قلیل النتاج خواجه عزیزیان اعزه مشائخ عزیز بود عز اسمه من عز اسمه
للعموم فلان نشیننده و نشست قوی قاعده داشت جلسه الله فی مقعد صدق

فلان درویش را اکرم حق بلند درجه کرامت کرده بود خص روحه بکرامة الحق

فلان سر تراشیده هر بار که سر در صوف فرو بردی و برآوردی عین عبارت

نوح محفوظش طرف اللسان بودی حشر مع ذی النون دعای المریدین بالعموم

فلان مرید هنوز در صف نعال بود که پای افراز کرد بلغ مقام ادریس فلان

مرید از شیخ طاقیه بیش نیافته بود که سر از ترک برآورد و هم در ترک سر نهاد بعث

بین رؤس اصحاب الترک العکس خواجه عین رود باری درون و بیرون

صورت ریاست آب صیبه من بکاء الزور صفای حسام مرآی از آئینه دروغ

ست کسر اسد مرآت قلبه علی اسمعیل طریق الحاد دارد منشار زکریا علی فرقة وحدت

موسی علی حلقه قلیل النتاج مختار رقاص نیمی مخ نیمی تار چنگ نزع مخ راسه

واو تار عروقه للعموم فلان درویش زردار که خاک بر سر افگنده سر بر و میکند

مسح راسه فی التیمم شعر در تصوف سیم جستن خنده کردن بر خود ست ٭ در تیمم

مسح کردن خاک کردن بر سر ست ٭ صوفی ما تشنه همین یک سخن ست که ساقی

قدح ناری تاب الله علیه من سکر المدام فلان سوله ما خوار هم مار ست هم خوار

قرع سماع الخوار ما راسه فلان حاجی در حج رفت اما هیچ شعار حلق بجای

جعله الله کلا علی شعر المشعر للمیت فلان صوفی تارک صلوة بود صلاة الجحیم فلان

گوشه نشین از اهل اعتزال بود حرم عن رویة الرب حلق فلان آهن پوش
از غافل باز ماند سلاسل مالک فی حلقه فلان جوالقی همین کار با حلق دارد
هیچ محاسن مردان نه طار بلارش فی هواء النار مصرع نامه سادات و نسبتش
از سیادت ❊ دیباچه این دو نامه که بخدمت دو خلف رسول مرسله شده است
دو منشور سیادت بنده است بر ما و حان خانواده رسالت در یکی نسبت
متنوع التزام یافته و دوم به نسبت خاصه شرفا مشرف گشته هر یک مثالیست
بطریق تعلیم مسلسل کننده منشورات انشا را تا بوقت جعد کردن قلم بدین شعار
اگر مکتوب الیه سید ذو شرفین بود از نسبت سیادت سر موی نگسلد و اگر
جانب رسول الله نسبت امی ست و با خاص نسبت علویه مرتضایه مناسب
علویه مصطفا درین هر دو بحر خیار بدست اوست خواه نسبت بخمسه مختار گیرد
و خواه تناسب دوم که آن نیز خیار ست عند الاخیار و اگر نسبت اصل را
بی خبط طبع نتواند داد هیچ به از اصل دوم نیست شعر من لیس یدخل فی بیته
علمه اضحی علیا حین یقرع بابها عنوان این سید الصحائف که دو جعد
عنوان بر سر دارد بخدمت اظهر السادات ظهیر الملة والدین قواه الله بمظاهر
الدین ارسال افتاد تحمید احمد مرسل احمد هو منزل السین هو الذی ارسل رسوله

بالهدی رباعی ای فر رسول بر تنت هر مورا ✤ افروخته از نور سیادت اورا

دو زلف منور شریعت یکسیر ✤ آراسته پنج فرق و ده گیسو را ✤ شعار سروری

بر نافته گیسوی سید اجل اکرم امجد اشرف فلذة کبد البتول زبدة صلب

الرسول ظهیر الحق والدین الشعبة العلویة من دوحة الانساب الشجرة الطیبة

من طینة ابی تراب رضیع الدر الفاطمیة ثمرة الطبقة الهاشمیة مع سائر

اوصافه الحسنیة باد اولیاء صحابه در جنت در خلد بقا مقیم و اعدا بولهب

حرقت سوخته زبانی جحیم بیت بران شاه دین کوست مارا شفیع ✤ زمانا

یدنیا من الشاهدین ✤ محمد حسین که فرعی هم ازان شجره اصلی ست سلامی

که از درود محمدی نافه کشاید و خدمتی که از بوی خلق حسن آید میرساند و تمنای

بوسیدن ذیل گیسوی متبرک که سلسله مشعر دین ست چون برکات بیت الله

فراوان و تبرک اهل بیت رسول بی پایان مینماید خداوند علی بروجه حسن

روزی کناد باحسانه غرض عریضه آنکه سید السادات نور الدین مبارک

بارک الله علیه از سفر قبله آراسته بانوار صفا و آثار روضه مصطفا بمدینه

استقرار رسید هر که احرام خدمت آن زائر الحرمین گرفت ازان ضمیر صافی

زجاجه یافت پر از آب زمزم قدس بدین سبیل طائفه متعطشان را تردید

رسالهٔ ثانیه اعجاز جسرو

حاصل گشت بیت ظلمت هندوستان را کرد روشن زانکه هست *

شمعی از بیت الله و قندیلی از بیت الرسول * بینایان را از قرهٔ عین علی

بعینه نور نبی مشاهده گشت عین الله علیه و اعیان مملکت نیز نظر عزت

بر داشتند و از بسکه سر اسر همه مردمی شده است و جای آن دارد که

درون دیده جایش سازند و در جوار حاجب عنیش تعین گردانند بیت

خلقی همه خاک ره او از در تعظیم * چون سرمهٔ عاشور اکشیدند بدیده *

اجل شمس الدین مغربی اگرچه روشن آفاق ست اما ازین غیرت بغایت

متغیر گشته است و چون شمس در زمان تغیر از تافتگی در عین صفرا صرع

میخواهد باز جانب شام رود * از راه تعصبی که عصبه را با خون و پیوند خویش

باشد به عصبیت در پی آن اعظم عظام در نشسته است و عصب غضب را

در تر بجنبانیده بلک از پوست بیرون افتاده از انجانب متعصب عرق مدنی

را در لحم و دم خویش علت جانی گرفته است و از غایت حدت میخواهد که

قطع صله رحم کند و ازین طرف از انجا که عرق پاک این فلذه حیدر ست

با چندین خونابه و مکاره دم نمیزند فی الجمله درین شورش و سوزش خون

هر دو جگر گوشه شهید کربلا گشته است شعر از مهر خون سیاه شود دیده اند خلق

حاشیه: ۱ کعبه ۲ خانهٔ پیغمبر خدا ۳ خلق چشم علی ۴ همسایه ۵ عصبه ۶ بزرگتر از بزرگان ۷ عصبه دگری ۸ سخت شدن ۹ غضب ۱۰ عرق ۱۱ بزرگتر از بزرگان ۱۲ عرق پاک ۱۳ کردهات ۱۴ آفتاب و محبت ۱۵ کنایه از حسن و حسین

رسالهٔ ثانیهٔ عجایب جسرو

کوی نماند مهر که خونها سپید گشت * حکما گفته اند که شیر در پستان مادر
خونی ست که از مهر فرزند شیر میگردد این هر دو رضیع فاطمه را چنان مهر از
خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر خورده اند از جوش یکدیگر
خون شده بیت خونخواری که میرود اندر میان شان * از شیر خواره
به پسندند عاقلان * آن مغربی کوی از آل هندست که متاع عصیان را
در بازار نهاده نعره اهل من فرید میزند از عمار خاندان چون عمرو عاص
عاصی شده او را سید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج نیمروز و شام
دو رنگ ترست سوار دلدل از وی هست بیزار * که هست او همعنان
پور ملجم * سید نورالدین میخواست که از گرمی آن شمس شب در میان کند
و بگریزد ولیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نداشت پروانه روشنائی
نیز بیرون آمده بود از مداهنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش دران
پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان برآتش برسید و همان
شب قسمت شد شبا شب بیرون آمد که قسمت من هر جا که روم با من است
از رفتن آن نور در دل شب روشن گشت که سراج سوخته بزبانش
بداشت روز دیگر هنگام استوا شمس را دیدم از غایت گرمی بر زوال خویش

راست ایستاده و بران شده که سوی غرب روی آرد اما تا او شام نکند
چاشت نخواهد کرد که اگر مجلس شریف ظهیری در روز رسد میان این چاشت
و شام ظهیری پیدا شده و گرنه سایه داری هر دو مصرع در گردش آفتاب روشن
گردد ❊ انتظار آنکه بر آن هلال نعل را برین طرف سرعت سیر بخشند و شمس مغربی را
که آفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرو اندازد مصرع تا چند این
گرمی نکند آخر روز ❊ ارجو که آن منبع شریعت منیر روان تری در رسد و این
آتش را که درین دودمان اعلی برآمده است فرو نشاند تا جانبین در دوزخ
نیفتد و اگر میان هر دو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور
علی نور بود ان شاء الله النور پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر
این نامه در شهر رسول بود و شمار مه بی خواندن معلوم خواهد شد و سال هجرت
در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده و سنه هفتصد و هشت ❊ تسلیمات خلافت خاص
که از جمع علی آیات مجید اند بقرائت سلام علی آل یسین مخصوص اند شرفا انظر
بیاد آن جانب شریف فرش شرف میبوسند مصرع مکتوب بسادات
و زخاصه نسبت ❊ عنوان سواد این شفیع معظم در نظر مهر انور سید نور النیرین
شمس الحق والدین نور الله فی المشارق والمغارب روشن باد ناصیه یوخانیق

رسالهٔ ثانیه عجایب خسرو

باسم موفق کل جام
خاندان و خلیفه نوبت
دوزخ بالضم و باواو و زا
آن و درکها اندازه خدا در وجود
بزیر بالا و کلیه بگر در میان
مرغ صبا بیغما و صالح راه است
دگر زمان در آن بسیار
دیگر بتا با خود چه
جهنم نام دارد و در آن
و جای اهل کبا
دوم دوزخ نفلی نام دارد
ستاره پرستان باشد سوم دوزخ
خطه نام دارد و در آن
باشند چهارم دوزخ
که در آن باشند پنجم دوزخ
دوزخ ششم نام دارد
دوزخ هفتم نام دارد
که در آن مشرکان باشند
دوزخ هشتم نام دارد که در آن منافقان
باشند و نهم دوزخ جحیم نام دارد
که در آن کافران باشند ۱۲ از کشف
خاندان چنگیزخان و دودمان منغل
یعنی ترکیب خانه بدان ۱۲
روشنی بر روشنی ۱۲
است پیدا کننده نور اول یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲ ❊

نور الاول تحمید الحمد لمرسل الرسول شعر ایا من سدت من جد علی ✤ بقیت
اجل اولاد النبی همیشه تشریف تحیت رسول علیه السلام الله وعلی عترته تسلیم خداوند سید اجل عالم نور عین الزهرا انوار الارض والسماء شمس الحق
والدین عین الحق والسادات اغنی العین فی السعادات بحق والشمس بنده
حلقه بگوش گیسوی مشکین سیادت حسن و مسکین که خاک سلاله بوتراب را حل
بینائی میسازد روشن میگرداند بیت جامه آمده از شمس بمن دوش چنانکه
چکد از چشمه خور قطره آبی روشن ✤ من ازان پوشش پوشیده نانم زیرا که
پاره نور ز خورشید رسیده ست بمن ✤ من باو پیما که آفتاب و ماهتاب گز میکردم
ناگاه کتانی ناپیموده بدستم افتاد روشن تر از ماهتاب چندان که گز نتواند کرد
برهنگی گز گز از من بیرون شد عجب کتانی از گل سپید تر اما نه بهاری اگرچه
از او بود لیکن ازانجا که راستی ست تاری کژ نداشت هر جا که کتانی ست خنک
باشد مگر کتانی ازان شمس عالی درجت تنک و لطیف چون شعاع آفتاب
گرما گرم در اندر زمستان بر من رسید و بخلعت الشمس جبته المساکین مرا مشرف
گردانید شعر نه که من تنها در نور تو گشتم مستور ✤ که ز خورشید بپوشد همه کس نور
شعر هباوک عم اصناف البرایا کما العرات برد حر شمس ✤ علو همت این درویش

دریا دل بحدی ست که اگر بحر بی کرانه آسمان بر کف او نهند دست نیالاید

و در عرق شرم غرق شود دران ساعت که فرستادهٔ خاص با قطرهٔ آب باچند

گوزهٔ نبات سوی من روان گردید درونه محیط فیض از کران آب در تراویدن آید

که این قطره اگرچه زبدهٔ لطافت ست سوی آن چشمهٔ خورشید باز باید گردانید

بیت که گر پوشی بخندد خلق چون برق * که اندر قطرهٔ دریا کنی غرق * اما

بزرگی آن ابر وافر حیا با من ماجرا کرد که آب را سوی آسمان باز نتوان فرستاد

و هر که فرستد آب خود ریخته باشد شعر ولیس یحسب من زمرة الاماس بلید *

برد قطرهٔ ما را الی محیط سماء * این کلمهٔ چند که ام الحرف کاتب زاد نتایجها زاد

تا بر بی ادبی حمل نشود که این مادح صلهٔ رحم طبع با کابر بنی آدم گذاشته است

چنانکه اگر بگرمی انبار در یتیم در کنارم نهند چون یتیمان در کوچه شان گذارم

و راه خود گیرم و با طفال خود بدانه چند که از قطرات باران گرد من می آید حمل زاد

میکنم از بسکه گرانبار الطاف خدایگان ابو المظفر حمل الله سریره علی الفلک

الحامل وضع منتی تحمل نمیتوانم کرد بیت این عطاهای گران کز رافت

سه زاد با * مذخر بر زادگان زادگان بادشاه * این بساط انبساط که در مجلس شرفا

بفرش شرف اتصاف یافت امید که در ذیل عاطفت مستور ماند مصرع

۱ دریا دل بحدی ست که اگر بحر بی کرانه آسمان بر کف او نهند دست نیالاید
۲ در عرق شرم غرق شود دران ساعت که فرستادهٔ خاص با قطرهٔ آب باچند
۳ گوزهٔ نبات سوی من روان گردید درونه محیط فیض از کران آب در تراویدن آید
۴ که این قطره اگرچه زبدهٔ لطافت ست سوی آن چشمهٔ خورشید باز باید گردانید
۵ بیت که گر پوشی بخندد خلق چون برق * که اندر قطرهٔ دریا کنی غرق * اما
۶ بزرگی آن ابر وافر حیا با من ماجرا کرد که آب را سوی آسمان باز نتوان فرستاد
۷ و هر که فرستد آب خود ریخته باشد شعر ولیس یحسب من زمرة الاماس بلید *
۸ برد قطرهٔ ما را الی محیط سماء * این کلمهٔ چند که ام الحرف کاتب زاد نتایجها زاد
۹ تا بر بی ادبی حمل نشود که این مادح صلهٔ رحم طبع با کابر بنی آدم گذاشته است
۱۰ چنانکه اگر بگرمی انبار در یتیم در کنارم نهند چون یتیمان در کوچه شان گذارم
۱۱ و راه خود گیرم و با طفال خود بدانه چند که از قطرات باران گرد من می آید حمل زاد
۱۲ میکنم از بسکه گرانبار الطاف خدایگان ابو المظفر حمل الله سریره علی الفلک
۱۳ الحامل وضع منتی تحمل نمیتوانم کرد بیت این عطاهای گران کز رافت
۱۴ سه زاد با * مذخر بر زادگان زادگان بادشاه * این بساط انبساط که در مجلس شرفا
۱۵ بفرش شرف اتصاف یافت امید که در ذیل عاطفت مستور ماند مصرع

وخطا پوشی چو جد جاوید باد * آمین ارسال این رساله در میانهٔ ربیع نخست بود
وسال از آثار بیرون باید برد مصرع یعنی زمه دوازده از سال هفصد و دو *
الادعیة للحی والمیت علی الاجمال اعز الله شعارهم برقاهم عرف منشورهم
بالخلق الحسن اثمرت شجرة الرسول بفروعهم ابرم جعد هم کسلسلة الشعر عظم صدعهم
کحبل الله للمیت عطر الجنة بنشر مناشرهم اعطاهم العلی منشور النجاة رفعهم الله
مکانا علیا لا عدا اسیم یزید اللعین علی عدوهم لعن خصماء وه کاولاد الهند خط
دوم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان وکتبه و دیگر اصحاب اشغال مشتمل بر
دو حرف حرف اول در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان وکتبه مکتوب
وزیر و کتبش از تحریر * دیباچه درین نامه آنچه بر رشتهٔ دفتر بست دارد همه
تعلیق یافته است وچون در جملگی اشغال دیوانی نسبت بر یک سیاقت است
باسم هر صاحب منصبی مکتوبی جداگانه عقد نشد مگر در شغل نظر که دران جز
نسبت تحریر نسبت عینی نیز منظور است پس بضرورت نامه ناظر علیحده سواد
کرده آمد تا وجه خواجه نیز کفایتی بود بعینه روشن گردد بیت خواجه که کفایتی
بود در قلمش * ضایع نکند درانچه وجهی بیند * عنوان این عرضداشت که
دستور اصحاب دواوین کافی ست چون بوسیدن دست وزارت

دستوری یابد یقین که از علو آن مرتبت سرش باز گردد تحمید نحمد الحسیب
الاحد الباقی هو الملک بلا وزیر الله منور الصدور هو الکافی شعر نظام الملک
صدرک کالسریر ٭ وغیرک لا یخاطب بالوزیر ٭ وزارت ملکة الدنیا خطیر
ولکن صارا خطر بالخطر تا دست معظم ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازوی
ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدور و اعلام
حسیب اولاد آدم دستور گیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی آمر دیوان
سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والصمین مجر اعمال الملک
والشرع مفتح جرایده الاصل والفرع معمار بلاد الله بالتدبیر معتق عباد الله
بالتحریر مع سائر القابه الخطیره باد قبض وبسط ممالک بر بسته مشت و سواد
وبیاض دهر در اشارت انگشت بحق خواجه یوم الحساب بنده یگانه وحید
محاسب که در مقام اتحاد از هشت هندسه و هشتاد تحریر متواضع وحد بتکار ست
وظائف دعا بشماری ادا میکند شعر که نگنجد بدفتر کتاب ٭ سمع الله دعوتی
واجاب ٭ تحریر عریضه در معنی آنکه از ینجانب از فضل بشمار بادشاه
بی وزیر و فر دولت وزیر صاحب تدبیر امور بر حسب مرام ست و عقد
نظام و بهیچ وجه نامرادی نیست مگر از بی معاملتی مقطع مانکپور و اصحاب او

جاگیردار ۱۲

یعنی خیریت ست ۱۲

مقصد حاصل ست ۱۲

۱ دستوری یابد ای رخصت ۱۲
۲ سرش باز گردد ای
۳ تحمید شود ۱۲
۴ حسیب اصل را گوید همیشه است
۵ بادشاه بغیر وزیر ۱۲
۶ باقی از بیش مانده از زندگی
۷ همیشه از انگشت رشتاج گوید
۸ کسی را خطاب کرده اند ایشان
۹ باقی بر پس ۱۲
۱۰ کافی بس
۱۱ شونده که بیکری حاجت نگذارد و
۱۲ عنان کننده و مجاز بیشکار زمانی
۱۳ کار زار و کارنده و پیشکار زمانی
۱۴ در علم قوت نامه کتابی در علم شعر از
۱۵ منتخب در طالعت و در سیدی نام
۱۶ راستی ۱۲
۱۷ ملک سند تر بجهت ست وزیر
۱۸ ملک کرده منشیور بوزیر وزارت
۱۹ خطاب کارست و لیکن
۲۰ ملک دنیا بزرگ کارست بزرگ
۲۱ سنگ است بزرگتر بزرگ تر بیشتر ۱۲
۲۲ مرافق جمع مرفق بمعنی آرنج
۲۳ کرد بنگ کشتی نامند ۱۲

۱ اعتضاد بالکسر بعضاد و بحم باز و دادن یعنی یاری دادن
۲ مدد کردن و میتواند که گاهی اعتضاد
۳ مصدر ست یعنی مستند باشد که
۴ اسم فاعل ست چنانکه بدی بمعنی
۵ هادی ۱۲ از غیاث اللغات
۶ انامل بفتح اول و کسر میم بمعنی
۷ سرهای انگشتان و این جمع انمله
۸ بفتح و کسر ان ۱۲
۹ باشد ۱۲ از
۱۰ باشد ۱۲ از
۱۱ سند انگشتان عالم شمار کرده شد
۱۲ یعنی عمده و صاحب حسیب اولاد آدم ۱۲
۱۳ وزیر زمانه بزرگ تر زمانه ۱۲
۱۴ بادشاهان مشرق و بیشتر ۱۲
۱۵ ملک دنیا ۱۲
۱۶ اصل فرع ۱۲
۱۷ آزاد کننده بندهای خدا با تدبیر
۱۸ باتمام ۱۲
۱۹ القاب بلند ۱۲

که رقم انصاف از خطوط پیشانی ایشان ساقط گشته است **بیت**

چون بسم الله که دور باشد * از روی برات من الله * عرضه می افتد

که چون بنده کمتر باشارت دست مشیر ممالک اسکن الله الظفر علی اظهاره

سوی فرودست آمد و مقطع مانکپور را در حدویه تنهوره دست بوس کرد

آن ناجوانمرد کفی الله کفه عن الایادی دست کشادی چنانکه قلمزنان

دستور کنند سر انگشتی ننموده **بیت** بناخن و قلمت کان قدر نداد مرا

که ناخنی بتوانم بدان قلم کردن * بعد از انکه فرمان رسانیده و فاضل

طلب کرده شده مقطع اقطاعات سیفی بمن نمودن گرفت که اینجا بی تیغ

زر بقرض هم حاصل نشود تکلیف بجرم چون مقطع پیوسته در قطع راه لشکر

باشد و هنوز در قطع راه لشکریان و درین ولایت لشکری نماند که موالش را

مالش رساند از گماشتگان و اهل قلم چگونه مالش حاصل شود و حاصل

قصبات قلمی خود آنمقدار نمی باشد که سیاهی حاشیه را بسنده تواند کرد

بیت چو نشکند گهر تیغ مهره گردن * ز نوک خامه دیوان کجا چکد شبه

برین طریق فرمان بر دست کرده پیچ پیچ میکرد و قدری به پیچید و فرمان

بر دست کتخدای بنده خویش داد و گفت که جواب این کاغذ بر نهج معاملت

نباید گفت کتخدای بنده را در خانه خویش برود و در صدر نشاند و منتها
پیش آورد و گفت که امروز ما را باش بنده گفت من ذلک چیزی نخیزد فدا
کار را میباید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون
نخیزی بیت شو حرف او بیان که ز معنی خبر آرد * نی حرف مجرر که سر از
صفر برآرد * چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم
طلب میکنی بنده سی لک جیتل طلب کرد سی و دو دندان بخنده کشاد و سی
و چهار کودکان مکتب بعقد انگشتم بنمود دریافتم که او بیان قبض و اطلاق
خویش میکند گفتم باش تا جمله عوارضات و شکم دزد که از مردمان به تعریض و تعرض
بسته از درونه تو بیرون کشم آغاز کرد که حشو مگو که تو نفرستاده خواجه جهانی
چندان اطلاق و ادرار خلقی فرو برده که چون تنگه ترا هنگام مستخرج شود
همه لطانه تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در بازرز خواهد آمد در درونه تو آنگاه
حل گردد بیت که در بطن جمع اینقدر واجب ست * که هنگام بازرز نه بینند
رنج * مشتی قلم زنان زبردست که رعایای زیردست را دست راست میدهند
و محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر یکدرم از ایشان طلب میشود
مشت را بعقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگرچه بسه می شود

برما شکل صفر دارد که جز بهندسه بسیار حاصل نشود شعر خطا پایدار از آن
یک صفر ٭ سکه ده وهی زنیم همه ٭ هر چند بایشان گفته میشود که فاضل
به لک از شما ستده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند
وکاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر بزند و کارد تراش
بر دو کتاب را در شکنجه کند مثل این کلمات آن عمله بالعجب بسیار است راست
گفته اند که تا سر عمال نبیند از سر مال حاصل نشود و اگر عین عامل بکشی هنوز
اهلش باقیماند و طائفه اند که مال باهل قلب حاصل کنند ولیکن حرمت بود
اما برکت نتوان یافت مصرع در مال مقاصر دو وجوه عامل ٭ اگر گفته میشود
که همه جمع شوید و ما را باتفاق جوابی گوئید جمله جواب میگویند که دو کاغذ
بیقدری کاجی یکجا نمیتواند کرد چند دقیقه نجته درمیان باید آورد که چند
صحائف علم و معانی بهم پیوند دهیت باز خواندم که از ایشان من اگر
چند شتابم ٭ آنقدر آرد کز و مهر شود نامه تمام ٭ اگر ذکر فرمان کرده میشود
میگویند که این فرمان دیوان ست نه فرمان سلیمان تا الفهای طغرا
سلطانی که هر یک عمده کار مملکت ست نه بینیم به پروانه که از دوده چراغی
پران کنند وجه روشنائی نیز حاصل نیاید اگر میگوئیم که شما با خواجه جهان

معارض میشوید که سیاهی و سپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه
و سپید ظل الهی پایدار میباید که سایهٔ عدل بر سر جهان و جهانیان گسترده است
تا از قلم سیه گری چند که دست شان بابت قلم ست نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف
نچکد ما نیز نویسنده ایم اما همه خود انصاف میدهیم که رقم ما صورت ظلم ست
بلکه دیباچهٔ کفر رشته دفتر زنار وقت ما شده است و ما بدان حبل المتین
اعتصام کرده تا ازین چه بر بندیم و از انچه بر بندیم چه کشاید **نظم**

مومنان تسبیح خوان و هندوان زنار دار ❊ کار ما با رشتهٔ دفتر همه عقد و شمار ❊

برین طریق رقم نیاز بر خود میکشند و چون کار بعمل میرسد عشوه دروغ را مع الاستیفا
بصرف میرسانند اگر میگوییم که راستی نیکوکاریست میگویند راستی معنوی
میباید چنانکه در سین بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرران میان
دو حرف زر خط راست بی معنی کشند **بیت** چو مرد راست نماز است نیست
بمعنی ست ❊ چو خط راست میان دو حرف زر پیوند ❊ هر چند با ایشان
گفته میشود که خط خواجه جهان نزدیک شما چیزی می ارزد سنجره میکنند که
اگر تر باشد قدری خاک و اگر خشک شود پارهٔ آب بدان بادشاهی که خاک
و آب آفریدهٔ اوست که ما بدان کاغذ هیم **بیت** آنقدر خاک که بر روی

خط تبریز ند * و انقدر آب که در حلق دواتی ریزند * بنده ایشان را
از محرران احرار[1] میدانست ایشان خود بخط[2] مسلسل زنجیر در گردن
احرار[3] میکنند و آنرا خط[4] تحریر نام می نهند ما اعتقتهم الملک من النار[5]
بحق بیت[6] العتیق فی الجمله با چنین محاسبتی[7] که بنده است در حسابم
نمیگیرند و در عقدی[8] صد گرفت[9] می آرند و میخواهند بنده را به اخذ[10] شو
ما خود گردانند و بعد ازان مواخذه کنند اخذهم[11] الجبار اخذ اشدید[12]
بر ینجانب ایشان در بند گرفت[12] و ازانجانب[13] هم گرفتن خواجه جهان
نباید که بنده چون تیغ مجلده[14] هر دو سوی در گرفت بماند بیت
یا چو پهلوی قلم در هر دو سوی * ماند از زخم زبانها در تراش *
درین وقت بعد ازان که فریادم بملک رسیده است و ملک بفریادم
رسیده کار من بر هندوی افگنده اند دیو چند[15] نام که چند دیو را
یکجا کرده آمده پرداخت وجود ابتر او کرده و بر ملک چون دیو چند[16]
و مار بر چندان[17] مسلط[18] خرد و بزرگ میان دیوان شده چنانچه
شحنهٔ[19] دیوان را در حساب نمیگیرد مردمانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند
از سایهٔ اورم میخورند بیت با آنکه بران دیو دمی صد افسون حاصل نشود

مگر که لاحولی چند ٭ در اصل از کم اصلان کره است و از غایت
ادبار پایش بر بسته کره مانده و شگافهای پای کوی که هر یک دروازه
کره است و از نبشتن بسیار جمله کره بر بسته دست او شده زهی
دبیر مدبر که جملگی دبیران را دبره کرده است و خود خواندن دبیر در حق او
درست می آید که والیست بر سر بیر یعنی خلقی را سوی چاه رهبری
میکند و آن چاه تاریک دوات اوست که قلم را در آب سیاه و گل تیره
فرو می برد مقطع هندو پرست خط بازگونه بر سیاقت مسلمانان
ترجیح داده و او دو دبر سرنی کرده آتش بر قصبات این سواد
میزند و هر طرف سوزندگان دمش میدهند شعر و للاطفاء لیس له
رفیق ٭ علی نیرانه ماء یریق ٭ استیکالش بحدی ست که اگر همه
خلق خطه مانکپور از تشنگی بمیرد بی گفت او آبی از آب گنگ
بر نتوانند گرفت و اگر بر گیرند در حال آب ایشان بریزد بیت
همچون سراب تشنه فریبی که تشنه را ٭ از آب گنگ باز برد جانب
سراب ٭ بنده از آن کتبه جهال فاضل طلب میکند و ایشان اشارت
بدان هندو میکنند و باستهزا میگویند که اینک فاضل ولایت ماست

و نیست این ولایت جز ایشان را تواند بود شعر که سگ زاده را
به نزدیک ایشان ❊ شود نام فاضل عفی الله عنهم ❊ حاصل آن مشتی
هیچ اصل جملگی محصول ولایت را شرکت آن هندوی پلید پاک میبرند
و میخورند و دهان را پاک میکنند بُرانی زبان بنده با ایشان چون کار
از بریدن کاغذ گذشته بیت شد رخنه صحیفهٔ صواب از هر سو ❊
تا چند حکِ خطا کنم تو بر تو ❊ صد بار خود را در پیش ایشان فرود کردم
که یکتای سپید بمن بدهند ندادند بندهٔ از دست ایشان میخواهد
که پیر آهن کاغذین کند از بسکه چندین رقعه پوشیده به تلبیس
فرستاده اند و قبضها داده و هیچ در دوز نکرده بند بند هر یک
واجب ست که بمقراض تقطیع کنند بیت چون بتقطیع نیابند
سزا گر زندی ❊ کلک دستور جهان را گز درزی خوانند ❊ در علم
سیاقت بغایت سهل اند اما در سرقه چنان چیره دست که هر
رقم ایشان دزدی سیاه است و در سواد هندوستان عالمی را
چون نامه خویش سیه کرده کیفیت این قلم زنان سیه نامه که اوراق
ابتر هر یک بداغ اولی کتابه بشماله موسم ست هیچکس نیست که بسواد اعظم

تخت رساند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند

بیت در حال قلم زدست شان بستانند ٭ وانگاه دهند دستها

شان بقلم ٭ از حال آن دیوان جانکاه آصف زمان را وقوف

داده شد. از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار

ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و

استقبال گردد انشاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم

ربیع دوم بود و تاریخ عام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال هفتصد و نه

تسلیمات کتبه این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن ممکن

نگردد با امیر سانند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده

عقد خنصر چپ از کاتب قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی

با هزاران آزادگی بنده وار تحریر میکنم الادعیة الاحیاء و الاموات

مع ربط الحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ گناهی بتر از

دروغ نیست عصمه وزارته عن وزر الزور بیشتر امضاء فلان وزیر

برضای حق ست جز کتابه بامضاء الرضاء فلان وزیر در ضبط هندستان

هر سخنی رائی ست مستقل امر علی الهند رایه فلان وزیر در حساب درماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر وجوه خلق بوجهی
بهتر دادی توجه وجوه الرحمة الیه العکس دست فلان وزیر با
ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانه شیطنه
اخذ الشیطان دیوانه بر گور فلان وزیر انبار لعنت شده است لعن
القهار مجاوره دوریره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق لطف
استیفاء میرساند تمتع بشغله علی طریق الاستیفاء فلان مستو
ورحق اهل استحقاق لطف بحساب داشت استوفی رحمة الحق یوم الحس
العکس فلان مستوفی تا از دزد شکم خود مستوفی نیابد برات ضعفا
نکند منع باستیفاء الاوراق والاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان
چراغی نشدی دوده بر سر قلم نکردی استوفی لذات النار المشرف
منصب اشراف بفلان مشرف مشرف گشت اشرف علی اشرف
المناصب خواجه مشرف مادر قتل سماندان بغایت شدید الرای
جعل مشرفا مشرفا بتشدید الرای فلان مشرف در اشراف خزانه
قلم بود اشرف علی خزاین الرحمة در تقریر فلان مشرف دخل کذب
کم بود دخل الخلد بصدق تقریره العکس فلان مشرف مشرف بیت المال

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

اشراف باسراف المال فلان مشرف هم هلاک مال میکند و هم
هلاک آل دارد اشرف علی الهلاک فلان مشرف جمیعها در وقع پرداخت
بعث فی جمع الکاذبین العارض فلان عارض در ترتیب حشم قوی
طولی و عرضی دارد طالعمره فی عرض الجیوش الی عرض المنشور فلان
عارض بر سر لشکریان قومی سایه تربیت دارد ظل عارضا الی حر القیامت
از قلم فلان عارض همه جوهر لطیف میبارد ابقاه الله ما بقی العرض بالجوهر
فلان ملک عرضی بود که حشم را در عرض برحمت گذرانیدی عرض الملک
برحمة علیه العکس فلان عارض لطف عارضی دارد و قهر ذاتی مطر عارض
الندامة علیه فلان عارض بی دزد شکم کسی را اطلاق نفرماید بات فی العارضة
جوهر عارض قوی حشم سوزی بود عارض الممالک جوهر النار علیه اوصیته
الکتاب صغارا و کبارا احیاء و اموتا بقی الی یوم الحساب خص عرض
الدیوان و ما خرج من ذلک حلبس علی مناصب الصدور و ما عزل منها
رفق بمعاملات الخیر جبر صدر الدفاتر بخطه خص تحریره یوم الحساب امن من
حساب یوم الآخرة حرر من عذاب جهنم العکس بقی فی جنانه المهابت
اخذ یده بالقلم وقف لتحصیل اللعنة ضرب افراده بالضرب و القسمة اخرج

مال را خراب می نماید ۱۲

بالکل ۱۲

خرابی انجام ۱۲

باقی دارد در قیامت ۱۲

عرض دیوان ۱۲

بی دزد شکم کسی را اطلاق نفرماید ۱۲

کار کسی را جاری نکنند ۱۲

بی دزد شکم کسی را اطلاق نفرماید ۱۲

باقی دارد در قیامت ۱۲

باقی دارد در قیامت ۱۲

باقی دارد در قیامت

منشوره مجملاً ومفصلاً قسم ما فی بطنه بالتفصیل حروجه بالسواد احرق فی
بازر الجحیم خص بدخل جهنم خرج النار من فیه صدر فی صدر سقر نوقش
فی الحساب ع نامهٔ ناظر و نسبت ز نظر عیوان ❊ این سواد جلی بنظر
دوربین خداوند عین اعیان الحضرت عین الملک کریم الدولة والدین
صاحب دیوان ناظر الممالک زاد البصیر نور نظره منظور باد تحمید الحمد لواهب
النظر هو الذی ینظر علی الاطلاق الله منور العین شعر سلمت علیک
ناظر السلطان ❊ لوحظت بعین رحمة الرحمن ❊ نظم چندین
همه دیده کاسمان را بسر ست ❊ نظار گئی ناظر روشن اثر ست ❊ عالم
همه ذره ایست زیر نظرش ❊ سبحان الله این چه ملو نظر ست ❊ تا این
مقله دیده از بیاض و سواد خویش در سیاهی و سپیدی شغل نظر دارد
دیده دوربین سرور انام عین الملک کریم الدولة والدین ضیاء اعیان
الاسلام قرة العین الکرام بنظر کفایت و بصر درایت قرین باد و عین الکمال
از ان قلم تیز سیر مکفوف بحق عین الله شعر اعز الله وجهک فی عیون ❊
کما اعز العیون علی وجوه ❊ ملحوظ ملاحظه ناظر ممالک ضیاء نوری که به پرتو آن
نظر در دیدهٔ مردمان جا ساخته است چشم ادب بر بساط تواضع میمالد

از خاک کحلی آن جناب تکحلی چشم بیدار و خداوند ناقد بصیر بینای
منظر را بتوتیای منظر برساند شعر الله نور من لقائک مقلتی ❊ حتی
تبیض مقلة الحساد ❊ نمودار غرض آنکه چون اشارت حاجب عین الملکی
بنده را در سواد هندوستان شغل نظر فرمود و بنده بدیده قبول کرد
از آنجا چشم بصیرت کشاده بمعاینهٔ احوال ولایات در رسید و حرث
و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بر وجه معاملت میکرد و در نهایت
محصولات تالقی تمام مینمود و هر که یکدرم بادشاه را به تعمیه پیش چشم
کرده بود و در گوشه نهاده در چشم وقاحت پیش داشته انگشت در دیده
کرده میشد و با سیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده
چندین نقد عین گرد آورده شد شعر نزعت بعین مال عین عمال
قصاصاً جائزاً والعین بالعین ❊ بعد از آن که این جملگی خاک تیره را
سیل بسیل در چشم آورد و ذرهٔ فرو گذاشت نکرد و گاه برگی از خسان
چشم نزد و منت این زحمت که دیده شد بر دیدهٔ خود نهاده آمد
بیت برون آمدی دیده از بار منت ❊ نبودی اگر زیر انبار منت
خواجه عین الدین بصری عمیاً بر شغل بنده در رسید و دو ناظر را بمناظره

خلافی در میان افتاد که قیاس آن در دور آن نگنجد اعیان این طرف را
روشن ست که بنده دیده ریگ ریگ کرده است و از رنگ روغن
بیرون کشیده **بیت** افسوس بود گر کند آن خشک دماغ ٭ زین
روغن بادام سر بینی چرب ٭ اگر چه خواجه بصری سنگ دارد اما آن
سنگ بصری صنیار را در نظر بغایت مضر آمد ناظری که از پیری و تفاوت
نظر سنگ بصر گران را پیش گرفته و بسودن چاکسو و توتیا مانده است
شغل نظر را چه لائق باشد. و بنده که بهنگام حرز مزروعات از تیزی نظر
بیت سو در سر خوشهای برلشکا فد ٭ تار شته نگشته پنبه را بر بافد
چرا مستوجب عزل گردد آن مکفوف را هنوز چه جای کفایت مانده
است که روزش نیاز دیگر رسیده است مگر ازین حدیث خبر ندارد
که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر میدانم که این مداهن بزبان
چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل منقضی باشد
که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مساوده بنظر
کرم منظور گردد انتظار آنکه یا ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال بر حال
خود بدارد و یا از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید **مصرع** که اندازه

بیش از تو تیاست ٭ همیشه عین عنایت ناظر بر اطلاق باد آمین

آلودن میل قلم بسرمهٔ وقائق در عین شعبان بود تاریخ عام از بصیرت

روشن خواهد شد مصرع یعنی که بسال هفصد و دو ٭ تسلیمات از منظر

منتظران دیدار عین الملکی که چشم در راه مانده اند روی خدمت بر زمین

میسایند مقربان منظر خاص رقم تحیات منظور فرمایند اصحاب دیوان

در مواضع تسلیمات بحساب تشریف قبول ارزانی فرمایند الادعیه دعاء خیر

هر ناظری بالعموم عین الله علیه دعای ناظر معاملت اضمر الکفایة فی کتابة

کالنور فی السواد دعای ناظر دیوان شرع غر سواد فی بیت العین کنبت

العین للمیت نظر الله الیه بعین العفو جعل التراب علیه نورا خلد الله

فی مناظر الخلد اکرمه الله بروئیة العکس جعل مکفوفا من عین الغر جعل

محجوبا فی عین العذاب کف عن الناظر بسوء الناس بیض الله سواد عینه

للمیت ناظر کثر نظر چشم بیش کرد حول عینه برویت الاحد بعثه الله

اعمی حرف دوم در مکتوبات اصحاب شغل مصرع نامهٔ عارض بچار نست دور

دیباچه دوده چراغ که در حریم این عریضه منظور انظار خواهد گشت عرض چهار چیز

نامناسب ست که بنصرت نیروانی مراورا از صفاء قریحه نسبتی روشن

چون چراغ را بار روغن داده شده است تا معارضی که مشعل یک
نسبت بتواند افروخت چون گرد این چهار رکن طواف نماید ناچار
از معرض معارضه در حمایت استنصار گریزد و چراغ مردهٔ خود را
از قنادیل این مشعر مصرع زنده گرداند چو فتح و نصرت از عرض سپاه
نصیر الملک سراج الدین حاجی عارض عنوان این عریضه بخدمت
خداوند عارض الجیوش نصیر الملک سراج الدولة والدین حاجی نصر الله
بموقف عرض رسد انشاء الله رب الکعبة تحمید الحمد لله ناصر الحجاج و
منور عارضهم کالسراج مشعر یا عارض الندی و سراج الضیاء دم
فی کعبة العلاء نصیر الممالک ❊ تا پردهٔ عارضی سحاب را بپوشیدن
مصابیح این کعبهٔ معلق باد نصرت کند خط مسلسل کعبهٔ خداوند نصیر الملک
سراج الدولة والدین نائب عارض ممالک حاجی چون سلسله کعبه واجب
التقبیل باد احبار روشن تر از چراغ شام و اعدا مبتلاء عارضه سرسام
بحرمت طائفه اهل بیت و مهاجر و انصار رافع عریضه نصرت که روز و
شب در آزادی بندگی آن بیت العتیق ست و از اقتباس پرتو
سراج الدول در لشکر منصور روشن گشته دوده چراغ دیده را بر سر قلم

و عبودیت بموقف عرض میرساند و از ملک نعم النصیر ملک بخش احترام
آن حاجی را بر ملت خلال خلیل خدا میخواهد **بیت** ایزد که چراغ کعبه را
روشن کرد ٭ ناصر باد او همیشه آن عارض را ٭ غرض عرض عریضه آنکه
پادشاه کعبه جناب اضاء الله سرج نصرته آن حاجی محترم را از اول عرض سپاه
تا اکنون که چراغ نصرت هر روز فروزنده ترست سلسله زنام مصالح انصار
الاسلام و جریدهٔ طوائف احشام بجهت آن سپرده است که کارهای عمارت
و اصلاح بذات خویش چراغ برکرده روشن کند چون چنین ست هر که احرام
خدمت کرد ناصر حال او میباید بود از انجا که میان روشنان حریم حضرت
کسی را معارض منصب نصیر الملکی نمیتوان پنداشت **بیت** حاجات
بر آر حلقه در گوشان را ٭ تا روشن و منصور بوی در دیوان ٭ هم از اول
روز که سراج الحق نوره الودود از شمع ممالک زبان یافت بر انصار ممالک
ضیائی عرض کرد که حجاج را از جلال کعبه و صدر مکه حاصل آمد لاجرم لشکر
منصور از ان قهرمان الجیوش نصرتی لازم گشت که ملاعین کفار را چون
شتر حج قربان کردند آن گذشت که طائفه کفره از کثیر محراب برای عرض
مار دهان کفر میرسیدند و از کیش کافری در قندیل قبله تیر سوزان می انداختند

بعد ازین از انجا که فتح آسمانی نصیر ملک بادشاه غازی ست بیک پروانه
سراج عارض بر همه پروانه آتش دوزخ شوند مصرع کالدود علی السراج
یحرق + مگر آنکه روی در بیت الله آرند و عرض کلمه علیا توقع کنند
و در استنصار انصار کعبه دین کوشند و بجهت روشنائی چراغ مسلمانی
در کلیسه ها پنبه فتیله آتش سازند آنگاه از سلسله خواجه حاجی خلاص یابند
نظم ورنه بصف عرض مغل ابنی + غل در گردن سر شده و غل
مانده + المنة لرب البیت که چراغ نصرت آن عارض گاه از تافتگی چهره
آتش رویان تتار افروخته میشود و گاه نوک قلم نصیر الملکی دود از دودمان
هندالی عارض السما بر سمی آرد شعر فی کف عارضنا البراع کانه
بهتر برق سرع فی العارض + دلیل نصرت سلیمان عهد بین که شکستن
اصنام دیوگیر برای نصرت دین حنیفی چنان حاجی را نامزد فرمود تا بالای
از هم ره کعبه پیل آورد آنگاه همه پیلانی بو قبیس هیکل و عارض شکوه بیت
چراغ دیده که هر پیل بود در دشتر + اگر چه باد همیکرد باد بیزن گوش + مصرع
این نصرت را کجا بود اندازه + معابد دیوان معاند هند که آن سراج الحق
سوخت بنده را هم از معارضان نصیر الملکی روشن گشته است بیت

در کمال مرد باشد کش دهد دشمن گواهی ❊ در چنین باشد چراغی کش بود
نور الهی ❊ طائفه که از طواف گاه حاجی عارض که سراج کعبه دین ست
خبر نصر من الله سوی مدینه محمدی آورد و کیفیت چنان عرض کردند که
چون اصحاب فیل یعنی جمعیت رای دیوگیر سوره الم تر کیف از نوای مرغان
لشکر منصور بشنیدند ترسیدند که اگر هر یکی در ان معرض سنگریزه بران
بت پرستان تاریک روز زنند بر همه کعصف ماکول شوند پس برای
آرام رای دیو و انصار او از دیوگیر چون دیوان صفا که در چراغ گاه حاضر
شوند سوی عرض گاه سراج الحق عزیمت نمودند اذا جاء نصر الله والفتح
رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا نظم نصیر ملک چو زنگونه
عارضی باشد ❊ چگونه نور نگیرد چراغ کعبه دین ❊ قصه شمائل آن حاجی
مرده وقار چون ترتیب ناصر امیر المومنین در حق او بسیار ست آن به
که عریضه تاریک و باریک خویش پیش آن چراغ دولت باز خواند کنیم
و آن اینست که فرمان جناب کعبه مثال خلیفه المستنصر بالله بجهت
عرض اسپ رسانیده توقع آنکه سراج الحق بزبان خویش گرما گرم
سوی ضیاء الدوله اشارت فرماید که بوقت داغ اسپان در دیوان عارض

بنده را بقدر استطاعت نصرت نماید کوی حج گذارده باشد نظم

چراغ مسجد آدینه و شکار حرم ✤ شوم اگر رسد از حاجی عرض یاری

من مجاور بیت معظم خواجه حاجی برین استنصار امیدوارم که با دل بقیه

حاجی که من عرض کرده ام برآید و از آن سراج روشن با پروانه ضیا

سوی کلبه تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الدعا کما عرض نقش

بستن این عریضه بدوده چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت بی مر

خواهد گفت مصرع نیمه ذوالحجه سنه هفصد و دوه ✤ باد و نسبت

نامه میر شکار دیباچه درین سواد غزال هم شگافته قلم را بدو طریق

روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار یک

دو جنس شکره تعلق ست یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که از نسبت

سباع و وحش می جنبد و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت

طیور می پرند و هر جنسی را شکار گهی علیحده آراسته شده است تا یوز

سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پویند و از مرغزار خویش نگذرند

و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنگ و چرز بازی کنند و در اوج خویش

پرند شکره وار بی هنر نیم که باز را بر خرگوش پراند و نخچیر گیر با آهو نه که سگ را

برطاوس دواند بیت سخن چون حبط و عشوا شد بود همچون شتر مرغی ٭
کش شتر مرغ خوانی و نه مرغ و نه شتر باشد ٭ عنوان این طائر چشم بستی
که چو غیست نگارین بر دست ملک شکار یک میسره صید بنراة دولت
کبوت المتردة کشاده باد تحمید الحمد لرازق الطیور والوحوش الله رازق
الطیر والوحش هو ممسک الطیر فی الهوا بیت امیر الصید انک تاج دین ٭
تصید روس صید فی صطیاد ٭ رایت الحاج والتیجان طرا ٭ تذل کتاج
دیک فی البلاد ٭ تا شهباز تاجدار باشد و شاهین کلهدار و افسر طاوس
از زمرد سبز و اکلیل خروس از یاقوت احمر ملک آثار عنقا شکار تاج الدولة
والدین کاسر هامات الکافرین معین منصة الاسلام مربی افراخ الکرام
اجل الغزاة اشجع البزاة اعظم شکار یک قیران ملک بر فرق شهبازان
سپهر افسر و بر سر کلهداران و هر سر در باد هواخواهان هدهد وار بر تاج سر
در خورد سر کشان کلاغ سان بی کلاه و شب پرک شال سر زیر و پا زیر
بحرمت کبوتران مسجد حرام کمر بندگی شاهی باز دار که از دست کشان
کمینه شکار خانه خاص ست چون مرغان دانه چین زمین عبودیت میبوسد
و در هوای دست بوس ملکی میخواهد که پر کند و در پرواز آید شعر

برطاوس دواند بیت سخن چون حبط و عشوا شد بود همچون شتر مرغی ٭
کش شتر مرغ خوانی و نه مرغ و نه شتر باشد ٭ عنوان این طائر چشم بستی
که چو غیست نگارین بر دست ملک شکار یک میسره صید بنراة دولت
کبوت المتردة کشاده باد تحمید الحمد لرازق الطیور والوحوش الله رازق
الطیر والوحش هو ممسک الطیر فی الهوا بیت امیر الصید انک تاج دین ٭
تصید روس صید فی صطیاد ٭ رایت الحاج والتیجان طرا ٭ تذل کتاج
دیک فی البلاد ٭ تا شهباز تاجدار باشد و شاهین کلهدار و افسر طاوس
از زمرد سبز و اکلیل خروس از یاقوت احمر ملک آثار عنقا شکار تاج الدولة
والدین کاسر هامات الکافرین معین منصة الاسلام مربی افراخ الکرام
اجل الغزاة اشجع البزاة اعظم شکار یک قیران ملک بر فرق شهبازان
سپهر افسر و بر سر کلهداران و هر سر در باد هواخواهان هدهد وار بر تاج سر
در خورد سر کشان کلاغ سان بی کلاه و شب پرک شال سر زیر و پا زیر
بحرمت کبوتران مسجد حرام کمر بندگی شاهی باز دار که از دست کشان
کمینه شکار خانه خاص ست چون مرغان دانه چین زمین عبودیت میبوسد
و در هوای دست بوس ملکی میخواهد که پر کند و در پرواز آید شعر

رایشا من الرحمن اطلب عاجلا ٭ حتی جنابک بالمحاسن اکتنس ٭ هر چند
که پر کم بدام دوری ٭ امید که پران برسم بر در تو ٭ از ینجانب
شکار دوستان بی آهوست و کار دشمنان با گور و مژدهٔ فتوحات
شکار یکی طعمهٔ نشاط بکام دلها رسانیده و آوازهٔ غزوات قیران الملکی
روبه مزاجان رزم را زهره از دلها داده بیت شدی نشانهٔ عالم بقتل
جنبریان ٭ بران صفت کاسد اقتدر بقلع خیبریان ٭ از پیشیر زاد هبر
چنان معلوم شد که شیران لشکر که از برای کشتن سگان مغل بنجیری گسسته
بران کلاب زدند و آن سگان که رسن دراز یافته بودند و غبت موتان را
چون خرگوش خفته فرو دگرفته اند از تیر ترکان در نیستان پنهان شدند
هر یکی را سهم خورده از بر نیستان بیرون می آوردند نظم پس آنگاه از
تن آن سهمناکان ٭ نیستانی دگر بر میکشیدند ٭ شنوده شد که در آن
عرصهٔ صیدگاه شهبازان شه بازوی شکار یکی بتیغ طوطی رنگ سرهای
گریزیان مغل با پر بوم می پرانیدند و آن بومان خرابی دوست هوهو زنان
می آمدند اگرچه هوی درین بوم انداخته بودند اما چون از هو خبر نداشتند
تا طعمهٔ مرغان هوا دهای نمیشدند خبر شان نمیشد ارواح خبیثهٔ ایشان

چون مور و ملخ در درک اسفل پروانه آتش میگشت و اشباح خسبه

ایشان که بی پروانه در آتش معدهٔ طیور و سباع در میرفت شعر

قد اصطلاء المغاوز من قتیل ٭ کما من نتنه زاغ الغراب ٭ و بعضی

از طغرلان ترکستان و سنقران قراقوم را که به او شاهینان هند بدوا

بازی و دوال گیری آمده بودند از هیبت دوال عنان از دست

رفته بود و دوال رکاب در پای گران شده و هر همه دوال پا گشتند

سنقر را دوال در پا کنند ایشان را چرم خام در گلو میگردند شعر

قبا الصرم اعناقها زینت ٭ بلی لاق بالصرم اعناقها ٭ الغرض بر

دو گزه شکاری که کوه را دام گرگس سازد چون آن بوم صورتان را

دام قید هم در دام قید آورده است اگرچه چنین شکار پیش مسند

همایون فرستادن نشاید چون فرمانیست فرستادن فرماید که

اینجا مشتی سیچغنه چق چقی ببانگ دروی میخواهند که آوازهای این طایر

سیمون را بپوشند بیت ولی زبار خموشی به است با هر مرغ ٭

که طبل باز جواب شش دهد ببانگ بلند ٭ دیگر نموده می آید که از نجاب

شیر دهلیز سلطانی بیشتر در صحرای نخچیر میباشد و خسرو وارد شیر غلام

چاکر با شمشیر زنان لشکر ست و شیر گیر روز و شب در ذکر شکار سے
انداختن و شیر کشتن مجلس شکاریکی و هنرمندان شکار از لطرافت ذکر
هنرشناسی شکاریک اعظم شنوده اند و با شکاره خویش مستعد شکار
بجانب جناب جهانگیری رسیده بیت آنچنان استاد هریک کز هنر گاه
شکار * شیر را همچون مگس گیرند از شیر مگس * سر رشته انیطا لفه یوزباشی نیست
از یوز کند که او را ابو الفهد کرکانی میگویند و دعوی میکند که یوز من در
هنرمندی شیر را آهو گیرد و برین دعوی چندین شیر را که همان یوز
شهید کرده است گواه من اند و خطها پشت بر آن و سواد اتی که بر پوست
آهو بقلم قضا نگاشته اند حجت کرده نگاه میدارم تا چون حاکمان
عالم بنیه هنر طلبند عاجز نیابم دران شبهه نیست که یوزی دارد که شیران
از پنجه او در بند فرار میباشند بیت غلط ست آنکه دارد یوز او کز غایت
حسرت * سواد دیده شیران ست آن مانده بر اندامش * چرغ دارے
نیز رسیده است بغایت رسیده و میگوید که قصاب اچنان
بیاموزم که از کارک خویش پره را بسمل کند و خرچال را از شیر کنجشک
بگیرانم و کار دانگ را جای برسانم که بر قافله کلنگ زند چرغ دارد که

در هر پروازی سیمرغ شکار است **نظم** عنقا بخزیده از نهیبش
در قاف * زانگونه که قاف در میان عنقا * در پراندن شکره خود
دعوی میکند که باز را بران گونه بپرانم که بر کوه بیستون ابر بیستون نبرد
جمله پرانندگان را از پراندن او چون قرا الخون سر میگردد **شعر**
بفتح حسره افواه کل * کمنقار الطیور بحر صیف * یک روز رای همایون
بامتحان شکره دار غریب همای چتر را در هوای صید طیران فرمود چنانچه
لشکر شرق تا غرب پره کشیده زمینیان طائر گشتند و هوائیان واقع تر
سخت گرد عقابان را پر دام میداد و بارایحه جان باز میستد و پیکان
چرب زبان کرگسان را زیان می آورد و دول میر بود شاهین جانوران
از لگد خویش میکشت و سیخچه از مشت دیگران می پرید **نظم**
لگد و مشت در قفای زبونان * زخراشندگان غریب نباشد *
بازان چنگ زن بزخمهای چنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و مرغان
خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و بآواز نای چرغان رغنا را بیقرار
میگردانیدند ناگاه درین حال کله کلنگان ماهی از سوی آب در رسیدند
تیر اندازان تیر می انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

چرغ دار غریب بفرمان کامگاری شکرهٔ کامگار خویش را بر طریقی
پرواز دکه بیک دمیدن از سفید باز بلند پر صبح بلند تر بر آمد از انجا
چنان تحمید که نسر طائر چون بچهٔ کبوتر مے لرزید نباید که بر من واقع شود
بر هر کلنگ که زحمی می آورد سنگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ
آن رستهٔ کلنگ یک لنگ رسته نشد و هر همه را مائده احل لکم الطیبات
وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را هنر شکره دار
غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زر چون
پر دم طاوسیش بعد دیر مرغ اعطا کرد **نظم** زان پر طاوس و طوطی
کان هنر پرواز یافت * خواست کز جابر پرد زیرا که جای آتش بود *
روز دیگر که غزالهٔ شیر سوار از ذنب البرجان در سبزه زار آسمان
جسته زد شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نو قصد تجیر کرد **شعر**
رکب الجواد وارکب الاجیاد * حتی یصید لطیبة الاسیاد * حکم اندازان
بدندان گوساله جگر هنر بر میکندند و قادر دستان مغز پلنگان را از پوست
گوزن می خستند طغانه چهار پهلو از دلاوری دل سیر میدرید و در دیده
آهو در میرفت و بیلک شکاری بزبان آوری سر گرگ میشگافت که

چشم نمیزد معلمان خاص که به تعلیم مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله استاد
گشته بودند و بر دوندگان دست سبقت نموده معلمان از ایشان
فوائد فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه میگرفتند و گرگان وحشتی
که از برای وحشت ناخن زدیدی از دیده و دل گزیدی آن سگان معلم
میدادند و گرازان خشمناک که از بهر خصومت دندان زدندی دندان
گنان مرد دندان یوزان خاص میرسانیدند **بیت** گریه خون کرده
زخم بر تن صید ❊ خنده فرموش کشته شیران را ❊ بساط شکارستان
نشاط را مانست از بسکه یوزان دست میزدند و آهوان جست میکردند
و کوتاه پایان پا میکوفتند و ترکان کمان می کشیدند در بیخالت پشم یوزی
چند از کنار رود دره آن چنگ زنان جگر خوار گذشتند **نظم**
بدان تا چو بر جان زند زخم چنگ ❊ بمیرند و پس خرقه بازی کنند ❊
یوزبان غریب یوز چنگ زن خویش را که به سه جای در نای گلو داشت
رسن بکشید و آن ترجمه دراز کشیدن رسن چنگ را ساز کرد و کله
رقصان در نیم ره چنان بزد که بر همه شکرانه گرفت چنگ او کردند
بیت چنگ زن خوش خوش میکرد گرفت از انگشت ❊ هر یکی را

بدگرگونه گرفتی میگشت ٭ امسال خود از خون مغل خورد شراب

در پهلو و پشت آن سگان کرد کباب ٭ مجلس خدایگانی ازان طرب

کمیت جوشان را میدان داد و دور فرمود مجلسی که خاص هر طرف

که رکاب گران سیکر و صدر کان را بر جای می چسپانید شکار یک میمنه

کبابی بیجگر لطبقه ملوک میرسانید اما نقل بادشاه جز یاد شکار یک میسره

نبود و هر بار میگفت شعر میسره کی بود اگر نیست حریف میسره ٭

کیست حریف میسره میر شکار میسره ٭ معلوم رای شکار یکی باد که

شاه آفاق گیران چرغ قازان شکار را میخواهد که بازی گرداند و

خود دست گیرد و زبردست ملوک نشاند چون مرغ نامه کش سلیمانی

آنجا رسد و نوای هدهد زند در زمان بر جناح رجعت سوی دستگاه

شاهی پرواز میباید فرمود و مردار خواران پر کم شده را نظم

که بس طرفه سیرے دارند هر یک ٭ که هم بوسند و هم کلمرغ و هم چغد ٭

اگر رای بلند پر ملکی آوردن مصلحت نه بیند همانجا شان طعمه طیور سازد

تا از خوردن دل و چشم آن تنگ چشمان تهی دیده کرگسان پر چشم

شوند و غلیوازان پر دل طیران همای همت قیران ملکی ازان بالاتر ست

که آن استخوانهای کلان را سوی قبر شان سواد اعظم تحفه آرد **نظم**

برسم ره آورد نبود زرای ❊ فرستادن بوم پیش همای ❊ تا زاغ کمان

خاص بر سر شاخ رفعت آشیان دارد مثل این شکاری پیش و اول

سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمهٔ زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت میباید

که آن شاهین بحری هر چه زودتر از بحر سند سوی آب جون باز آید

و پیکان بط نول را که از خون آن عقابان چون چشم چکرنه و سر شاه مرغ

گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ

دعا سوی آسمان پراینده می آید **بیت** امید که روزی شود م

صید مراد ❊ پابوس ملک شکار یک روزی باد ❊ هنگام پرواز

این طائر صقر دار لطی شکار کرده بود و دران سال شیر پای نخچیر

گرفته بود **مصرع** یعنی یکی و بیست رمه سال هفصد و ده ❊ تسلیمات

شکره خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن

فرمایند بیخفته بندگی با دل مستمند مشت بسته و پر تاب کرده آمد بر صید

قبول کامگاری با زمین بوسی که نقش سم آهو از خرشته خاک برآرد

نثار پای سگان خاص کرده شد شیر دلان اینجانب بخدمت ملکی

که آن استخوانهای کلان را سوی قبر شان سواد اعظم تحفه آرد

برسم ره آورد نبود زرای ❊ فرستادن بوم پیش همای ❊ تا زاغ کمان

خاص بر سر شاخ رفعت آشیان دارد مثل این شکاری پیش و اول

سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمهٔ زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت میباید

که آن شاهین بحری هر چه زودتر از بحر سند سوی آب جون باز آید

و پیکان بط نول را که از خون آن عقابان چون چشم چکرنه و سر شاه مرغ

گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ

دعا سوی آسمان پراینده می آید **بیت** امید که روزی شود م

صید مراد ❊ پابوس ملک شکار یک روزی باد ❊ هنگام پرواز

این طائر صقر دار لطی شکار کرده بود و دران سال شیر پای نخچیر

گرفته بود **مصرع** یعنی یکی و بیست رمه سال هفصد و ده ❊ تسلیمات

شکره خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن

فرمایند بیخفته بندگی با دل مستمند مشت بسته و پر تاب کرده آمد بر صید

قبول کامگاری با زمین بوسی که نقش سم آهو از خرشته خاک برآرد

نثار پای سگان خاص کرده شد شیر دلان اینجانب بخدمت ملکی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

شکار یکی روی زمین را از سواد دیده پشت یوز ساختند الا دعنه
عصم الله جوارحه عن صید الحرام بلغه الله بصید المرام لعب بازسه
قدره مع النسرین غلبه الله علی الاساد نصر الله فی قتل الضباع
للمیت حلبس طائر روحه علیه الله جعل طیور الخلد قوته طائر روحه
فی هواء القدس حفظ الله عن کلاب جهنم ماسیل من بازیه ودوده
جرحه جوارح السماء جعل طعم النسور باض الغراب علی شحمه بذل الحمام
لحومه ولج فی حلقوم القسوره ناط بانیاب الذباب ظفر الاسد
علیه للمیت اخذه عقاب العقاب اولی طائره لشماله جعل خنزیر فی القه
صار قوتا بصقر سقر صیر کلبا بسلاسل النار خط سوم در مکتوبی که از
هیئت تنجیم و علویات تقویم باید مشتمل بر سه حرف ست حرف اول
در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامهای موجز بسوی شمس و قمر
حرف دوم در کتابت بسوی قمر و بدر حرف سوم در کتابتهای
لقب نجم حرف اول در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه موجز
بسوی شمس و قمر مصرع دیباچه و نسبت وی از نور بر رای انور
روشندلان روشن کرده می آید که این قسم بغایت تاج و زینت

ونسبت دوری بدو شکل آید عموماً وخصوصاً اما عموم چنین که اگر
مکتوب الیه شمس باشد بالقمر و یا بخسه وانچه به تنجیم وهیئت تعلق دارد
همه در طی عبارت چنانکه خواهد در آرد تا عرصهٔ سخن از آسمان فراخ
گردد خصوص چنین که در هر بیتی از خاصهٔ آن نگذرد مثلاً در لقب
شمس انچه خاصهٔ آفتاب ست همان را لازم گیرد و در نجم و قمر کذلک
مکتوباتی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطارد
که خواهند تا درجه سخن را برین هیئت بذروه سپهر رسانند ایشان را
درین روزنامهای دقائق نظر دقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد سوی انجم و افلاک * ونتیج این مولدات همه
برین نهج استخراج کرد و هرچه جز این ست رنج دانست که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نگردد که تناسب میان
جمله علویات مشترک ست و یک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد شکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصه سیر وسعت پذیرد شعر وبداء الثواقب

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

باتساع محلها ✤ مثل الثوابت فی السماء الثامن ✤ نامه شمس ست
و نسبت خاص شمس ✤ عنوان این غنچه نیلوفر که از عین معنی
سر بر زده است به پرتو نظر ملک المشرق والمغرب شمس الدوله
والدین نور نور بعلو جبهه مفتوح باد تحمید هو رب المشارق والمغارب
الحمد لمطلع الصباح تا چتر سیاه شب بکتابه والصبح اذا تنفس متجلی گردد
ورایت روز بشمسه جعل الشمس ضیاء متجلی علم عالم آرای ملک المشارق
والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین مع سایر
اوصافه الساطعه باعلای دین یزدانی آسمان سای فیروزی انتمای
جهانکشای بادسایهٔ ظلمت از لوامع رتبتش بریده و لوایح رفعتش
بجاورو باختر رسیده بسوره والفجر کمترین هواخواهان خاص خورد
ذره که برآورده و پیدا کرده مهر شمسی ست ادعیه وافره بعدد ذرات
خاک رفع میکند و از حدیث آفتاب انور عنه در آسمان ست نه در زمین
انا ذرة سیماء شمس تعشق ✤ ومن الهوی بین الهوا تعلق ✤ ملک
رفیع الدرجات معائنه آن ذات معلی صفات باسرع ساعات و
ایمن اوقات روزی گرداند شعر انه من بری طلوع ذکاء ✤

ناصر دولت و مغرب آفتاب
مشرق و مغرب آفتاب سوره
سپیدا کرده ظلام
شوده ادعیه
دافره دعاهای بسیار
حسن خیال
زده اسم کرد سیمای آفتاب
عاشق شد و از خویش
دوبیان موا آدمیت
تعلق آدمیت
شاعر
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو
تعلق بکسل از
دنیا اگر اسباب
رفت بر بیرون ✤
ساعات جمع
اوقات جمع وقت
کمیتا بر آسمان
راهنمایی
بعد تاریک

امین الناس بعد ظلمت لیل ❊ معلوم رای گردانیده می آید که تا حضرت
ملک الشمس شرقی سوی مغرب غربت فرموده است بنده ضعیف خوردک
ذره بی پرتوان نور بر تبجی ناچیز و مجهول گشته است که کسی را پیش نظر نمی آید
و چنان در کنج خانه مختفی و متواری مانده که کس را علم نیست **بیت** که از روزگار
چنین تیره گون ❊ سر از روزنی هم نیارد برون ❊ بنده خوردک ذره را
در غیبت شمس روشن نمیشود که از کدام درجه علیا فرود افتاده است
یارب تا غاشیه غیبوبت بر دوش شب و غارب روز نهاده اند **شعر**
خنک شموس آسمان باد بزیر ران او ❊ تا من ذره میروم رقص کنان بجد متش
و مخدرة العصر نیلوفر خاتون که جز بدان طلعت انور چشم باز نکردی از حرمان
آن لقا در آب چشمها غرق بلکه از نم چشمها آب مروارید در چشمش فرود آمده
و با چندین آشنائی آب لب تشنه آن چشمه روشن **نظم** نباید بودن
اندر عشقبازی کم ز نیلوفر ❊ که جز در چهره خورشید هرگز چشم نگشاید ❊ ز چشمه
هر کسی سیراب گردد لیکن این چشمه ❊ چو معشوق ست کز وی تشنگی هر لحظه افزاید
و دیگر دران سینه نورانی روشن باد که ملک شمس الدین شماس که بزرگ زاده
مغرب ست باسم بندگی آن شمس العلی زنده میشود و میگوید که من از

حتی عبد الشمسم میخواهم که در پرتو آن آفتاب شرف چندگهی تشمیس نما
وگه گه درین هوا بدین بیت که در بلندی برابر شعری ست دل متعطش
روی گردانم شعر تطلع الشمس عینی فی خبون هوی * کما یطلع وجه الشمس
علی حرباء * ومنتظر سفر شمسی میباشد که روزنامه نور سعادت ست
وبیر خاص را که تیر بیست راست قلم اشارت میباید فرمود تا او بسواد
آن شبی بروز آرد و بمجاری آن عین الطاف قلم جاری را رطب اللسان
دارد و روشن کند که صبح ملاقات شمسی کی طلوع نماید بیت کی شب
ما صبح شب افروز شود * صبح پوشیده ما جلوه گر روز شود * یارب شمس
بلقائه * حتی تنور عینا بضیائه * خواجه یاقوت جبلی که سر خروی کرده آن
وشفقت ست از آنگاه که از طرف کوهی سوی شهر آمده است اورا بهای
جوهری پیش اکابر زمان چنان در افروخته است که در سلک ملوک منسلک
گشته است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافته و واسطه عقد امرا و نگین خاتم
کبر گشته بیت آری کسی که مهر فلک یاریش کند * همواره سر خروی بود
در همه مقام * وقرة العین شمسی ضیاء الله انواره یا آنکه تیغ زن و جهانگیر ست
اما بغایت محرور مزاج افتاده است هر جا که میرسد گرمی و تفتی بسیار میکند

در درو در ریچه مردمان در میرود همگنان را اینهمه تا فتکی از جهت روی ملک
الشرق میباید کشید شعر خورشید پرست کو ز تابی برمد * آن به که گهی صبح
امیدش ندمد * رفع عارض را تا تابک نور العین ضیا میباید کرد تا پیوسته کرد
او برآید و پرده پوشی شموست او کند اگرچه گرمی او هیچ روی پوشیده
نخواهد ماند شعر ضیاء الشمس لا یخفی بحال * ولو کان الترابکم فی السحاب
جز رفیع عارض که تواند که صفراء ضیا را مانع باشد و مزاج تفت و تابش را
از حرارت طبع قدری بعدل باز آرد شک نیست که هر آتش را از آبی و هر آفتاب را
از سحابی چاره نتواند بود بیت اگر نه ابر نواساز پرده ساز کند * ز خلق
تیزی خورشید پوست باز کند * چون رفیع عارض از آن باب ست و
برگزیده تربیت و رتبت شمسی این خال را بهوا خواهد گرفت و پیرامون حاجت ضیا
از ذیل حیا پرده خواهد گشت اما یوز نیز بیت اشارت کن با برای چشمه نوش
که دارد گرمی نور تو مستور * بنده خردک ذره انچه طریق هوا خواهی نبود
بجا آورد باقی رای عالی برتر منزلت هر روز بر شرقی باد آمین شمار ماه از ماه
فرود آفتاب و تاریخ عام از سر و پای ذره روشن خواهد شد مصرع
یعنی سوم از ماه و سنه هفصد و پنج * تسلیمات عطارد انی که از تعطش

شمس الآفاق سوخته اند سلامهای مهر آلود گرما گرم تبلیغ میکنند

کوکبه ملک شمسی که در لباس نور پوشیده اند از هواداران اینجا

خدماتی مانند ذرات هوا بحساب محسوب فرمایند سر نامهای لقب شمس

تابیغ خسرو سیارگان بجهانگیری مشهور باشد ذات عالی صفات ملک

والشمس الدوله والدین بشمشیر زنی و آفاق گیری روشن ایام باد و مه

از اوج رفعت کمر جوزا دو رویه بسته و تیر او از کمان چرخ بیرون جسته

باسد الله دیگر همیشه خورشید جبهه ملک الشرق شمس الدین از برج و

طالع و درجه منزلت ساطع باد و از سیه کاری راس و ذنب دوزنگی

و شب محروس بحق من یاتی بالشمس من المشرق دیگر همواره آفتاب

ملک الشرق والغرب شمس الدوله والدین مطلع صبح بهروزی و مصباح

آسمان فیروزی باد خاک کسوت از ان عارض پرنور دور بسوره اذا الشمس

کورت دیگر مدام خورشید رخسار عین العلماء شمس الدول از شفق سر خرو

درخشنده و در صباح سپید کاری رخشنده باد و از زرد روی غروب

مصون و محفوظ مصرع بمن طلع الشمس من مشرق ❊ دیگر پیوسته

مجلس والانور الایام مصباح الشهور والاعوام شمس الدوله والدین قرة العین الانام

رساله ثانیه اعجاز خسرو

تجلیهٔ ربانی مزین و تحلیهٔ آسمانی روشن باد هوا خواهان چون ذرات هوا
بیشمار و بدبینان چون بوم و شب پرک روز کور و تاریک آثار بصاحب
مشارق الانوار دیگر نمودار بعضی الفاظ که خاصهٔ نسبت نجوم ست جاودان
آفتاب رفعت و درجت و منزلت شمس الدین مصباح العلو نیّر بروج اسعادت
از منزلت رتبت و اوج ارتفاع و افق تفوق و مطلع سعود و مشرق صعود
مشرق و طالع و صاعد و ساطع و لامع و لائح باد و از میل زوال و تغیر غروب
و زمان افول در امان بسورهٔ والضحی و آیت والشمس تجری دیگر تا شاه انجم
بر جبههٔ شیر تخت گاه دارد و در برج بهرام اکلیل بر سر آرد و تاج نور سپر ایه بر فرق
فرقدسای و تخت آسمان پایه زیر پای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه
آسمان درگاه شمس الحق والدین عین المعانی نیر الاعالی باد و گرفت رأس
از ان افسر انور دور و گرفتگی ذنب از ان درخشنده جوهر مهجور بحق سورهٔ نور
دیگر تا خورشید نورانی سر بامداد از ظلمت هندوستان طلوع نماید و بر آمد
در حد نیمروز بزوال گراید و نزدیک شام بمغرب فرود آید طلوع اختر سعادت
از طلعت عالم آرای وجههٔ نور افزای مجلس سامی ملک الدهر والعصر
شمس الدوله والدین خسرو آفاق نیر عالی اشراق باد و انکشاف مهر سپهر دوار

وانکشاف حوادث لیل ونهار بعید الآثار مصرع بنور الدجی لیس ظل له
دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در صدر شرف نشاند و آفتاب عدل گستر
ظلم شب را کم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل گستر
مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدور الشرق والصین منیر و متنیر باد
وصفت نصفت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نقش ظلمه از
صین عدل او چون نقش ظلمت از چشمهٔ خورشید شسته شعر بنور محمد
قبل البرایا ٭ قضاء الحق اطلعه علینا ٭ الا ترتیه علی النسبت الشمس خصوصاً
مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ شعاع سیفه من الشرق
الی الغرب ملک الشرق والغرب شمس الدول علی علمه بضبط الآفاق
رای انور شمسی دائم منوراً ذات منیر شیخ شمس الحق والدین لازال منیرا
شیخ صبح خیز شمس الدین اضحی الشرق باشراقه مولانا مفیض الایام
شمس الدین ضیاء المقتبس بافاضة قاضی شمس الدین قطع ظلام الظلم
بانواره عادل العصر شمس الدول زاد الله ایامه فی شرف العدل
برادر مهربان شمس الدین نور ایام لقائنا بنور لقائه قرة العین شمس الدین
ضاء عینا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین رباه رب السماء تبباشیر السعادة

للعموم طالع صبح الرفعة من طلعته اشرق لولا مع العلو من جبهته تجلی ذاته ما طلع
الصباح للمیت سلطان شمس الدین مرحوم اطلعه النور علی بروج الخلد
ملک مرحوم شمس الدین ضاء روحه کملک النجوم مولانا شمس الدین اصبح
انواره علی مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة کضوء الشمس طالع صباح النور
من ارضه لا ینفک عنه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدین
جهانسوز را نزدیک ست که بگیرند سود وجه باخذ راس شمس سوزنده
همه روز تافته میباشد تاب النور علیه من احتراق البرایا شمس بدر را
آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله وجه فی العصر شمس دریا آشام
تشنه آب ریختگیهای ماست یابس عین العفو عنه مصرع نامه شمس
دلست تنجیم ❊ عنوان این ابر تنک که پوشیده دقائق عطارد ست
دیزده اهله وقت در حضرت مولانا عین المعانی شمس الحق والدین
ضاء الآفاق بانواره کشاده گردد تحمید الحمد لمنور القمرین الله مضی آنیز
شعر وسجدت باب الشمس کمل فیضه ❊ ذا النقص کالشمس المنیر هلالا
تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه و محفل شکن انجم باشد طلوع صبح
ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین مفیض المقتبسین

فرید الدهر غریب العصر قاطع ظل الظلام ناصب علم النور فی ایام مع
سائر اوصافه الزاهره باد و از مواخذهٔ راس و ذنب سپهر و مقابلهٔ زحل
و مریخ مکروه چهر دور بحق سوره و الشمس برادر مهر فزای بدر کمال که به تربیت
نظران شمس والا روشن دوران گشته است قامت خدمت در صف
نعال هلال میگرداند و در تحیل بامداد ملاقات شمسی همه شب چراغ برکرده
آفتاب میجوید شعر روزی بود که شمس کند اتصال بدر * نادی السماء
قد جمع الشمس و القمر * رفع سفر دران حضرت مطلع اسفار مبنی بر انکه
تا آن نیر منیر از سواد هندوستان سوی شام اغتراب نموده است
روز در چشم ما شب گشته است جماعتی تاریک اختر و بی نور خود را پیدا
کرده اند و هر یکی لاف میزند که انا اظهر من الشمس شرف بزغاله میگوید
که شمس را شرف از من ست که مرا در خانهٔ او برج علم میشمارند بیت
چو من خانهٔ شمس را برج علم * اگر خانه صفرست عیبی نباشد * نور صباحی
نیز روشن میگرداند که شمس و الضحی و الفجر از من دارد و سراج منیر
هم حرارهٔ زبانی میکند که همه دود چراغ خوردن و دوده بر سر قلم کردن
از من یافته اند و شبها حرف پیش من درست کرده و گنجد گنجد مخ لطائف

که در دلم بوده است همه را بزبان روشن کرده ام اگرچه مردمان تصور
میکنند که در دل سراج مداهنتی ست اما باری فیض ربانی از کسی دریغ
نداشته ام بنده بد رچگونه شب در میان نکند و تردد که سراج پنبه دهن از
دود چراغ و دوده قلم سخن میگوید و سعد مشتری بیان علم کند و نجم کوکبی
از دقائق چند شعر صلف اللؤلؤ الرطب فی الدجی من نورها ٭ لکن سیفضحها صباح
صادق ٭ از رفتن شمس بین چه می بینم ٭ شک نیست که قدر روز در شب
دانند ٭ هر چند نموده میشود که شما در غیبت شمس انجمن میسازید اما هرگه
که آن ذات انور طالع خواهد گشت تاب نخواهید آورد و همه کور و کبود خواهید شد
بیت از خنده همی کنند پیدا دندان ٭ دندان دارند آنکه خندان سراج
اگرچه در زبان گرمی دارد اما بغایت صاف دل ست عیش پیش ازین
نیست که هر روز کسی دیگر را کارفرمای خانه خویش میگرداند تا او را اشتغال
میکند و سر زنشهای پیاپی سوزش او را می افزاید و اگر ناگه از سر سوز
زبانی سوی خسی دراز میکند در حال آتش بر سر آن خس میرود و با خویشتن
میسوزد و خاکستر میشود بیت سراج هم بجهان بهر زیستن میرود ٭ که
با چنان تف و تابی خسی ترو بنبیش ٭ اما از ظلم و جور اطلاک ظلوم که در غیبت

بلند پر بها میکند جهان در چشم ما تاریک مینماید یک شبش گفتم با
تو کیستی که شمس را نتوانی دید همه جهان را همچون روز روشن ست
اگرچه از پایان هندوستان برآمده است اما سر آمده نیمروز سه
فردا روز جمال خواهد نمود ترا خواهم دید باز در گنبدهای مسجد پنجال کت
خواهی خرید بیت دعوای بصر میکنی ای شب پره باش ٭ کانند تقصیر
خورشید بچشم خفاش ٭ وطواطک بصد مسکینی چشم پیش کرده آنجا
که شمس را در افاضت بدین درجه هم بر آسمان مبر که اگر سواد والليل اذا
عسعس پیش او دارند از والصبح اذا تنفس دم زند بیت آن شمس کش
دری خوانی تو ٭ اغشی ست کش از هری همیدانی تو ٭ اگر گفته می شود که
حسن غنیت مولانا شمس نگاه داشتن ازین بنده بدر بیاموز میگوید
لابد حسن غنیت شمس تو نگه دار که بدری و خود را دوم صورت میکنی و
شاگردیم تمام اوی و گاه از جزو مه و تنوینی در لوح تو مینگارد نظم
از جانب او فیض بیاپی داری ٭ نقصان کمال هر دو از وی داری ٭
اینک اینهمه روز کوران دروغ راست مانند چنانکه گفته شد میگویند
و بعضی دروغ زنان مانند صبح کاذب اگرچه دم دروغ از شمس میزنند

اما باز روی شان سیه میشود که با آن انجم منحوس یارند شعر یا نیر الایام
اشرق لامعاً ٭ واستر مصابیح اللیالی کلها ٭ امید که آن فیاض عالم
هر چه زودتر طلعت روشن را بر ینجانب تجلی دهد تا آنهمه ناقصان بی نور
ازان لمعان حضور محتجب شوند مصرع کالانجم فی عین شعاع الشمس
بنده بدر کمال که یک سبق از دقیقهای بسیار بماهی درست میکند باز سوی
دقت میل نماید و بنهایت باریکیها برسد و در تکرار شب و بحث روز بیفزاید
ان شاء الله النور الدعاء کما فی المطلع هنگام نقش این تقویم ماه صفر به جوزا
رسیده بود و در شمار عام شمس بهبانه عقرب پیوسته مصرع یعنی که
زمه هفده سنه هفصد بود ٭ تسلیمات گرد آمد کافی که گرد بر گرد بدر حلقه
کرده اند که دائرة حول القمر قامت خدمت را بمقابله آن نقطه شرف دائره
میگردانند روشن کرده اضائت شمسی هلال ابروی تواضع را از مساس
خاک بسلخ میرسانند اهله هم تنی که پهلوی بدر اند مشاهره خدمت بی نقصان
هلال ارسال میکنند مصرع سر نامه سوی شمس و قمر هست معاً ٭ تا آفتاب
لعل کلاه کمر جوزا در اوج رفعت بر میان بند و ماه سیاه قبا خلعت
شرف بجواهر پروین مرصع گرداند بطاق فیروزی بر میان ملک عالی

رسالهٔ ثمانیه اعجاز خسرو

کلاه شمس الدولة والدین وقبای جهان افروزی در بر سپهسالار انجم سپاه
قمر الدین باد منار نور صبح از جبهه شمسی روشن و مدار دور قمر از طلعت قمری
مزین بجامع ذی النورین و انارة النیرین حرف دوم در کتابتهای قمر
مزین بضم میم و فتح سوم مشدد آراینده و نیز بجام که موی را استر دراز کنند
و بدر مصرع نامه بدر و سبت بجسیم ❊ عنوان این مهتاب روشن که
لیالی حامله در بطن دارد و به پرتو روشنائی شیخ کامل بدر الملة والدین
ضیاء الدهر بنور بینه مقتبس گردد تحمید نحمد الله مسهر النور هو القادر علی الکمال
هو واهب الکمال شعر ایا بدر الثواقب انت بدرا ❊ تجلی کل وقت بالضیاء
کمال البدر من شمس ولکن ❊ یکمل بدرنا شمس السماء ❊ تا بدر شب خیز
بنور ایام بیض لیالی خویش را روشن گرداند و هلال مرای بین العشا
در رکوع و سجود ماند انوار الطاف ربانی و آثار رتبت آسمانی مقارن
ذات نورانی شارق الطریقة الباهره بدر الملة الزاهره جوهر الضیاء منور
فی الصباح والمساء مع سائر شمائله العالیه باد و نقصان حوادث از گرد
آن دائره کمال مصروف شعر بمجد قد شق بدرا فی الدجی ❊ بهلاله
قمیا آشار بنانه ❊ محب یگانه سهیل یمانی که از هواخواهان قدیم ست
ادیم بساط را از خساره رنگ میدهد و در هوای بدر باران سهیلی از

دیده می بارد سحاب فراق هرچه زودتر پراگنده باد تا آن جمال باکمال
بخوبی تمام دیده شود ان شاء الله النور مقرر رای منیر گردانیده می آید
که ازینجانب کار اولیا هر روز بر ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین
اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پاره نور گشته است چنانکه
اشراق براو تا دکوه سیگذارد و روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای مهر
چون ذرات معلق زنان سوی شمس میدوند و بیک پر تو او پای بر هوا می نهند
اما بیشتری بصران از آنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز
پیش چشم شان می آید بیت دیده ناقص البصر مانده زنور در ضرر
مهر جهان فروز تر کوری موشکور را ٭ هنوز آن آفتاب در برآمده است
و در سیمای پیشانیش لائح که نور او تا مغرب و شام نخواهد گرفت بارتعالی
از تغیر زوال و زردی غروبش دور دارد که صبح خیزانش همین دعا
میگویند صبنه یا مطلع شمس و صباح ٭ عن زوال و عروب کسوف
یکروز با انجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم
که از بدر ما که از و شب تافته است و روز بیتاب اگرچه هر فیضی که دارد
اما کاهش او از آن ست که بعد از کاهش بسیار اندک اندک تکمیلش میشود

جهان بر نجم تاریک شد و گوهر خود پیدا کرد و گفت بدر باری بدرست
که هر دو هفته کامل خود را می آراید و در میانهٔ شهر همه شب بام بیاو
میگردد و چندین بارش بگرفته اند و سیه روی شده چون رها شده است
پیش خود را گرد نمیتوانند آورد و تمام ماه همچنان ناتمام میباشد شعر
می بگردانندش از نقصان کامل گرد شهر * گاه چیزی روسیاهش کرده
و گاهی تمام * داعی سهیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و بر پا شان
برآمد که همچون نجم شامی صد هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر جز خواجه
شمس نتواند بود که برادر مهتر اوست و بر و شنای و در جت و منزلت
از و بالاتر و بزرگتر شعر ان النجوم علی السماء کذبرة * و الشمس و البدر المنیر
منیرها * نجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه از و
بزرگترم ولیکن چون مقام من در میان ثوابت بپایه اعلی باشد
کدام نظر آنجا رسد که بزرگی من معاینه کند اما چون بدر بهفت پایه
فرود تر از من ست و نزدیک مردمان گاهی خود را ذو النون میسازد
و گاهی ابو یزید هر آئینه که ناقص بینان او را بزرگتر از من می بینند
بیت از دور چه بینی چو بهم بنشینی * نزدیک من آی تا بزرگی بینی *

داعی سهیل در هر انجمنی که طالع میشود هر همه را از کمالیت بدر در تغیر
می بیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابله بدر پیدا کند
بیت ستاره چو با مه زند لاف نور ❊ سزد گر بخسبد ثریا ز دور ❊
سکه چند خفتن انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد از آن
از انوار بدر به عفت می آیند آری شعر بیج الکلاب اذا یلوح البدر
و بیجها للبدر اذا القدر ❊ مرا سهیل گویند حیا چندانی باشد که خود را
پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع
شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد الزنا من خواهم کرد که سهیلم باش
تا زمستان آینده برسد بیت آمدم که کنم سردی و در خورد کنم ❊ اولاد
زنا را بدی سرد کنم ❊ شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین
نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلند پری آسمان سنجی
میگویند و چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی
میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم دروغ
ایشان آتشی در شهاب می افتد و عصا کشیده دنبال ایشان میدود
چنان میگریزند که در زمین فرو میروند باز چون شهاب را نمی بینند

هم بدان دعوی بلند ترسے آیند بیت پرند اگرچه که دیوان بلند
زشهاب ✤ بلند پرتر از ایشان بسی ست تیر شهاب ✤ دیگر نموده میشود
که قرة العین شما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و
چنان روشن سے شود که عاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل او
دور مینماید که جزوی از ذات بدر بلکه عین اوست بیت بینیش هلال
لیک بدریست تمام کاندرین پرده خویش را پوشیده ست ✤ اگرچه
از سیر منازل طریقت چنان در سلخ افتاده است که پهلوش از پوست
بیرون آمده است و خیالی مانده همه روز در خلوت باشد و دیدن ممکن
نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از سحر چون بمبارکی پیدا گشت از بسکه
انگشت نمای هر بام و در گردد و سر فرو افگنده باز سوی برج خلوت
رجوع کند هر ماه خلقی روزی شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا در همه
شهر تهنیت عام روی یکدیگر بینند و هر که او را دیده باشد چشم نکشاید
مگر در روی مبارک روی رویت میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهرها خجسته
و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند دید
از بسکه دیدار او تنک تاریک و باریک بدیشان مینماید عموماً میگویند

که هلال ما را خود در نظر نمی آید و بعضی تعمیه مینمایند که هلال را دیده ایم
نقصانی بکمال دارد اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همه جهان بنده اند
که در دور قمر صاحب برکتی چون هلال کم ست شعر افاض من عزته
من دری ❊ فبارک الله علی عزته ❊ خواجه خال بخاری نیز گاه از گاه بر هلال
می آید اگرچه رونده بلند مقام ست و ابو الغیث وقت هم و هم از لامکان
می جنبد و مصلی بر روی هوا می اندازد و نزدیک خویش میداند که
من هلال را پوشیده ام اما بهلال کجا رسد بیت ابر ار چه بلند و سر فراز
ست ❊ زو تا به هلال ره دراز ست ❊ اما خواجه شمس را بخال بخاری
نهایت کرم ست بیت بر انگونه کز جذبه شمس خال ❊ نه در آسمان ست
و نه در زمین ❊ شک نیست که هلال برآورده و بر کشیده شمس ست
چنان از گرمی او درگذار که اگر تیز در و نظر کند آب شود و در زمین فرو رود
لاجرم از پرتو مهری که بر و تافته است بیت او میرود و رحمت از وی بارد
کایزد همه حاسد غرق رحمت دارد ❊ در لغا که خواجه خال بخاری با چندان
بذل و ایثار هر جا که میرسد آب خود میریزد و سائل میشود و همه را میشوید
بیت ابری که بهمت بعلو می پوید ❊ در ویزه چرا از کف دریا جوید ❊

آنرا منکر که ترکند هرچه یافت * سائل شد نیش بین که چها می شوید

داعی سهیل ازان روز بازار بخشش خواجه خال دست شست که خواجه

و خواجه هلال عارضی ست و ثباتی و بقای ندارد و بدمیدن بادی برود

و هرچه در دل خال باشد در حال فرو ریزد و خالی شود اما در روش نجم

دقائق بسیار ست و هلال را ازان دقائق سر ناخنی بیش روشن نه

و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد

شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی بدر و نجم شامی نیز از پهلوی هلال

دور نمود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم برچیده

و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه همانجا حاضر خواجه ضیاء مصباحی

سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بخانه

میگردد و صحبت سعد و نحس دارد وقتی عطیه دهد وقتی ندهد و لیکن سراج

اصلی از کنج خانه کم برون می آید و اگر بیرونش آرند نزدیک مردن شود

و از جملهٔ نصیبهای عالم روغن چراغی بیش ندارد اما چنان پردل و سرباز

ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم برآید و باشارت

ابرو خلق را در خیال افگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی هلال

زبان کشیده میباشد بنگو این ست که بر ایشان نمیرسد و با خویش
نمی سوزد و می میرد بیت چراغ از زبان سوختن پیش گیرد ❊
زانست کاول سر از خویش گیرد ❊ جائیکه رهروان بلند پایه را یکدیگر
انعکاس روشن بدین مرتبه باشد اگر طائفهٔ اعمی والمه که از لوامع شمس
و لوائح بدر خبر ندارند هر یکی هلال را تیره و بدر را تاریک خوانند مصرع
من یقول له مه ایا امام ایمه ❊ سایه خواجه خال بخاری با سیب هر ها
تیز رو از سر ما بریده مبادا که باری بارها از هر سوی در می آید و هم در جهت
اعلی پرده پوشی هلال و نجم بزرگان دیگر میکنند و هم در جهت اسفل با خاکیان
زیر دست ما جرای در میان می آرد و غبار ایشان فرو و می نشاند بیت
آری ابرست و ابر در بهمن و دی جنبش نکند جز بکرم پی در پی ❊ زیرا
نوزد چو باد تندی بروی ❊ تا گل دمد آنجا که از و ریزد خوی ❊ فی الحاصل
یاران انجمن بر عکس یکدیگر شده اند و حضرت بدر الملة را هم انجا و هم اینجا
نور الدرجی میباید بود انتظار آنکه هر چه سریع تر برین جانب سر فرمایند
نظم ای ماه دو هفته نگیره این سوی گرای ❊ عکس همه بین و استقامت
فرمای ❊ الدعا کما مضی روز تحریر ماه ذی الحجه با اول هلال و بدر بی آخر

رسیده بود و سال سر قلم پایان این تاریخ رسانیده مصرع

زمه یازده و هفصد سال ٭ سر نامها تا هلال از گرد آوردن نور بدر

و بدر را از گرد گشتن فلک هلال شود ذات نور افزای انجمن آرا

مولانا بدر الملة والدین بکمال روشنای و جمال محفل آرای آراسته

و از گرفت گردندگان فلک دوار و کاهش هر لیل و نهار محفوظ بحر

شکنندگان مصاف بدر دیگر تا طاس هلال از موج چشمهٔ خورشید

هر روز برتر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی تر رویت میمون

غره روز افزون سپهر لار قمر الدین هلال بمبارک حالی و فرخنده فالی

انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام باد نقطهٔ عین

غشاده از آن عین علا بعید ببد رطه و هلاله دیگر تا دور عمامه بدر روز

هر روز بکور هلال باز آید و طرهٔ شام ماه بماه گور هلال را از دور عمامه بدر

بیرون نماید ذات سپهر آرای ظلمت زدای مولانا کامل الایام

بل مشهور الشهور و الاعوام بدر الملة والدین مخبر درجات العلو و التمکین

مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکاملة

در افاضت انوار و انارت ادوار از نقصان حوادث مصئون و خسوف

نوایب مصروف بمن نصر ببدر دیگر تا طلعت منیر بدر در ظلمت شب
چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نور دهد ذات کامل صفات
ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبهٔ شبگون کالنور فی السواد منیر دستنیر
باد منیر سپهر پایه هفته بهفته بدان ماه دو هفته مزین و انجم سعادت
چون مصلیان جمعه در مجمع آن جامع انوار انجمن منور بسورهٔ جمعه دیگر
تا ماه یک هفته نیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیمه تمام وجود کامل و نور
شامل لشکرکش عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج نبوت
المساکین از نقصان عین الکمال محروس باد پیر تو مهر آسمانی علی
التمام و مساعدت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر ادعیة القمر
والبدر والهلال مع اتصال الخطابات والحکایات ملک الدور
والدوران بدر الدوله حفظ دائرته عن النقصان شیخ سریع السیر
قمر الدین نور الله قلبه ملک الدور قمر الدین یزید طارد دوره الی طی السماء
ملک الدور قمر الدین سر ساقی لازال دوره مدامًا سپه سالار ظلم فرسای
شهر آرای قمر الدوله زین موکبه بکواکب الثوابت خواجه نورانی
روشن پیشانی قمر الدین ضیاء اسرته شیخ راکع و ساجد محی العشائین

عین الدول هلال بارک[1] الله فی غرته ذوالنون[2] شام و بویزید[3] ایام
هلال مغربی عصم[4] عینه عن العین و کمل نوره شیخ کامل بدرالحق والدین
ضاء اللیالی بهیه[5] حاجب[6] عین الدول هلال تیمن[7] العیون بردیته
مولانا صاحب العقل والنقل بدرالملک المکمل حرس[8] کماله عن عین النقصان
فرزند نورالعین بدرالدین حفظ[9] جماله عن عین الکمال برادر انور
الاصحاب والاقران قمرالدین زاد[10] الله فی ایله لقایه للهیت ملک شهید
قمرالدین اقمر[11] منزله فی قلب الارض شیخ مرحوم بدرالدین تم نوره[12] رحمة
علیه قاضی بدر کسب[13] ضیاء روحه کصدر البدر مولانا بدرالدین مغفور
علا درجته[14] بکمالاته سپه سالار قمرالدین مستوفی وارث[15] دائرة النور
حوله کالدارات العکس بدر شب گرد نقص[16] دوره قمر کاهش افزای
مات[17] نعلبة السرطان بدر تیره دل اخذ[18] بالخسوف والخسف بدر کوچه گرد
کشف[19] ضلعه[20] بالسلخ هلال کوز پشت کمل[21] نقصانه للهیت بدر کلفه رو[22]
در دوزخ رفت پیچ کلاب[23] جهنم علیه قمر ناتمام فرو رفت[24] هبط[25] فی العقرب
هلال مدقوق[26] در حجاب شد اظلم قبره کلیلة السلخ حرف سوم در کتابتها[27]
لقب نجم[28] اینکه این نسبت النجم بعموم عنوان این نامه که مطلع کواکب

معانی ست از سعادت نظر نور الاعلی نجم الدوله والدین شرف یابد

تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم هو مزین السماء بزینة الکواکب شعر

النجم الحق یهدی کل خلق ❊ کذاک النجم کل الناس یهدی ❊ تا نجوم سماسیارات

زمین را بمنازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیرامن راه

برآید سیاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین

مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم

سنی الصفات علی الدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گم شدگان

راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد او نیار اهر روز نور سعادت

افزون و ستاره هدایت از سینه اعدا بیرون مصرع بمن شب قال

بالنجم هم یهتدون ❊ نظم همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت ❊

چو ستاره کو بر ره همه تری و خشکی ❊ دوست مساعد سعد اصغر که بیرد سستی

آن هر جبین ز بر دست عطارد دستگاه دارد بیاد صدر آسمان زینت

زمین میبوسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال حشیم

در هوا مانده منتظر نجم والا میباشد و ازین بیت دل ساکن میگرداند

شعر ارنی لقاء النجم یا رب الوری ❊ حتی رایت النجم فی یوم العدی ❊

سیارات ۱۲ برای نفظ هادی نفظ برایا و برای ملوک نفظ سلاطین و برای اسلام نفظ مسلمین و برای نجوم نفظ درجات و عالیه و در روشنائی ۱۲ برای رهنمائی نفظ گم شده و برای ضلال نفظ وبال ۱۲ و بر وبال نفظ گرفتار ۱۲ روشن صفات برتر درجات با تمام اوصاف بلند ۱۲ برای روز نفظ سعادت و برای نور نفظ ستاره ۱۲ برای اعدا ۱۲ و برای افزون نفظ بیرون ۱۲ و برای آیت نفظ هدایت ۱۲ برای اولیا نفظ شریعت نفظ طریقت ۱۲ برای نفظ بر دست نفظ دستگاه ۱۲ برای سعد اصغر نفظ بر جبین عطارد ۱۲ برای آسمان نفظ زمین و جای دعا نفظ ارجای ۱۲ برای نفظ خشکی ادم هدایت ۱۲ برای نفظ مساعد نفظ مشتری ۱۲ برای نفظ دستگاه ۱۲ برای نفظ دست ۱۲ برای نفظ سعد اصغر نفظ عطارد ۱۲ برای نفظ روزه داشتن سلیمه و تمام عمر زاهد روزه داشتن و دست خود را چرا باید از زمین امساک خورد ۱۲ از بهار نجم

مدور افلاک ترقی این درجات باسرع ساعات و ایمن اوقات
روزی کناد بمنه بیت اوست که در دیده امیدوار جلوه کند عرض
مقصود را عرض عریضه پیش آن تیر چرخ در معنی آنکه مولانا
شهاب الدین طویل که خدا او بدرستی در راستی سهم سعادتی ست در کیش
محمدی از انجا که در باب اصحاب دقائق عقیده دارد از جوز هر محکم تر
هر جا که میرسد مجلس نجمی را با علاء منزلت بر آسمان می برد و میگوید
که چه مبارک طالعی بود که مولانا نجم الدین بر شرف او تو العلم درجات
بر آمد که جمال ضال را بشارت شرع و طریقت هدایت معلوم شد و بعرفان
هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها روشن گشت نظم احسنت زهی
نجم که همچون اوی ٭ در گردش آفتاب نتوان دیدن ٭ از بالائیان
کسی را بمقابله او نتوان شمرد اما مدققان فرود دست که هر یکی در منزلگهی
برج گرفته مانده اند نیز بسیارند اگر چه هر یکی در مقام خود بزرگ و معظم اند
اما چندان فیضی ندارند که نجم ما را بپوشند مگر یک بزرگ که او را شمس نهاری
میگویند و در حد بهار عادل ایام اوست شب و روز در عدل که هیچ
سوی میلی ندارد و بر سر حرف راستی مانند آفتاب که بر خط معدل النهار

راست ایستاده بیت چو آفتاب زوال آمده است
از همه برسر ❊ که از تحرک دوران سبا و میل زوالش ❊ آن عین الفیض
شهر هر روز یکبار محیط را روان میگذرد و چندان روایات در شرائع
ذخیره دارد که این عریضه مبسوط آنرا بهیچ وجهی حاوی نتواند شد بیت
در حاجب بهار شهر بر شهر ❊ تقویم کهن شدست از و نو ❊ شنیدم که عین
الدین ضریر او را نادیده لعنت تعنت میکند که شمس از خوابگاه وقتی
سر بر میکند که نماز بامداد قضا میشود و فتاوی سراجی بر و پوشیده است
زهی نابینا مردمانی که چراغ را پیش آفتاب ذکر کنند بی بصیرتی که
از نحو ضریر نگذشته است در مشارق الانوار حدیث گوید مصرع
خوش بخبری بود که تصدیق کند ❊ این خبر بدان اکمل النیرین یعنی
مولانا شمس الدین شرقی رسیده است و بغایت تافته شده است
بیت کور که ننگرد گهی نور سپهر تاب را ❊ عیب کند هر آینه چشمهٔ
آفتاب را ❊ توقع آنکه مولانا عین الدین سبزدشتائی را سوی بهار
چون باد خزان روان کنند که او بهوای بهار اگر همه از آسمان زمهریر
میبارد نخواهد رفت و چون دمی دیوانه بردی بر دایروی بقوت نبود

وگرمی شمس را قدری باعتدال باز آورد شعر چون تیر شود گرم
خورشید بهار ❊ سرمای گل از برای این روز بود ❊ وصریر بی
تاریک ستاره را نیز تنبیه کرد که طالع مولود تو بی ستاره زاده
خورشید جهان فروز را با این چشم ❊ معذوری اگر نمیتوانی دیدن
اگر ترا چشم بودی میگفتم که چشم بمالی و نور چشمش را معاینه کنی
ولیکن چون ز گوش آمد وبالت ❊ هم اندر گوش باید گوشمالت ❊
سعد اصغر انچه لطائف اینطرف منجم بمجلس نجمی میرساند اما ازان طرف
باخبار نجم نیز حاجت کلی ست امید آنکه متواتر بدست احاد و شهور
هر ماهه و هر روزه ارسال فرماید و سعد اصغر را بدان سعادت نامها
سعد اکبر گرداند شعر اعلیت دعای نجم دینی ❊ نجما نجما علی
السماء ❊ تا نجم بر آسمان ست یارب ❊ در انجمن شرف بپای ❊ روز
تحریر ماه شوال بمیانه ثور رسیده بود و سال بر ثور بی میانه مصرع
یعنی از مه شش و سال هفصد ❊ تسلیمات بخدمت بلند گوهران
کوکبه نجمی سر تواضع سوی تخته خاک بر هیئت فلک خم داده شد
حاضران انجمن بنده نجم جواهر سلامی نجم نجم در محل تسلیم ادا میکنند

دراری مسعود که دران برج سعادت درآمدی دارند تسلیمات بعدد
کواکب افلاک و نجوم تختهٔ خاک مطالعه فرمایند ازین جانب اصحاب
ثابته محبت تحیات بیحساب سوی آن مدارج رفعت سیاره کرده اند
مصرع دولتست درین نامه شاعری و نجوم * عنوان در بطین
این نامه که نثره و شعری تقویم یافته است مالک الدقائق نجم الدوله
حسن الله حسن مطلوعه نظر فرماید تحمید هو رب الشعری شعر یا نجم
طبعک من عطارد افضل * اذ لم یرد مثلک قط الا احول * تا نظم
شعری در بحر سریع روان آید و ترصیع نثره و دراز میزان بی وزن
نماید لطائف اختراع آسمان و ظرائف ابداع ارکان لازم بیت بلند
نجم الدوله والدین نور مجلس الملوک والسلاطین مع سائر القابه العالیه
بادوا از اعجاز سپهر کژ خیال و رکت مزاج و کواکب ناموزون حال
محفوظ بحق من وضع المیزان هوا خواه مطلع نجمی شرف اشعری که همواره
بسبب التفات فراق از غیرات سیاره چهره بلمع رامرصع داشته است
سلام و خدمت پیش از جوت بحور و رمل عروض ادا میکند و در تمنای
آن طلعت اضطراب بدرجه مینماید که دقیقه ازان در کلک تیز نگنجد

صانع فلک ارزقی و منشی دوائر فلکی لطیفه سازد که از مجاورهٔ آن نظم جواهر
نور نجم نجم اقتباس کرده شود بفضله و لطفه رفع عریضه بنابر آنکه در شهر
اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند و روان بیرون می آرد
و بدکمالی سواد ات اصیل را به بیاض میرساند اما نیکو روشن نمیکند روشن
کردن آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدرهمین طریق قلب نیکو
میداند و بس گاه از گاه سلخش نیز می باشد مصرع بلی فی البدر
بالنقصان سلخ ✤ درینوقت سوزان سخنی در شهر برآمده است که
او را شهاب دیوانه میگویند اصیل اسود در انجمنهاش روشن کرده که
بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد جماعتی شیاطین
مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب بر می آیند و استراق
سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد و از بس گرمی دیوان را می سوزد
وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند و اصیل
اسود از شعلهٔ او دندان سپید میکند آری در ان شبهه نیست شعر
اذا صالت الی الشیطان شهب ✤ ولم یحرق تبسمها اللیالی ✤ بلد
آن نجم سوی بیت استقامت خویش هر چه سریع تر رجعت فرماید

۱ ارزقی و منشی دوائر فلکی لطیفه سازد که از مجاورهٔ آن نظم جواهر نور نجم نجم اقتباس کرده شود بفضله و لطفه رفع عریضه بنابر آنکه در شهر اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند و روان بیرون می آرد و بدکمالی سواد ات اصیل را به بیاض میرساند اما نیکو روشن نمیکند روشن کردن آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدرهمین طریق قلب نیکو میداند و بس گاه از گاه سلخش نیز می باشد مصرع بلی فی البدر بالنقصان سلخ ✤ درینوقت سوزان سخنی در شهر برآمده است که او را شهاب دیوانه میگویند اصیل اسود در انجمنهاش روشن کرده که بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد جماعتی شیاطین مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب بر می آیند و استراق سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد و از بس گرمی دیوان را می سوزد وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بیند خود را بر زمین میزند و اصیل اسود از شعلهٔ او دندان سپید میکند آری در ان شبهه نیست شعر اذا صالت الی الشیطان شهب ✤ ولم یحرق تبسمها اللیالی ✤ بلد آن نجم سوی بیت استقامت خویش هر چه سریع تر رجعت فرماید

تا آنهمه باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعه کنند و شهاب که در آن اصحاب
ثاقبه بصولت تمام در می افتد پاره ساکن گردد و تاثیر نظر آن نجم
موجب نظم امور ما شود ان شاء الله تعالی بدیع المصنوعات و عاء المقطع کما فی
المطلع هنگام تحریر ماه ذی الحجه بمیانه میزان رسیده بود و سال به شرده
بی مطلع مصرع یعنی از مه هژده بود و سال هفصد بود و پنج بسر نامها
هر متاع سعادتی که در روز بازار خورشید بمن یزید ماه و ربیع شری آید
ذخیره منزل و درجت و درجه منزلت مجلس عالی نجم الدوله والدین کوکب
فلک اعلی و اکلیل سعید حکم الحکیم حسیب الحسن تقویم مع سائر اوصاف
الرفیعه باد و از نحس حال و نقص انتقال محروس بحق و النجم اذا هوی
رفعت خواه خاص سعید منجم که مسعود کرده عطیه آن ساعد ست
چون کوکب غارب بجود و تواضع سجامی آرد و از نرصد آن دیدار بر طریق
رصد بندان همه شب ستاره بیشمار دو از خال سیاه دیده چندان
سیاهی دیده میبارد که در تخته خاک حساب نتواند کرد شعر
انوار عینی قد بحت انوارا * فتبدل الانوار بالانوار * حکیم قدیم
سعادت مقارنت باقرب زمان و اشرف مکان میسر گرداند

تا انوار و نجوم افلاک از ستارهٔ سحاب تا پیدا گردند و نجوم و انوار خاک
از سیارهٔ آب پیدا ستارهٔ وجود مجلس ارفع اشرف انوره از هر اسعد نجم الدین
والدولة صاحب المنزلة والی رجة بلند گوهر آفاق نقطهٔ شرف نطاق سعید گردش
افلاک حسیب تختهٔ خاک مع سائر اوصافه الزائره در برج شرف و درجهٔ اوج عالی متلالی
باد و در اری صعود مساعد و مجاری هبوط متباعد بمصرع بنور الله نور کل نور
الا و عیته علی نسبت التنجیم سادات بیت الشرف نجم الدین و بدر الدین
و شمس الدین لبعد شرفهم عن الوبال شیوخ صانهم الله عن الوبال
علما رفع درجاتهم ملوک حفظ اوجهم عن الخضیض سرامد کان آفاق
و قاهم الله عن الافول اخوان بارک الله فی اجتماعهم اعزه و اقربا
اجمعهم الله کالنیر و عز لقاءهم کالهلال للعموم اسعدهم الله و ابعدهم الله
عن نحوسات الفلک نور بیوتهم لطلعتهم حفظ طلوعهم عن الغروب للمیت
اصحاب القلنسوه شمس الدین منور و قمر الدین آی تعذی و بدر الدین
ماهر و نجم الدین یلدوز نور النور بروج ترابهم و انار البار ترتبهم
بالانوار و النجوم علما علا روحهم علی درجات العلی اعلی الله محله شیوخ
هر یک خص بارتفاع المقامات و سما علی مدارج القرب للعموم ضیاء

طلعتهم فی صبح القیامت وسهل حسابه فی الساعة العکس شمس تافته
وبجوم منحوس وبدر نیم تمام اهبطهم الله وبتر تقویمهم وتنزل علیهم النحوسة
للمیت بارک الله افولهم عن البرایا ویوخذون بالاحتراق الابدی ع
سراج هم زبی نور یافت نسبت نجم ٭ نسبت لقب سراج مشترک افتد
میان النجم واهله وبدر وشمع ومشعله وانچه از لوازم شب بود واز حیوانات
چون بوم وخفاش ودزد وعسس واگر جای صنعت اضداد مراعات
نمایند چون روز وشب وخورشید وکرم شب تاب تناسب وزهم
درآید اما طبع متصرفه باید که بنیگیزد وبر بندد وبکشاید درین لقب علیحده
نامه تحریر نشد بدان سبب که در بعضی مکتوبات ذکر سراج بسیار
افتاده است نظم همان نسبت بس ست از دوده رانی وقلم کردن
وگرنه تا بکی نامه سیاه ودوده کم کردن ٭ الحمد وعار النمود از کردن
درین سواد مصرع درمی باید همچو چراغ اندر شب ٭ تحمید هو الذی
جعل الشمس سراجا الحمد لمن اضاء سراجا وهاجا الادعیه ملک سراج الدین
اسرجه الله فی بیت الدول سپهدار سود وجوه العدی بدخانه شیخ
اضاء الله ظلمات اللیالی بنوره وابقاه الله فی احیاء اللیالی خواجه

رساله ثانیه اعجاز خسرو

بر صحائف الدیوان بسواده قاضی ضوء عین نوره فی المظالم محا اقتر
ظلم الظلم بلسانه کفیا البیت والمساجد امام سراج الملة نور الله
محاریب الدین به مذکر و شاعر اوفد الله لسانه اخوان احیاه الله
الی صبح الساعة فرزند زاد نوره و نور الله به الدجی للبیت بالعموم
صعد نوره الی قنادیل العرش نور به ظلمة الحدث و اسرجه الودود فی
قصر الخلد رفعه النور علی طاق العرش العکس سراج سوزنده اماته الحی
بعوا صعف الحدثان اسرجه الشیطان فی بیت الخلا و قطع رأسه و القصر
وهن حیاته اریت وسمته فی خم النائیة و اطفاء النور فی بلده للمیت
سراج دوزخ مرد احرقه بنار الجحیم وقده القاهر بالسعیر زاد احرقته
فی دود القبر خط چهارم در مکتوبات متفرقه در آب و جواهر و اسلحه
و لقب کم نتاج مشتمل بر چهار حرف حرف اول در بیان لطائف
لقب عین و تعمق نمودن در غور بلای آب مصرع نسبت این حرف
تمامی از آب ماجرای لقب عین الدین این ست که عین چهارده
معنی دارد ملایم لقب شش چشمه و چشم و آفتاب و ذات و گزیده
و باران بسیار و ماورای آن هست آئینه زانو و مال کثیر و معائنه

ترازو دیدبان و جاسوس و زر و دینار این هشت عین چون
راه گذری ندارند از آن دست شستیم باندشش ما در آنها آشنائی
بعین معنی هر یک بیرون تر آوریم تا آبجوی این روشش را شربت کامی
حق جان ره یابد بدانکه عین که بر بسته لقب ست از راه بینائی
روشن میشود که چشم ست کشاد و بست آن بالعین در سواد نامه ناظر
منظور خواهد گشت و اگر عین بمعنی آفتاب دارند نسبت آن نیز در
کتوبات شمس روشنتر از چشمهٔ خورشید معائنه خواهد شد و اگر
بمعنی گزیده دارند آن نیز در نامه خیر الدین و ذکر خیار و اختیار چون
مدرک آبی که از خیار به تکلف بیرون کنند کشیده شده است زبان
علم موسوسان بدان هم تر خواهد گشت و اگر از عین دین ذات دین
مطلوب باشد نسبت آن از علم فقه و شریعت خیز و آن نیز در ذکر
علماء فقها جای آمده است پیش نظر ها اجرا خواهد یافت اما اگر از
عین مراد چشمه و باران دارند چون نسبت آب و آنچه زنده ماهیت
و ماهیت آنست در مجرای و ماجرای نریخته بودم خواستم که قطرهٔ لطایف
مجاری احوال در سوادی جاری گردانم و متعطشان لطائف را سیراب

طافت کنم نباید دانست درین نیز دو نسبت ست یکی خاصه ا
برق و مطر و بخار و هوا و امثال این که تعلق با بار علوی دارد و
سفلی انچه از مایهٔ مائیت بیرون تراود مانند جوی و چشمه و دریا و
عین لقب بچشمه نزدیک تر ازان ست که بباران زیرا که چشمه
توان گفت باران دین قدری بعید ترست لیس درین نامه
لقب جهت آب و جوی را که سفلی ست بر جهات ابر که علوی ست
داده آمده و اندکی از علوی و بسیاری از سفلی با متزاج برسان آن
که در جوی افتد و سیلاب را ممد گردد و سوی سائل گردانیده
اگرچه پیش ازین رشحی روشن تر در طوفان نامه ایراد کرده
اما دران وقت هنوز سرچشمه طبیعت چندان صفائی نداشت
و خس و خاشاک را که از موج قریحه ما بر روی آب می آید اصفیا
روشن ضمیر بنا بر صفای مصافات آنرا فرو میخورند مصرع
ولا یمیز بین الصفو و الکدر * مرا نیز نسبت عطشی که دران روز
داشته ام بهر دردی که هست صاف مینمود درینوقت از کاوکاو
طینت چشمهٔ طبع زاینده گشت و آبهای بلند برآمد و کدورتها

درته ماند لطف طبعم بران داشت که دُرد کشان نخست را بشیرینی
صافی حلق شوی مهیا گردانم پس ناچار به نسبت لقب عین درین
سواد تیره ابی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا درآیند
مصرع ویسجون بالعب ویشربون شرابا ❊ عنوان این لوح زیبا
حرف که سفینه مجاری احوال ست برکت دریا موج عین الدوله جری
اوامره فی البر والبحر گذر یابد آن شاء البر تحمید لقب عین که بمعنی مطر
باشد الحمد بسد منزل المطر هو مرسل العین الله جاعل امطار رحمته تحمید
لقب عین که بمعنی چشمه باشد حمد المفجر العیوان ومجری الماء هوا للطیف
شعر سلام علی عین جواد باحسان ❊ مطیر به غصین الاراضی
گلستان تا زمین از ابر هم آبروی دارد و هم آب جوی و نبات
در چشمها هم آب روی بود و هم آب جوی آبروی ملک با دل مکرم محسن
معطی عین الدوله والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل
والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی مشرع اللطف والحیا
مع سائر اوصافه الکریمة هر روز زاینده تر و فزاینده تر باد صفیا
بمشرب عذب درخور داعدا از بی آبی خشک لب و سوخته جگر

سوادو تیره ابی ۱۲ ۵ برای تماشا ۱۲ ۶ برای تماشا ۱۲ ۷ برای تماشا ۱۲ ۸ برای تماشا ۱۲ ۹ برای تماشا ۱۲ ۱۰ برای تماشا ۱۲ ۱۱ برای تماشا ۱۲ ۱۲ برای تماشا ۱۲ ۱۳ برای تماشا ۱۲ ۱۴ برای تماشا ۱۲

بسورهٔ الکوثر شناسای قدیم الیاس آبدار بیت کاب درجه بتو جوابد بیتو
پیش ازان باد بآن آب که هست ٭ مانند آب روان بر خاک تواضع
میغلطد و منغطش شربت رویت عینی میباشد خداوند لطیف شعر رازق
ودود الماء فی الآبار ٭ مجری الماء و منزل الامطار ٭ سبیلی پیدا آرد که وصول
بدان سلسبیل کامرانی و تمتع ازان چشمهٔ زندگانی بزودترین هنگام و مبارکترین
ایام میسر و مسهل گردد بعین عونه جریان قلم در معنی آنکه ازین سوکارها
با آب و سینهای تاب بار انها و بار دکشتها پر بار و شربت شافی
صحت گلاب تسکین بر دلها افشانده و شراب صافی عشرت آتش جگرها
فرو نشانده شعر والعیش کالماء المعین بهی ٭ والعمر کالروض السقی بهج
سحاب ذات ظل الله مد الله ظلاله فی الآفاق زیردستان را سایه پرور
و راحت گردانیده شعر و یمطر بالندی کل الرعایا ٭ کما مطر السحاب
علی البرایا ٭ درینوقت خود را در حفر ابار و حیاض سائل تر از آب آسمان
سوی زمین و از کف جیحون موج سیم روان داشته و در هر جانبی
جوی و در هر راهی چاهی و در هر روضه حوضه حفر کرده و هر سوی
بیاب الطریق بجهت انبار سبیل سلسبیلی ساخته بیت هر انکس را

که باشد آنجوردی در جهان باقی ❊ تواند نوشش کردن شربت منت
ساقی ❊ و برادرم خضر را طالعمره ملک شر آبدار منبع ایادی سلطنت
آبروی داده است و گفته که این اراده در جویبار راستی سرویست
در میان باغها و چشمها نشو و نما یافته اما از تند باد حوادث متمایل
و بی آب گشته اگر چند گاهی از متهل کرم آب خورد از سرسبزی او
سایه نشینان را برگی حاصل آید و از هر باغی و چشمه و چاهی که
حواله او شود هر روز انبارها میوه و گل به بارجای اعلی اعلاه الله
برسد بیت باری گل و میوه هم ز بخت چالاک ❊ بر بالش شاه شنید
از بالش خاک ❊ بادشاه نیز بعین عنایتش مخصوص گردانیده
و بر سر باغبانان و چاه بانان گماشته تا او در کاو و کاو چشمه و چاه
افتاده و دولابها روان کرده و کار خود را آبی تمام داده اگرچه
درین کار در آمدی چنان هست که کوزه آبی بسائلی روان تواند داشت
بیت ولیکن این در آمد هم بدولاب روان ماند ❊ که زنیسو پر
همی آید و ز انسو میشود خالی ❊ اما نیکو این ست که رشحی از مجاری
این حال در بستان مجلس عالی رسیده است و سکندر الثانی را

برای خضر فقط آب بخشید بدار
دخت دار بهر دی بوی یار تو چشمه نعمت
زنها دبیر کشتو لفظ نماد بهر تا لفظ باغ
و ادر اما دبرای تند با لفظ حوادث
دست اصل دل آب دبرا سنبول لفظ
آب ۱۲ ایادی لفظ تاج گوهها و نعمتها
دستها دو دستها و اوج ایادی ست و
جمع الجمع ۱۲ از کشف اللغات
باغ سلیمی در دن گلگشت خاسان
سرسبز شده است از باد ها ❊ و در سواد سنبل باغ
آبرات گوید خات کرست باغ
شرف از شرف در نال آمد آبدیعت
بوشش ۱۲ از بهار ❊ متمایل
بفتح میم و سوم آنچه نفع جنگ آمد گوید
سکاه دشتران باشد در جیگاه و در زمین
سکاه روان ۱۲ ❊ سرگی و ترق زنجیر
سنزه بر از بنا و سامان خدا گوید
سنگ دفعا و ساز در نیک صائب
بدت عمر و در بیست سنگ سیر سنگ
غنچه و در بیست چمن شد و گلگشت
دانست سر طرب بسیر آن شاد ❊

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

فوزی گلگون ذرستادم ❊ ۱۲
بلند کند او را اخذ ۱۲
برا کمیوه لفظ گل دبار دبرا
بالش لفظ ش ۱۲
عنایت یعنی حرف عین برسر
عنایت دبرا باغبانان لفظ چاه بانان
و چشمه و چاه در دولاب در روان ۱۲
کاو و کاو دلو آب از چرخ آسیا
کاو دیدن تا شرست از کاو کاو تا
مطرب درین بهار ❊ چو شیشه خوش
تازه زد راغ کهن مرا ❊ از بهار عجم
مختلف مستعمل شود مثلا چشمه آب که
بشیخ آب ست و چشمه دام و رزه یعنی خلقه
و چشمه دام و رزه و چشمه شاع یعنی بارش
دام و رزه ۱۲ از انتظار دیده یعنی
صائب ست ❊ یک چشمه شاع ۱۲ از کاروان
باغش ❊ یک چشمه شاع ۱۲ از کاروان
قرابیا ست و در محاوره شاخ
لفظ بدیع که مخفف بدست و کلام
لفظ آب لفظ ۱۲ از بهار عجم
زمان و جهان و مهر گزه

زلال زندگانی خضر ذوق جانی داده چنانکه روزی پیش قاضی جعفر
فراتی قطره ازین روشن میتراوید قاضی جعفر خود را از انجاکه متعهد
در آب دادن این ماجری بیت صدف لب بلطافت بگشا
گهر چیده فرو می بارید ❊ اول شجر خضر را به تربیت و ترویت
از سر نهال کرد بعده از انجاکه در حق بنده الیاس ترشیح قدیم
بر سبیل اعانت ترشیح نمود اگرچه خضر مردی ترقدم ست چنانکه
هر جاکه پی او برسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید اما
دارد الیاس نام که پیوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تعمق
بسیار نموده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر خدایگان
او را در معابر آب جون و یانگ باهم شغلی روان کنند بیت
ارجو که چنان رود درین غور فرود ❊ کاید سوی الیاس ز الیاس
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کرد نیابت بحر بیگی ممالک تفویض
فرمود بنده از محیط مجلس سلطنت غریق موج الطاف و موج تشریف
بر لب آب گذر کرد و امور جاریه تحت محیط آسا بمعابر رسانید و کشتی
که همه بر یک آب بود هر یک را بر آب دیگر روان کرد و کشتی بانان

رشته دراز بافته بودند و کشتی در سر رشته ایشان نمی شد دران نیز
قدری پیچیده آمد و هر رشته تابی که تعلق بسفاین بحر داشت
بوح بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان بست مصرع
مغلقت کلا بحبل الورید ❊ و ماهی گیران که درم از ماهی گردمی آوردند
بلکه از پوست ماهی درم میساختند و از تمامی مال سیم و ماهی بحبل بسیار
بملک البحار میدادند و مابقی زر دوازده ماهی ذخیره میگردند تا دام که
کسی بر سر دام آن آبیان نبود برین آب سمک میگرفتند عجب بهنگانی
که دریا آشام میگردیدند و پیش مار و دها خشک مینمودند و میخواستند
که الیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گردابها انداختم
که خبرشان نشد مصرع حتی تجاوز من هاماتهم ماء ❊ بیت
آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از مشت ❊ کرد هر یک ز درم روی زمین
ماهی پشت ❊ باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاذران گذشتم
هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الفحشه وسی سی فریاد میکرد پرسیدم
که ماهی گیر چون از شست می جنبد مصرع نه گاذر هست از وی نه نمی گیر
که سی وسی همیگوید ❊ گفتند دیرست که ما از آب کناره گرفته ایم که در میان

چیزی نمانده است و خلق را در کیسه دانگی نه که جامهٔ صابونی کنند
جائیکه در کنارهای آب کتانها می شستم قصبهای دوال دار تو بر تو افتاده
است و جائیکه زبد لطیف بودی کف های آب گرفته و جائیکه دستارها
و کرباسهای مار پیچ تنک چون پوست ماری می افگندیم بیت امروز
نه بینی اندران جای ÷ جز جامهٔ غوک و جامهٔ مار ÷ چون دیدم که ایشان
جامه های مردمان می بستانند و به تلبیس پوشیده میدارند با ایشان
بهر لباسی در آمدم و آنچه پوشیده بودم همه بیرون کشیدم برای
لت شان میگرفتم تا لرزه کتان در ایشان می افتاد بپرکاله متعرف
میشدند بیت گازر که لباس همه می شست بجوی ÷ کردم بلباسات
خودش گازر شوی ÷ فی الجمله جامهٔ آن محترفه را که گرم آب بودند چون
بقالان آب بیز از آب به بختیم و بیرون آوردم آب چنان مصفا گشت
که ذرات ریگ بر تختهٔ خاک در حساب آمد بیت از ریگ روغن ارچه
کشیدن بود محال ÷ از ریگ و آب روغن ماهی کشیده اند ÷ فی الحال
از خزانهٔ آب چندان مال برآمد که تمام حاشیهٔ بحر را سر ماهی دو سال
مستغرق گشت ملک البحار این ماجرای بنده پیش مسند قضا

گردانیده بادشاه خشکی و تری روانی طلبم فرمود ده کشتی زر
برای خشکی لفظ تری ۱۲
عبارت ده ماهی بخشش با قتم و دهی چون دریا بسیار عبره سیان و آب
اجر بنده را مجرا گردانیده بیت آنکه کشتی بخشک میراندم
روزینه ۱۲
در جوی من در آمد آب ❊ کار بیکاری و بی آبی از حد گذشته بود
شبها چون دیده مستسقیان از امساک باران در هوا مانده که رزاق
فرغ دهای سلطان عطار در امهربان گردانید تا بباران کرم گرد
دیدی از طینت من خاکی فرو نشاند بیت اشکر الله رب الوری
لکا ❊ نیزل الغیث من بعد ما قنطوا ❊ صانع بحر و بر قاضی جعفر را
در شرع شریعت دائم با آب دار دکه برای بنده نانی پیدا کرد و آبی هم
شعر حتی بیت بجوده ربانا ❊ و حمدت باسط رزقنا و یانا ❊ با جعفر
را سهل آشنائی بود که در چنان خشک سال عسرت بیت
جوی آبی بآب جوئی داد ❊ تشنه کوزه را سبوئی داد ❊ اما
با چنان لطف که لطیف زبیده بر بنده میکرد و میگفت که دریا زیر
دست ما را نجسی برنگرفت مصرع و قطره من کفه لم تقطر ❊ آنکه
با گفتی که دریا را مانند بیل کشتی سیلی ها بر زنم و این شعر بطریق تفاخر

۱ عبارت ده ماهی بخشش و تخفیف ۱۲
۲ عبارت ده ماهی بخشش و تخفیف ۱۲
۳ عبره بالفتح اشک حاصل گشت و باغ
۴ کشتی بخشک میراندم ۱۲
۵ امساک باران در هوا ماندن ۱۲
۶ عطار در امهربان گردانید
۷ اشکر الله رب الوری
۸ نیزل الغیث من بعد ما قنطوا
۹ حتی بیت بجوده ربانا و حمدت باسط رزقنا و یانا
۱۰ با جعفر
۱۱ با جعفر
۱۲ لطف که لطیف زبیده
۱۳ لطیف زبیده
۱۴ کف
۱۵ و قطره من کفه لم تقطر
۱۶ سیلی ها بر زنم

انشاد کردی شعر اسقی العینین عسجد حرث الوری ✤ کالعین
السمار بجوده ✤ چون ژرف نگاه کرده شد همه نمودار دروغ بو
یقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجد شیئا هنوز جاریه ما
بملاحی میسپرد و میگفت که چنانچه رابطه رابط حبل المتین ست عقد
وترا میدهم بجباله خود در آر و خلعه کن آن ملاح خود حق نمک ما نگاه
وگفت که من ملاحم که دریا مالح را فرو برم اما بر نخیتن قطره آب
گنده نکنم چون لطیف زبیده دانست که آن جاریه پوشیده نما
خواست که غرقش کند عارف معلم نگذاشت آنکه زنجیر و تخته بند
کرده است و کار میفرماید بیت گر قصه جاریه بشرح اغارم ✤ حق
که بسی سفینها پردازم ✤ معلوم قریحه عینی باد که درین طوفان
محن که غوطها خوردیم و بعبر تهار بسیار گذشتیم دستگیری هر آشنا
نیکو آزموده شد بیت آشنایی خور و آشام بسی هر جاهست ✤
آشنا اوست که در غرقه شدن گیرد دست ✤ اگر آبخور ما را بسر چشمه
ملاقات عینی رساند صفاء جعفر فراتی و حس کشتی لطیف زبیده بر روی
آب آورده شود هر دو را در شرع انصاف حاضر میباید گردانید و

بان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بر ویت کامل میسر
گردد تا برهان هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج عین الیقین گردد سبحان الله
من جعل بین البحرین حاجزا زنگی سقا که بخدمت آن مینبوع فضل
نام ست ۱۲
رفته است بر لطیف زبیده آمد و شدی تمام دارد و بر جعفر نیز بهنجاری
ممکن گردد قریه ضمیرش را سرشته بجنبانند و آنچه در پوست دارد همه
بیرون خواهد ریخت بیت گر هست حلاوتی در و تلخ نگوی
تلخ بود روان از و دست بشوی ❊ این عریضه طویله که از آب مکدر
دلگیر ترست و از گلهای نزه آب سیه پرورانده شد چون در نظر
مبارک گذرد سفینه عتابی سوی لطیف زبیده جاری گرداند دیوث
آن جاریه را در کنار ها لنگر میکند و من در غرق شرم غرق میشوم
بر سبیل گله و آزادی اگرچه بتحریر نمی ارزد رقم فرماید و تخته انبساط
یعنی قابل تحریر نیست ۱۲
را بعین عفو فرود شست حیات دائم باد آمین تحریر در اول
جمادی الاولی بود سالی که آب در طشت بسته شد مصرع
یعنی از سه و ده سال و دو و هفصد بود ❊ تسلیمات سوی
آشنایان آنسوی امواج تحیات روان کرده شد هوا خواهان اینجانب

خدمات متواتره بعدد قطرات باران ارسال کردند هر که متعطر
باشد تسنیم تسلیم از اصفیاء این جانب باصفای تمام نوشت
سرنامها تا قریحه مردم از عین تعلم موج تبحر زند طبع لطیف و
شریف مولانا سعید الملة والدین منهل الرعایا مشرع البرایا
الشرائع بحر البدائع مع سائر اوصافه الفایضة بافاضة روا
فیاض وافاده ورایات مواج باد از زنگار عین الکمال و لوث
جهال مصفا و مطهر بصاحب الشریعة دیگر تا عین هفته بیارد و
عین از بحر بر آید و عین از جای زلال راحت لازم عین ذات
باران رحمت ملازم عین حیات برادر عزیز لطیف سعید عین الدو
مطبوع الملک محی الارواح والاجساد و روح القلوب والاکباد
مع سائر اوصافه البهیة باد غبار خسان از ان مشرب عذب دور و
ضرر حدثان از ان عارض فرخ مهجور بپاکی چاه زمزم و آب چشمهای
مریم ادعیة العین بمعنی لم مطر ملک گوهر بار مطر دائما بجود الجواد
سپهدار باذل منیهم بامطار العین قاضی جری الشرائع بفیضه
شیخ الاسلام نصر بسباتین الاوراد و ابقاه الرب فی ترشیح الفقر

خواجه نصر وجوه الاراضی به برادر فرزند اجراه الله فی مجاری السعداء
وجعله الله سعیداً للعموم امسکه الله عن الامساک کثر لطفه وحیاه
وحفظه الله عن صواعق السماء للمیت ملک و سپهدار بارک الله نزوله
فی روضه الرضوان دانشمند و قاضی و وزیر انزله الله فی صدور
الجنان للعموم انزله الله منزلاً مبارکاً فی الجنة غض ریاحین الفردوس
به در وسع السعداء فی الکوثر العکس بالعموم اراق الله ماء وه ودماءه
وصب عن عینه واماء الدماء سکب منه عرق المحن مطر من عینه وسع
بلاعین للمیت سوی من هواء الهادیة انزله الممالک فی وادی جهنم
همر منه صدید العذاب ادعیة العین بمعنی النبوع ملک و سپهدار
عین الدین وسع الله مجاری بسره وفاض وایما علی السائلین کفاه
الله الامساک عن کفه مولانا فایض الشریعة زاد الله فیضه وضاعف
الله تفجیر مشارعه فجر العلیم عین علمه شیخ الاسلام ادامه الرب
فی تربیة الفقراء شیخ زاده اتوی صفاه خواجه ومحرر جری قلمه
علی العین کالفضة علی العین شاعر صفی الله قریحته ولطف الله
جذب رویته وضوعف لطافة طبعه للمیت شیخ الاسلام عین الدین

سرنبار بردو بهار زمین ۱۲ ۴ سبب ۱۲ ۴ بادی دار بردو اورا ضدا
وچشمه نیکختان ۱۲ ۳ دلرا زنده دارد ۱۲ ۴ خدا سعید ۱۲ ۴ بگلها بردو اورا ضد از
امسک زیاده کند خدا لطف اورا زیاده کند
آسمان ۱۲ ۵ صواعق آنکه
بر زمین رسیده ۱۲ ۴ برکت دهد
خدا نزول اورا در باغ بهشت ۱۲
۴ ۶ ازل کند اورا فضل
سایک در بهشت ۱۲ ۴ ۷ حشم و
غضب نفع زدن خدا با مبین حشم و
گردن تعدی خیر ۱۲ ۴ ۸ فرود و
آوازه نامه ۱۲ ۴ ۹ دارد و دهاد
آبکختان در کوثر ۱۲ ۴ ۱۰ آب
روان کند الله آب اورا در جوی
اورا ۱۲ ۴ ۱۱ آب

۱۱۷ رساله ثانیه اعجاز خسرو
در بخشش شیر بابا در بخشین
وانعام آنچه در بخشش شود از طعام و بخشش
۵۱۲ سبک بفتح ریزه شدن ۱۲
آب در روان کردن آب ۱۲ ۵۱۳
آنچه باد از هوا سوی دوزخ ۱۲
۵۱۴ نازل کند اورا مالک دوزخ
جهنم ۱۲ ۵۱۵ روان باد از دوزخ
عذاب ۱۲ ۵۱۶ صدید دم
۵۱۷ بیرون از زبانه بفتح چشمه
یار انداخت ۱۲ ۵۱۸ کشاده کند
خدا چشمه انسانی اورا ۱۲ ۵۱۹ اسم
دجاری باد همیشه بر سائلین ۱۲ ۵۲۰ کفایت کند اورا
خدا از زشت ۱۲ ۵۲۱ بفتح و بخار روان
کردن ۱۲ ۵۲۲ باد همیشه
اورا پروردگار در دار ۱۲ ۵۲۳ نزدیک
کردن فقرا ۱۲ ۵۲۴ جاری باد
کند چشمه صفای اورا ۱۲
۵۲۵ بر آنها نعیم گرانمایه
۵۲۶ ولطیف کند خدا سعید یعنی چشمه اورا و دو چند کند خوبی طبیعت اورا ۱۲

منضر او را دار الخلد بورود وه وزین به الرضوان ریاضه وذکره الله
بین السعداء مولانا روی الملائکة من قیضه ویستفیض الارواح
بافاضته واحیاء الله مشارع الدین باسمه للعموم طهره الله عن لوث الزلل
وبرده الله حر القیامة اسأله الله فی سبیل الرحمة حفظه الکریم عن نشف
التراب اجراه الله الی انهار الخلد العکس یشیب عینه وسد تبع حیوته
وذهب ماه کدر صفاء حاله صب ماه فی المزابل للمیت بعد من الباری
والکریم ملی بطنه بالحمیم سال منه صدید العذاب ناهیک من باقیات الخلد
کف الله عنه زید غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصیع
سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهرست این حرف
دیباچه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زرگیرند عیاری
علیحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه
برون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود یکعیر عالمی است
مصرع هامت روس العقد فی عرضاتها واگر بر نسبت مشترکی
برآیند هم کوره زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهریان را گرم
توان داشت وهم خزینه دریا بر روی آب توان آورد وهم در غواص

معاون بحث توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیارست که چون
ما بدان محتاج نه ایم اینجا بر سر آن نمیشویم که اگر همه سر سوی باز نمائیم
سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سر آمده است او را هم
ازین کلمه چند سر سری شعار این تناسب بی مشکل کشاده گردد بیت
وانکه او را نیست مو در موی فرق آن سری ✤ کو سر خود گیر کین تاج
از پی آن فرق نیست ✤ عنوان این نامه که سرش بتاج
عنوانی متجلی ست بخدمت خداوند ملک سرفراز تاج الدولة والدین
اعلاه الله علی رؤس العظام پیشانی کشاده باد تحمید رأس الحمد
الرافع التاج الحمد لواهب النتاج شعر تاج الحق اعلاک الاله ✤
لیسفک تحت اخمصک الجباه ✤ رباعی ای تاج که بگذشت
از گردون سر تو ✤ آراسته شد تاج مه از زیور تو ✤ فرق از گهر تو
نیست تا انجم چرخ ✤ احسنت زهی بلندی گوهر تو ✤ تا تاج سران
بر زبانها روشن باشد و بگوهر بی بها مزین زر با بها ذات و گوهر بی بهای
صفات خداوند ملک معظم سرفراز اعظم تاج الحق والدین سر الملوک
والسلاطین ملک النواصی امیر الاقاصی اکرم الملکت دیباچهٔ تسلطنت

عین المعانی شرف الاعالی مع سائر اوصافه العالیه حلیه جبهه بلندان
وتجلیه ناصیه ارجمندان باد عقد دولت مستحکم وعیار عزت بیش از کم
سجاتم الانبیاء و درة تاج الاصفیاء خدمتگار خاص لولوی بحری
که بنده ریسمان بسته حضرت تاجیست چون جواهر ریختنی فرش
شرف میبوسد و تا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است
سر رشته گم کرده در خاک مغلطه شعر بخاک افتاده را بر گیر از آن پیش
که اندر خاک جوئی و نیابی ٭ صانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از
صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را
بدان تاج رساند شعر تا ز سر دولت سری یابد ٭ محل عز و برتری
یابد ٭ کشادن این درج پر در مبنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش
پرذانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر از آن است
شعر کافر از زر گردد و زر از گهر ٭ دیده جوهر فروشان از بصر ٭
و ملک اسد جبهه شمس الدین که سرش با کلیل بهرام رسیده است
گوهر بی همتا خویش ملک نجم الدین را باز مرد خاتون دختر
ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را بنشاندن

بیت خزینه بار گشاده است همچو دریا بار ❊
بیت آن دو گهر گشته ابر دریا بار ❊ جهاز چندان بود که از عنیرهٔ بحرین بگذرد
چنانکه در گردش نیرین ساخته نگردد اگرچه صفت ازان ظرائف
صنع الوجود بر بنده واجب بود اما چون ممکن نبود بیت یک زیور
ازان در صفت آرم باری ❊ کان اندکت آگه کند از دشواری ❊ بلاور
داده بودند هر دری تبلالی که شیشه خانهٔ زیور زبرجدین سپهر تاب آن
می آورد بیت یاقوت او دفع وبا لعلش مفرح تر زمی ❊ هر دُر او
گوی چکید از چشمهٔ خورشید خوی ❊ دران میزبانی من بنده که لولوی
بحری ام خود را غلوله کرده بودم و میان طبقات بزرگ گوهر ان در انداخته
و ازانجا که تنگ چشمی اینست باریک بینی میکردم بیت چندان دیدم
فرخ زر و مروارید ❊ کز کان ناید و از ابر نیارد بارید ❊ تبارک الله
چه مرصعات و مسمطات جواهر منظوم که در مصنوعات آن بیت التروتج
معاینه گشت که سقطشان حرص را روی میگردانید بیت طرفها
کان مصور کم شود ❊ در خیال شاعر و ذهن حکیم ❊ وچه دُر منثور رد
این قطعه زمین دیده شد که در میزان اوزان نتوان سخت بیت

خود بمیزان وزن کی سنجید * انچه در بحر و بر نمی گنجید * بنده
بحری که از پشت خواجه ابو الغیث چکیده است و او در شکم
قطرهٔ آبی گذاشت و گذشت خواجه ابو الغیث را بباد دادم و یتیمه
تا مادر نیز صدف عن یتیمه اول که از مادر جدا شدم چشم باز نبودم
با خلقم اختلاط شد و در صحبت الماس سر تیزم چشم کشاده گشت
تی چشمی یتیمان باشد چنانکه تنک چشم بودم که رشتهٔ تابی در چشمم
حالی که دران عروسی شاهانه افتادم میان این نثارها بیشمار کم شد
بیت چگونه کم نشود قطرهٔ چو من جائی که خاک موج زند از گهر چو دریا
فی الحاصل بنده لولوی بحری سفرهای دریا کرد بلکه در میان دریا بزرگ
شد گوئی که هم در شکم مادر دولت مصادفت دُر و لآلی یافت و بخدمت
غواصان متبحر و جوهریان مبصر بهای و قیمتی گرفت و هم از دُر فروخت
با عزت ایشان متعلق تخت سلاطین کبار و علاقه کمر ملوک نامدار
گشت جای چنان با تاج شاهان بستاخ گشت که بر سر ایشان
بر رفت و جای خود را چنان نثار راه دید که در پای هر کمینه افتاد
و با خاک یکی شد فی الجمله درین شیوه های بسیار غلطید هیچگاه

جواهری که درین زفاف دیدند بیت زهی دُرها که اندر خاک
بر سو ✤ همی غلطید چون طفلان بدخو ✤ ملوک و امرا دولت نیز هر یک
بقدر پایگاه خویش طویله گوهرهای نزاده که مهره هر یکی بادرا رشته
در گردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد از آن
مهره‌ای چون گوهر ✤ زهی دویدن آن مهره‌های باد شکن ✤ خواجه جوهر
عرض البقا والله باقی العرض با جوهر تخمینی کرده بود که عارض آسمان
تواند ریخت باد پای ملکزاده از آن لعل و یاقوت بر آتش پای میکوفت
و کف پای خردمندان از سودن نثار آبله میشد آنگاه لآلی که جوهریان
سخته چون آبله پر آب بر کف کرده داشته بودند و کف پای را در طلب
آن آبله کرده شعر بزیر هر کف پای دُرر نمود چنان ✤ که گوئی آبله‌ها خاسته
است در کف پای ✤ دُرر آبدار چون قطرات آب و لعلهای آتشین
چون پاره‌های آتش در هم آمیخته بیان عدل بادشاه میکردند مصرع
نه ز آتش آب شد خشک و نه آتش ز آب شد کشته شعر بالخیرة قال
النجم الدوران ✤ کیف اختلط المیاه بالنیران ✤ ملک شهاب الدین
سخته جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدارش در لطافت

آب از چشمهٔ خورشید میبرد آنکه گویند گوهر شب چراغ که چون نور
ناپیداست همچون آفتاب روشن شد که همان یاقوت شمیه
پوشیده نیست که چراغی از چراغی فروزند با آنکه گوهر شب چرا
از چراغ خورشید افروخته اند اما اگر نزدیک خورشید برند و
نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد **بیت** خه خه ای روشن
کز صفای روشنی ✤ راز پنهان جهان را داشته پیش چراغ ✤ آنچه
در صفای آن نگین نمایندهٔ نموده شد از دریا قطره و از معدن گوهر
بیش نیست **بیت** پیش از انست آن خجسته نگین ✤ که توانی
وصف کردنش که چنین ✤ جائیکه ملک شهاب الدین چنین انگشتری
که انگشت نمای ملوک گردد و آخر آن سرور تاجیست بگوهرهای بزرگ
آراسته و پای بر مهرهٔ پیشانی سران و سروران نهاده یقین آنکه
هر چه زودتر بر سر این شود و جوهری روشن تر از آن بوجه رونمائی
فرستند **بیت** که آن خورشید باشد وین مه نو ✤ شود پوشیده
ماه نور خورشید ✤ آن خاتم اگرچه بحلیه گاه تخت ملوک ست اما سر خروی
او بیک یاقوت بیش نیست میباید که یادگار ملکی تاج الدول کمری

آن خاتم الجواهر تواند بود و از هر عین الهره آن عین الاسد
فلک چشم زند تا چون آفتاب درجت ملکزاده از آن کمر دو رویه در
اوج جوزا در آید کواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق
گردد شعر و عطارد الافلاک یهبط هایما ❊ فی ذلک الجوزاء من
جوزائه ❊ کلاهی که بیش ازین از آن تاج الحق رسید گوی که هم
از رفعت آن تاج حکایت میکرد ملکزاده شمس الحق ببوسید و بر سر نهاد
هر چند ابرهای آن کلاه بگوهرهای چون قطرهٔ باران آموده بود اما
در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود بغایت سرسری بیت
نشاید عطای سران سرسری ❊ بجز هدیهٔ سروری و سرسری ❊
چون بنده لولوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست آنچه
تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر بسته سر رشتهٔ علو تاج
ست بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج ❊ کان را
توان نهاد که هست این سزای تاج ❊ این شبه چند که بطریق انبساط
نثار کرده شد اگرچه بیجا ده است بگوش بندگان دولت
جای گیرباد فی الراس تلالا الدعاء ❊ گوهر فشانی قلم در سر جمادی الاولی بود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

وتاریخ عام در تاج شاه نگاهداشته شده است مصرع یعنی
زمه سه وسنه هفصد وده ٭ تسلیمات بخدمت متعلقان
تاج الدول که هر یک دُرِ بی بها اند و جوهر با بها بنده که کان شعر
و دریای تعطش جواهر خدمتی نثار کرد سران اینجانب همه تفاخر
زیر پای تاج می نهند سر نامها تا کلاه بر سر ملوک جای گیر
و تاج نگاهدار دو صاحب تاج بکلاه ملوک سر در نیارد جواهر دولت
پیکر آرای و لآلی عزت زیور افزای سرور والا بر آورده عنایت
حق تعالی تاج الحق والدین معین للاسلام والمسلمین علاء الملک
والسلاطین عزة المملکة عدة السلطنة مالک السریر ضابط البریه
باد زمرد سرسبزی از فلک مینای گذشته و چشم افق فلک از تاب
آن کور گشته بتاج نتاج الرسل شعرا یا تاج حق والخلیل دین ٭
ترقیت هامات اهل الیقین ٭ تا کلاه مشائخ تاج رؤس طریقت
ست و همه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک بزرگ کبار
زیر قدم عالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین باد
سلک سلوک به دُرِ غیب مزین و شرف بشرف بجواهر لاریب

لون بفرق النبی وحلق الوبی دیگر تا شمول بزرگی در دور دستار
باشد و دولت سرفرازی در سر کله دار در میان کلاه و دستار
فرق های بسیار ذات والا و جوهر وافر بها و خداوند مولانا و مولا
اعز اشرف ارفع تاج الملة والدین مکرم الاسلام والمسلمین مختص
الملوک والسلاطین مع سائر اوصافه العلیه بعلو مجد و رفعت مقام
تارک نشین کبار و کرام باد و دستان را شمله تفوق بر سر و
دشمنان را دستار تذلل در گردن بحق مندیل رسول الادعیة
شاهزاده تاج الدین ملکه الله نواصی البرایا ملک سر و سلطه
الله علی روس البرایا سپهدار والا رفعه الرافع علی ملوک
البریة رئیس المشائخ اقامه الله علی مقام السری مالک نواصی
الاخبار لازال سریا علی سریة العلما ملک الروسا تخلت له
روس الریاسة للمیت لما العموم رصعه الله بجواهر المغفرة
اسکنه الله علی راس الملائکة العکس بالعموم ذل کتاج الهدیه
والدیک لعن کتاج الیهود شر جوهره فی التراب اسقطه الله عن
راس الدولة زین به ناصیة الشیطان للمیت رفعه القهار علی

۱ مدون ۲ کشف اللغات ۳ برکت ۴ خداوند مولانا و مولا ۵ بلند ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲

روس اهل جهنم زینة الممالک بیواقیت الجمر حرف سوم در بر بستهای
محکم اسلحه و روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حرف
نهم اسلحه دان ٭ اصحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه نامحدود
و عموم و خصوصی دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین سهام
علیحده چند یک اندازی متضمن عرضی پرتاب کرده و آن در رقعات
اینحرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب مردمان مشتهر ست چهار
نیست حسام و سیف و سنان و گرز و عدت و اهبت دیگر ازین بر
قطعاً بریده زیرا که قوس الدین و سهم الدین مثل این دیگر اصلا نیامده است
پس در تحلیه آن القاب مشهور دو سه نامه در قلم آمد و آنچه نسبت خاص
هر یک بود همدران محل تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق با سلحه دیگر
دارد تا حد امکان انحراف نموده شد هر کرا در طبع حدتی باشد و از روی
انصاف هنگام تصنیف بدین مصنوعات توجه کند ممکن ست که هم بدین
آیتهای تجنیس روی نماید و اگر در حسد و ذهنش تصور صافی متعذر ست
بخیالات فاسدهٔ آئینهٔ صحیفه را مورچه پاکردن توجیه نباشد و در نسبت
عموم بهتر که عین صنعت بر موم بستن که نقشی ست علی العموم آسان تر از

عین براهین که از عین عربی خالی نتواند بود و آنکه از عین عموم نیز
نقلی ازین شمشیر استوار نتواند کرد او را ازین سه حرف بباید گذاشت
شعر ضحک الوری اذ سل سیف حالیک ❊ من لا یتم حدود امر فاطر حسن
ازین نامه همه نسبت ز تیغ ست ❊ عنوان این لجه پر گوهر بر کف مولانا
حسام الملة والدین متنبه الایام امصاه الله علی فرق العظام فسخ فرماید
تحمید الحمد لامر الفرایض هو الرام بالحسام للجهاد هو مظهر الحسام والعزوه
شعر سلام لا یزال علی حسام ❊ علی قدرا علی دست العظام ❊ تا تیغ زبان
علما در محراب گوهر بار ست و زبان تیغ خطبا را محراب گوهر وار زبان
گوهر افشان مولانا حامی الاسلام ماحی الضلال والظلام حسام الملة
والدین لسان العلماء المجتهدین مطبوع اکارم العجم والعرب مخبر المنابر
والخطب کاسر العظام والصدور بالاجتهاد وصاحب القریض والقطعة
بالطبع الوقاد مع سائر اوصافه الزاهره ببراهین قاطعه وانوار ساطعه
محلی و مجلی باد جواهر وجود هر روز روشنتر و اعدا خس در کوزه حوادث
خاکستر منبی السیف دوستدار خاص غازی منصور که یکی از کمترین بندگان
بندگی آن ذات ست خدمات نامحدود و باکشش درونی بگذار میرساند

و مرآت سینهٔ حسامی را روشن میگرداند که ازین طرف شمشیر کفر
بادشاه اسلام نصره الله علی الکافرین تا کران آب محیط در قبه
تائید آورد و سواد کفر را بپلارک شاهی چنان حک فرمود که از
مشرق تا سیاهی شام رقم خطای خوانده نشود بیت زان
بمالید در شتیهارا ❊ چون دستهٔ کاردی که بر حک مالند ❊ آن
اقطاعات سیفی را باعتضاد میمنه و میسره لشکر که هر یکی با سیف
و عضد الدوله ذو الیمین و ذو الاکناف ست بهدست اند ایدهم الله
بایادیه دربست کرد بیت کشوری کان بزخم تیغ گرفت ❊ بسر تازیانه
داد همه ❊ چون کار مقطعات بمقطع رسید اشارت فرمود که جبه
شعمان تقطیع کنند قاضیان مقاطعه گیر بی انصافانی که گردن شا
بر تیغ قضا بریده باد چون موسی حجام و بغده جلاد از پوست بر و
و در پوست یکدیگر در افتادند زبان شان که زهر درم بنرد بیرست
نه آن زبان ست که خود خنجر درم گیرست ❊ سیف جلاد و حسام صیقل
پیوسته بر بسته ملوک و امرا بودند درینوقت که بادشاه ایشان گرا
برکشید و مشهور گشتند میان ایشان هم مثل یک نیام و دو شمشیر شدن

هر دو از آن در خزهای که میگردند بیرون خواهند افتاد شعر
سیفان اذ عمدا لنعمد واحد ✤ ضاق القراب علیهما و تکسرا ✤
چون دو کارد قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ را در گوشه
نهاده میخواهند که از هم دیگر بگریزند و دندانها در روی یکدیگر پیدا کنند
این دو رویان مرائی را که هم جنس از بیض و دهر هست و چون آهنهای
هر یک می بینیم هیچ صفائی در ایشان نه دلهای آهنین و زنگار خورده
که به تیک و سندان نرم نگردد و هر دو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را
جرح میکنند بیت چون علم و قلم هر دو نکو میدانند ✤ دانش نبود که
درد و حرفی مانند ✤ هر که میان ایشان در می آید از زخم زبان ایشان
آزرده و مجروح میگردد بیت که در آید میان دو شمشیر ✤ مگر
آنکس که او دو سر دارد ✤ کرات زبان شعبده میان ایشان
بشعبده و بازی مدخلی مینماید و نزدیک میباشد که هر دو را به عجبی
فرو برد اما برای گرمی هنگامه و خنده خلق عمدا فرو گذاشت میکنند
تا هر دو از طریق بی روئی رویا روی میزنند و میگیرند آری الحدید
بالحدید یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن ✤ بریدن نتوان

شمشیر جز که از شمشیر ❊ الغرض این فرقه بتقبیل و فصل مشغول گشتند
و مشتی هندی اصل شکسته زبان که حرفی در زبان ایشان در سند نام
نتوان یافت در میان در آمدند و به دوال کمر اکابر حضرت تعلیم
ساختند و بدستیاری ایشان متقلد شغلی گشتند هنوز در بعضی
حدود و سیفی و قصبات قلمی منبر و محراب را خطیبی و حاکمی طلب میکند
آن محراب آن حسام محرابی را وقت مسافت همین ست و آن قلم
سیف قاطع که اگر ازین بریدن راه کنند بکر و قطعی ست که کار گذشته
حدی ببرد اگر میخواهد که خطیب شود تیغ خطیب نشود و بیت
اندر کش نماند همچو شمشیر خطیب ❊ یا لسان استره العمر و گریبان بدمه
با آنکه بالجزم روشن ست که ذات مصفای حسامی مدتیست که در چوبخانه
وحدت خزیده است و آب صفای خود را در لباس زنگاری پوشیده
اما این زمان هنگام آن نیست جمله ملوک و غزات میخواهند که مجلس
حسامی را بفراغ دستی تمام دستگیری کنند شک نیست که انقطاع و ترک
شهرت از چون تو حسامی نیکو آید اما چون تعلق بزرگان را ازان خدمت
گسستنی نیست و تعمد و تجنب میسر نخواهد گشت مصلحت درین ست که

از آن تنگنای غربت بیرون آید و زبان روشن آثار را میان
معاندان بصیرت تمام کار فرماید تا به بینند که چگونه بیت علت
بجمله تمام ۱۲
یک نصرة السماء جلتک بحلیة العلاء * زینه‌ها و رکشش کوشش نماید باشد
از گردش چرخ روشن شود و زبردست اهل جهاد تواند نشست
برای گردش لفظ چرخ ۱۲ بردست و سنه ۱۲
و میان سران و سرانداز آن اشتهار یابد ان شاء الله متع الاولیاء
آشتهار شود ۱۲
کما مضی حلیه این لوح در ذی الحجه بلاغ بود و تاریخ عام از اول ذی الحجه
روشن فرماید مصرع یعنی که زماه سی و سال هفصد * این نامه
همه نسبت تیغ ست و صفا عنوان این صحیفه مصقول که حرقی
در میان دارد بدست شیخ الاسلام سیف الحق والدین زید صفاه
کت دیابد بمشیة الفتاح تحمید الحمد لمنزل الحدید وهو ماحی الذنوب
باشیغ تیغ باشیغ سیف فقرک للمعاند قاطع * والفقر بالاثار سیف قاطع
تا شمشیر صوفی صفا و رو محاء للذنوب بر سر زبان دارد و در محراب القرات
اعلوا المشرکین کافه حق حرف میگذارد وجود باجود شیخ مجاهد مصفا
سیف الحق والدین ناصر اصحاب الیمین والی ولایات الکرام مظهر آیات
الاسلام مع سائر اوصافه السنیه میان اهل مجاهده بکشف مشهور باد

آثار فتح الهی مبین و اسباب فتوح نامتناهی مزین سیف الله
فیروز مظفر که از جمله نصرت خواهان آن ذات ست تسلیمات
از سینه مجروح فراق ادا میکند و در طبع آن مرآت صافی مصقول
میگرداند که از ینجانب از اصطناع گردانندهٔ چرخ زنگاری صفاها
بی رنگ و گهرهای بی سنگ ست و تنگی درمیان نه شیخ صفی زرادی
که عینهاش روشن ست در پیش شیخ داود زره گر صفت صفوت
آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق برشیده قبضه ایاد
قابض مطلق ست وحدا و کسی نمیداند که در تنگنای خلوت الماع
المحراب را حلیه نسلی خویش ساخته است و هرچه دارد درمیان ست
بیت صافت کی ماند آب او که اگر ٭ نهد درمیان هر آبخش هست
اگرچه خود را در خوابگاه بنام پوشیده میدارد و خفته میسازد و لیکن
پاسبان عالم و حامی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که مورچه
ازان گوهر پاک بیازارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت
هر که خود را بروی تیغ زند ٭ نبود بی جراحتی ناچار ٭ شیخ داود زره
دریافته آغاز کرد که من در رست کردن حلقهای اهل جهاد سر دو گرم بسیار

دیده‌ام هر حلقه چنان یاقوت که زبان خواجه سیف شما با چندان تیزانی
جز هیچکاری نکند مگر عریانی باشد که از وزخم خورد شعر
صفی السیف من سرد ما لسیرا ولکن کلیل بسرد الحدید هر چند
خواجه صفی زرادی میخواست که آن سیف الحق را به تیزی باز آرد
و زرد ختنی بر محل کند شیخ داود زره گر صنعت خود را بسخن گرم مسلسل
کرده بود و مریدانش سر بجود میپوشیدند و میگفتند که چون خواجه سیف را
از تشنگی خون ما زبان برون می آید اگر ما بجهت خواجه داود زره گر
گریم خود را برهنه کرده باشیم نظم اگر زره نبود پیش تیغ نتوان رفت
گر بی کلیم بباران و تیغ نتوان رفت ای مرثی ۱۲ این حکایت پیش ملک
شجاع الدین مبارز رسیده است داود دوستدار
اصحاب صفاست میگوید که داود زره گر آهن سرد
میگوید زره او آبست و مریدان او سوارگان آب نظم
سوار آب را منگر که داود زره دارد که از بادی
شود غرق و زره بر جای بگذارد اما مرتبه خواجه سیف ما
بجائی ست که خود را بدو ال کمر انا نبی بالسیف بر می بندد ما خود که باشیم

که او را دستگیری توانیم کرد با اینهمه کار او تعلق بما که اهل جهادیم

نظم کوشیم که کار او شود راست ❊ چیزی که بقدر بازو

بندهٔ فیروز را فرموده است که خواجه سیف را بیار تا دست بر

بر نعل قدم او فرود آریم نظم مگر از آب روی او روزی

در غزا بر عدو ظفر یابیم ❊ شعر یوم سیفکم الینا ناصرا ❊ لام

کلام مال یقطع ❊ در بیض آینده عزم جزم ست که با قراب مجلس

دست در حمایل کرده شود ساخته قطع راه باید شد و میان حیث

تا چون اینجا رسد حرفی که در میان آمده است مکشوف گرداند و بدا

محبت قاطع حلقهای داود زره گر که بصد صنعت گرد آورده است

و هر حلقه را ذهب دور و تسلسل مطبوع گردانیده بصلابت تمام بشکل

نظم ای تیغ فرو بر زرهٔ خصم چنانکه ❊ هر حلقه یک چشم و دو ابرو

دم گیرائی آن زره گر همه را معلوم ست که پولاد را نرم گرداند در صنعت

خود لاف کرامت انزلنا له الحدید میزند و میگوید که آهن بر دست

من آبست و دست من در ساختن زره از باد روان تر چنانکه

صنعت بر آب روان رقم قدرتی السر و توانم نگاشت نظم

۱ آنکه ۲ اگر سیل کند شمشیر ۳ بیض بیکر شمشیرها ۴ قراب نزدیک شدن ۵ ۱۳۶ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

زره گرم که زکسب خودم بود خوردن ❊ نه همچو سیف که صد خونش
هست در گردن ❊ حاصل آن زره گر گوره کار را بدهم دمادم گرم کرده
میدمد که من آن کسیر الدمادم که صد سیف را بشکنم و در حلقهای خود
درآرم اینجا مجلس سیف را جای گل لسانی نیست زبان را کار میباید فرمود
و بیک تشدید آنهمه حلقها را جزم کرد و ملک شجاع الدین را روی سیف
بحدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما با سنگ خود
میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود نظم تا بداند که سیف ما را نیز
قطع و تیزگی چنانکه باید هست ❊ خواجه صفی زرادی انچه تعلق بمصافات
دارد تقصیر نخواهد کرد و بنده فیروز نیز اعدای جانی را چنان نموده که من
بر سیف الحق دستی تمام دارم ایشان را بر راستی در مزاج راه یافته است
نظم آن کیست که از تیغ نترسد در جنگ ❊ خاصه که به دست مرد
فیروز بود ❊ امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش
فرمایند تا عزیمت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که
سر در کش نماند که مدعیان چیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق
میگویند و راست ست که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هر چه زود تر برسد

تا انچه از نتایج طبع زره کر معاینه شده است بمواجهه آن سیف بر
آورده شود و بقوت وحدت تمام بر فرقه اعادی زده و ایشان
گردانید شعر ان شاء من جلی السیوف باثرها * کالسوسن
من قطر الندی * امداد غیب بی انصرام باد آمین عقد انجرود
بیض ذو القعده بود و تاریخ عام از دو حرف اول ذو القعده بر
مصرع یعنی که بسال هفصد و شش * سر نامه در حق دستور
حسام لقب که صاحب السیف و القلم باشد تحمید الله
الحسام و مجری الاقلام تا قلم از سر نشش تیغ سر دفتر کتاب گردد و بر
از سر نگونی قلم سر فراز حراب حرف اقلام آرای و قلم اقلیم کشای
دستور معظم دست نشین قادر قلم حسام الدوله والدین معین الکتاب
المبین ضابطة الاقطاعات السیفیه مقطع القصبات القلمیه آئینه
گوهر شاهی کارگذار سفیدی و سیاهی صاحب امضاء معامله بحر و بر خازن
گنجینه فتح و ظفر مع سائر اوصافه الواضحه حلیه سیوف ممالک و تحلیه
حروف صحیح و ذلک باد نظم سر دشمنان زیر پای علم * شمشیر
قط کرده همچون قلم * و جواهر فیروزی در مشت حسام صاحب بحر مت

مصاع سرنامه نسبت به تیغ مجرد ❊ شعر اصاب فی
سیف مشهور الغزاة ❊ انار الدهر من آثار ذات ❊ همیشه ذات
همانی صفات خداوند امیر سپهدار موید مظفر منصور غازی سیف الدوله
والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین مرآة تقاوی
المجتهدین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاة قابض ارواح
العصاة قامع الکفرة قالع الفجرة سید الاسلام لسان الکرام صفدر
کیهان برکشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی مؤید و باعضاد
مدد آسمانی معتضد باد تعلق نطاق شاهان هر روز مستحکم تر و طلعت
اقتباس بدخواهان هر دم کمتر بحیدر کرار صاحب ذو الفقار بیت
والله ینصر کل من هو ناصر ❊ لک فی المعارک حین قاتلت العدی
تسلیمات بخدمت متعلقان رکاب حامی فرحت خدمت ادا کرده شد
عاقد حروف حسام قریض خدمت و قطعه دعا باد ارسانند اصفیا بر صفا
خدمات حرفی و زبانی تبلیغ میکنند کمر بندگان تعلق حامی بمعانقه
حاملی مخصوص اند از ینجانب اصحاب مضافات سیفی شجاع و مبارز تحیات
بی انصرام و تسلیمات بی انقطاع گذارش کردند الادعیة مع الخطابات

سیاق ثانیه اعجاز خسرو ۱۳۹

سلیل الرسول سیف الدین نور النور آثاره سید غازی سیف الله
نصره العلی بذی الفقار شیخ محراب الصفا سیف الحق صاحب الکرم
فی الشهور والدهور عصمه الله عن صداء اللیالی شیخ زاده حسام الدین
زاد صفاه مولانا شارح فوائد الحسامی ومدقق دقائق الفرائض
حسام الحق جرح خصماه وقطع براهینهم بلسانه ملک موید مظفر منه
مجاهد ضابط حسام الدوله مالک رقاب الاغالب غلبه الله
اعناق المعاندین ملک جهانگیر فیروز سیف الدوله نصره الله
الاعداء ونصر اعضاده وزید حده وتضاعف حد اقطاعه واحکم قبضه
وصرم عظام الفجرة بضرابه وصان الله حدوده عن صداء الدهر وابدته
قبضه مشهور الشجاعت سیف الدین ووجه المعارک حسام الدین
شهر بالفتح آثارها سلیل الغزاة حسام الدوله زاد صرامته دستور صاحب السیف
والقلم نصر حرفه وقلمه وعظم امضاه للمیت بالعموم مشاهیر النیام
حسام وصمصام وسیف تغمدهم الله بغفرانه واسکنهم الله فی قراب
القرب وحلهم الله العفو بحلیة المغفرة وادخلهم الله فی غمد الغفران
العکس مع رابط الحکایت سلیل الکفره حسام ساقط جبله القهار

مسلولا ناصر الهنود سیف صیان شکسته صیره المنتقم مسلولا حسام
مخالف قلم حاق پر خلق کسر الجبار حرقه للمیت حسام زنگی در کوره
دوزخ رفت صلاه الممالک فی حدود سقر سیف موزجه سقط شد
اخذ بقبضه اعونه جهنم مصرع این نامه همه نسبت گرز ست و سنان *
خوان این خط که در راستی از کلک خطی سخن میگوید بدست سپه سالار
عالی علم سنان الدین سر تیز دامت رفعته فتح یابد تحمید تحمید معز الاسلحه
هو ناصر السنه الغزاة تا سنان سر تیز باشد و گرز سر گرز نیزه شجاعت
بخدمت و شوکت سر غیل منصور مجاهد سنان الدوله والدین سر تیز
جارح الکفرة طاعن الفجرة فیروز صف شکن سر فراز ذو لیزن مع
اوصافه السنیه در معارک غزاة حیدر دوز و مضایق غزوات ظفر اندوز
بادنوک کلاهش از کید السماک گذشته و چشم بد اختر او گوشه نخطی
رسول امی و دستدار خاص تیمور سلاحدار که پیوسته هوا خواه
رفعت شانی ست بعد تصبیل مرکز خدمت مقرر میگرداند که ملک حسام الدین
سر سلاحه از پیش بادشاه سماک رامح نصر الله سنته جنوده بلحق پولاد
در فروختی تمام کرد و چنان ساخت که شمشیر خاص شاهی بعهده او کردند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

۱۴۱

وتمام در زرستق گرفتند وچون بنده تمر و پولاد هر دو برادران بود
هرچه بلچق در زر و زیور بود هر آئینه روشنی گوهر باشد بلچق آنرا
قوت دارد که آن شمشیر را از مشت نگذارد بیت شاه از
بلچق داد + کش به تیغ استوار میدارد + اما گرز الدین سرگرد
زیر رکاب ملک بوده است وازان قوت بیش خلق سر بزرگیها
وبسیاران را کوفته کرده درین وقت ملک را بیروی قوت دیده
برانست که زیر رکاب دیگری خرد اینقدر نمیداند که هر چاکه رود
در پیش کنند وکار فرمایند نظم گرز کش سر بزرگی از ملک
هر ضعیفی کجا کشد بارش + تا بلچق را شمشیر دار دیده است میخواهد که
وخصومت زبردست بزرگان نشنید نظم می نداند که فرق ها
از سیه چوب تا بسبز آهن + ملک نیز گرز الدین سر کرد را بسبب گرانی
او از دست بینداخته است ومیگوید که سنان الدین سر تیز بایستی
که بهنگام عزا از رمح خطی در استاد مازری گرفتی واز انجا که حدت او
بیک اشارت من در دیده شیر در رفتی زهی سنان الدین سر تیز که
در همه جا دلاوری او بر سر نیزه است ودر پیش خزیدن مصاف آهنی تنی

ولا دزدی ولی چه سود که هر چندش بالا می برم از نیزه بالاسی
میگذرد و پیش من نیزه ده جا کمر بسته است که گرز الدین سر گرد
هیچ استادی هم نکرده او خود پیوسته سرگران باشد چنانکه اگر
بایستاند بجهد نظم سرگرانی چنان نمی باید که بغلط اگر نگیرند
این حکایت بگرز الدین سرگرد رسیده است و گوشه خانه گرفته
و تکیه کرده و سرش بدیوار آمده خیال طعنهای سنان الدین سرتیز
خود چنان در مغزش محکم نشسته است که گوی میخی از آهن در سرش
فرو برده اند میگوید که من از زبان ملک حسام الدین خسته میشوم
نه از خرهش سنان الدین سرتیز جرح اللسان اقوی من جرح السنان
هر دو خواجه تاش اند و در خانه زین حداد کوب و تاب بسیار چشیده
و بهر نیزه و گرز سر آمده شده و ملک هر دو را یکجا خریده اما جائیکه
سنان الدین سرتیز صف شکنی کند پهلوان را خلقه جانی در پهلو و جگر
باشد گرز الدین سرگرد از گرانی خود آنجا کجا تواند رسید کسی باید که
او را از جای بجنباند بیت تا گرز هشت پهلو از جای سر بر آرد *
بینی ستان گذشته یکسر ز هر ده پهلو * معلوم رای ستانی باد که ملک را

ورحق بندهٔ مدح شما چنین اعتقادی هست که نزدیک او هر عقد
لشکریست گره بسته شعر وفی عقد الرماح عقدت فتحاً بالفتح
المعارک بالسنان ٭ میباید که هر چه تیزتر از مرکز اقامت خلیفه فرما
تیزی خویش برابر ای کوری دیده دشمنان برین طرف حرکت
تا ملک را دستیار نصرت و گره کشائی فتح باشد ان شاء الله الفتاح
مصرع وفی راس خطی دعاء السنان ٭ تحریر در ربیع الآخر از سر کلک
در حساب آمد و سال از سر ذوالیزن مصرع یعنی که بیست از مه و هفصد
شده زسال ٭ تسلیمات سنان الدین پیش کمربندان خدمت
ستانی پرچم وار سر تواضع فرود آورده شد از ینجانب همراهان
سنان الدول قامت خدمت حلقه کردند بنده سنان زج وار
بر مرکز بندگی قاعده زمین بوس تمهید کرد تسلیمات گرز الدین
اعضاد گرز الدوله بخدمتهای گران مخصوص اند اصحاب اینطرف پیش
گرز الدوله به تسلیم جان نهادند بنده گرز که از متکاء آن آستان و اقتاد است
سر بر زمین نهاده ادعیه سنان الدین ملک ذوالیزن سنان الدین
اعلاه الملک علی راس السماک الرامح سپهدار صف شکن

علی رأس الشهاب سرخیل قطع العدو لطعنه وعمی طبع عین العدو
به رفع علی الدرجة العالیة حفظ وجعل شوکا فی عین المعاندین للمیت
بالعموم ترقی علی الدرجة العالیة حفظ من حربة اللهب العکس بالعموم
کل سانه من حدت الجرح خار لسانه من الجراحة کسر راسه لطعن الخصمار
للمیت طبع فی النار برم سبرد النسار جثه لبعث فی حلقة الکفار
ذابه النار ادعیه گرز الدین عظم راسه فی قرع المتمردین کسر
رأس الکفرة بقرعه وق عظام العدی به للمیت نقل الله میزان
اعماله العبد من مقامع جهنم العکس غار السماء فی راسه نقص اضلاعه
خلل الخشب فی استه للمیت قرع بمطرقة العذاب غرق بنقله
فی غسلین حرف چهارم در لقب کم نماج و نمودار انگیخت و روی بجلیه
مصرع نسبت خیر ولی نیک رانگیرش دور ۵ دیباچه بدانکه لقب
خیر الدین واختیار الدین بغایت قلیل النتاج ست و در لفظ و معنیش
محل انگیختی خیر چون چنین ست درین نامه بطریق اشتقاق و لزوم
آنچه ممکن بود بجهت تعلیم نمودار یافت و صاحب انشا را مخیر گردانیده شد
اگر این طریق گزینند دستور او همین تحریر مختار ست و اگر نسبتی دیگر

اختیار کند که مناسب این القاب نباشد طریق آن چنان ست
که مقدمه مناسب لقب گزیده و نیکو بباید آورد و باز بر نسبت نامه
رفت چنین که اگر در نامه نسبت تیغ گرفته است و مکتوب الیه
خیر الدین ست و طریق بر بست تیغ با خیر الدین بطریق نسبت و آمیختگی
میان هر دو دشواری دارد پس بهنجاری باید گزید که مناسب افتد
در محل لقب چنین که مشهور الاخیار یا مشهور الغزاة خیر الدین یعنی
مشهور تیغ آخته است و خیر دین ست و در وشط مکتوب چنین که
آثار خیر در ذات خیر الدین چنان لامع و لائح ست که گوهر در شمشیر
یعنی اثر گوهر شمشیر ست و آثار جمع در جمله القاب کم نتاج اختیار
همین طریق ست و بس بیت گر بدنبال من آئی ز اختیار من بگشت
ورنه بنما اختیاری تا بدنبالت من آیم ❊ عنوان این صحیفه دعای خیر
سپهدار اخیار الاخیار خیر الدین کثر الله الخیرات به بخیریت و بهی مطالعه
فرماید تحمید نحمد الله و اهب الخیر بسم الله خیر الاسماء الله خیر معین
شعر ابقاک رب البر یا خیر الوری ❊ فی الخیر و الاشرار
تحت الثری ❊ تا نقش خیرات در قلب هر دانای تاریخ شود ذوالا

گزیده صفات خیر الانام خیر الدوله والدین مختار الملوک والسلاطین
بقبای اختیاری و خلعت بختیاری مشرف باد توفیق خیرات هر روز
زائد و زاینده و آثار خیریت هر ساعت فراوان و فزاینده باب لبنی
الخیار و آله الاخیار دوستدار نیکان نیکنام عوری که از جمله به آموزان
دبی اندوزان ست سلامی که از و بوی نیکو خدمتی آید و عبودیتی
که از نیک بندگی نافه کشاید ارسال میکند و اشتیاق بلقای اختیاری
چون ذکر اختیاران بسیار خیر خیرات بیشمار مینماید خیر الناصرین
این خیریت باختیارترین روز و گزیده ترین وقت میسر گرداند
انه واهب الخیر خلاصه عریضه آنکه فرزند نیکنام خاص اختیار الدین
بهزاد از او الله خیر الدین به جوانی بغایت نیکوکار و خوب آثار برآمده است
و در خدمت خیر الآباء من علمک سبلغنی مختارات علوم دینی بیت
که از وی نیکنامی حاصل آید * بدی از بهر نامی هم نیاید * گذشته
و بعقر اختیاری ترک اختیار نقش شریر گرفته چنانکه تا استخاره نکند
سری هم نخارد و از انگاه که اشارت خاص او را در کار تزویج مخیر
گردانیده رغبت او از ثمرة الفواد بخیار امتی غرابها پیش مینماید

اگر میگوییم که در مزرعه لاخیر دنیا از گزیدن طریق نسا کم حرث لکم
گزیر نباشد باشد چیزی زاید که از و شجر نیکنامی بحاصل آید میگوییم
که درین میوه های آبی چاشنی بهی خیرست شعر یا عادل القرآن
لاتحصل من خیار ها قثاء ٭ چنانکه یاد از خیر و شر نموده شد کزین
همان عزیمت ست نه عزبت اگرچه آن خیر اوست اما نقش بنیان
آنرا خبر ندانند چیز دیگر خوانند بیت فرزند خیار را به آمد فرمای
مانا که درخت خیر در بار آید ٭ همیشه دوست در خیرآباد و دشمن در خیر
والسلام تحریر در آخر ربیع الاول بود و از سال خیر بنیان در سر تسلیم
مصرع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و ده ٭ تسلیمات اخبار الفظ
در قبول سلام مخیر اند بخدمت دوستان مختار مختارات تحیت
تسلیم افتاد ازین جانب خیار اصحاب نجم سلام بالاحت لفظ
بر طبق مودت پیشکش میکنند. والله اعلم ادعیة الخیر والاختیار
والمختار مع ربط الحکایت ملک خیر الدین نیکنام ثبت الله
بنیان خیره سپهدار گزیده رزم اختیار الدین اختاره الله من الاخیار
واختیار الدوله والدین مولانا خیر الدین ابقاه الله فی خیریة الدین

اعلم شیخ خیر الدین زاد الله توفیق خیراته ووفق الاعمال الخیر خواجه
مختار الملوک جعل مختارا من الملوک للمیت اختیار الدین مرحوم اختاره
گردانیده باد مختار از جانب بادشاهان ۱۲
الرحمة خیر الدین خیر شقی دخول الخلود خواجه مختار خص بمختارات النعیم
عکس خیر الدین معکوس کفی الله سره وبعد شراره شره من والناس
والشر الخیر للمیت خیر الدین شریر در دوزخ رفت احرق
در آتش انداخت او را خیر یعنی خدا با شر ۱۲
من شرار جهنم خیر الدین لا خیر بخیریت اجل مشرف شد حشر مع الاشرار
وخیر فی دخول ابواب الدرک وخاره النار للاحراق اختیار بد اختر
مرفض باختیار الممالک از مختار مخ سر و تارک خورد خاک شد صار
مختار التعذیب الجحیم خطه پنجم در کتاب سوی آباد امهات و اولاد
واقارب مشتمل بر دو حرف حرف اول در نمودار کتابتی که پدر سوی
فرزند کند حرف دوم در کتابتی که دختر سوی والد کند این خط
بتمام نسبت خویشان ست + دیباچه در تقریب
عبارت این دو مکتوب نمودار نسبت قربی کرده شد و نتایج
که قریب بود از مسقط قلم در بطن کاغذ محل وضع یافت تا کسی را
که خاطر زائده و طبیعت قابله باشد از ینجا نتیجه بطریقی برگیرد

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

شیمه باطنش را در کار آید نظم چون لاولدی کز هوس
بچه بپرورده ٭ طفلی و گران و خلقی یافت زمینش ٭ حرف
اول و رمز دار کتابتی که پدر سوی فرزند کند نامه زید بر بسوی
فرزند ٭ عنوان این دو دبان نتایج که از ام الحرف دو دبه بسیار
وارد بخانهٔ فرزند نور دیده ضیاء الدین منور نور عین الاباء به فحوای
انشاء ربی تحمید الحمد لمولد الموالید هو صانع البشر من الماء هو خالق
الآباء والامهات شعر سلام علی نور عینی و روحی ٭ ملاقاته
کل وقت فتوحی ٭ تا ولد نرینه هم از آب پشت باشد و هم آب
و مولود ماده هم خون جگر و هم خونابهٔ دل سعادت ابدی و آسایش
سرمدی ملازم ذات روشن صفات فرزند قرة العین ضیاء الدین
منور باد عین الکمال ایام ازلی مع آن جمال مکفوف و ظلم لیالی
از آن جبین متلالی مصروف شعر نبینا ولد الخلیل و آدم ٭ فی الخلق
جدهما و جد العالم ٭ والد پر سوز سراج نوری که دور از آن ضیا
از تاب مهر مرده است و شب از شعلهٔ حرقت سوخته تحیات جانی
و زبانی تبلیغ میکند و ضمیر منیر فرزندی را روشن میگرداند که

کرم رب الارباب ازین طرف دل دوستان چون نقش قلب
پیوسته با جمعیت وصال ست و جانهای دشمنان چون حروف
ارواح پراگنده حال فرزند ثمرة الفواد تمران شه متعنا الله بالشباب
نسله که نخلی ست در بوستان نسبت چنانچه بر آمده و رسیده شده
کرمیان طبقه دوستان جانی بکام همه شیرینیت خلقی از بوی سیب
دلگشاتر و لطف زمان از نسبت الکرم فرحت افزاتر شعر
من لفظه زاد النشاط کانما ٭ رطب تولد منه راح مسکر ٭ و برادرم
شرف الدین ابو المعانی را بشارت دهند که در خانه او آخر سفر و اول
ربیع پسر آمده بلغه الله بدرجة الجد و ازین سو سی در دنه همدمان چون
گل لعل بشگفت و دلها باغ گشت او را شمس الدین ابوبکر لقب و نام
تعیین افتاد آن برادر شرف ست و این شمس در برج شرف آمده
واجب کند که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر و شگفته تر گردد
بیت زان گونه که تازه شود و تر گل و ریحان ٭ چون چشمه خورشید
بر برج شرف آید ٭ خواجه عین الدین خال از انجا که علو محل اوست
تجنی بسیار کرد چنانکه جمله فردوستان را از کشاد دست او بی تمام

بحاصل آید مصرع کاینزدشش با آبرو دارد مدام ٭ مادر فا

بی بی زبیده را شیر کمتر ست خواهر فاطمه معتمد در ها چند روز

شیر داد و باز ایستاد آماده تنگه نقره چون شیر بداد و دایه

که فرزند شیر میباشد چنانکه از شیر مستی نزدیک ست

گردد نظم مهی دگر شود این شمس شیر گیر چنان ٭ که آفتاب

زان جمال گیرد نور ٭ هذا اباب خیر خواجه جده والله بنیه حیوانه

خیر اباد رسید بکرم بی علت رحمانی در غایت صحت و نهایت

ست الحمد لواهب السلامت در باب طاعت و تعبد یاد کرد

که بسبب برآمدن زاد فرائض را که از امهات امور ست بجیل

میتواند نمود و چون از نوافل دور مانده است شب و روز

طفلان محروم دریم از دیده میبارد نظم در خیال هر جگر

می ٭ بی جگر گوشه نباشد چشم او ٭ اول از حسرت کبر سن

بدندان میگزید اکنون خود سنش نیز بآخر رسیده است و بسی

و نزدیک ست که صدقش از در بچگان خالی گردد هر بار از دهان

فرود میریزد که شعر اعض انا ملی بفوات عمرے ٭ ولکن

این استان وضرس آن خوانده همه را از شسته شدن لوح عمر افسوس
بیش ازین نیست که چون اورا از قرائت بویحیی دور خواندن اما اطیبان
الکوثر نزدیک ست بعد ازان بهدیه لم یکن رسد فرزند خرد ایشان
زین الدین هدیه زینه الله بهدایة القرآن که هنوز از رنگ آمیزی ابجد
نگذشته است چندان الم که در خواندن قرآن ست اورا کی گذارند
اگر با حفصی بجهت تعلیم فرزند ایشان در عهده ام الکتاب تواند شد
گوی که برایشان در عین والنازعات یس خوانده شود خدایش از
خواندن دور کل نفس ذائقة الموت حافظ باد چندانکه طفل امی ایشان
در قرآن و کتاب آیتی گردد مصرع وآراسته شود بخط حسن وحسن خط
القصه نقش جد بر سر جان و دل مانده است و خاطر برای او از بچه
یتیمان پریشان تر شعر ولیسقط من عینی علی الارض قطرة * کمثل لقیط
فی طریقه یسقط * بر عزم خیرآباد زاد و راحله راست کرده شد پیش از انکه
از مادران طبایع ایام بشکال فرود آید این والد را بران سوی روان
میباید شد و مصالح که صلاح مادران ست برای اطفال او باتمام
رسانند پسران بزرگ خود در بیت و ما تحریر چنان ابو الحکم شده اند

که ام الحرف را حمل زادی توانند فرمود و بترکه متروک دست نیا

رباعی زالفعه خود مرد گره دار باز ✤ تا مرد بمیراث نهد چشم

هرگه بچه شیر شود صید انداز ✤ در صید پدر کجا کند پنجه فراز

این دال بخیر اباد رود کار خیر الا یار اچنانچه خیریت اولاد بود با خر

و باز گردد آن فرزند باید که برادر ناحفاظا خود جنبت را چون در نقش

فرو خوانده شده است که جنبیت است نگذارد تا بخانه در آید باید که

از و جنایتی در وجود آید که خلقی آنرا خیانت خوانند و خباثت تصور

کنند تا او را برادر ندانند که آن اجنبث هم برادرست و هم اندوه مصرع

اخ اجنبث بال غم ثم بث ✤ مردمان آن بیدیده پر تعمیه را بدان چشم

می بینند که قرة العین ماست و بدین خیال از بنت العین خویش

عزیزتر میدارند و مصلحت مادران ست که از خانه بیرونش کنیم ✤

مصرع تا پسر ماش نداند کسی ✤ شک نیست که آن خونی جگر گوشه

و خون من ست اما چون از و جز فساد و زیادتی نمیزاید ناچار چون فاسد را

بیرون کردن و جگر زیادتی را داغ نهادن صلاح وجود مرد ست شعر

اذا فسد الدماء فاخرجوها ✤ و کبد علی صحة و بکی ✤ امهات مهمات

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

سالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

ن طرف بعهده کفایت فرزند بسیت و در مینا وصیت زمادی
حاجت نه یقین ست که جد بلیغ خواهد نمود شعر وقد تلفی منهم ابیک جدا
ما یعنی معم الناس جدا ✤ از ینجانب این والد نیز چون بخدمت جد
بی کاری مشغول نخواهد گشت الا که کالا زیر و زبر گشته را که قلبه زده اند
فرد الخص چنانچه واجب باشد بجای آورد و با بناء بزرگ سپرده و عجوز
صغیر و را عصمها اقدر عن الکبیرة و الصغیرة بر عمه رها کرده عمرها الله عمرها
برادر زین الدین هدیه نیز بخدمت عم تسلیم خواهد افتاد و خال با عم
برگرد تا هر دو را غم دارد و آن طفل را بلطف دل تیمار داشت تا جد
بزرگوار با فراغ خاطر بنوافل مشغول گردد مصرع وجدا الی التعبد و الجهاد
اخبار صحت ذات اعزه و خویشان که در خواندن آن آرام قلب ست
را بدست قاصدان صداقت فرستاده دارد تا دل مهربان تسکین
پذیرد ان شاء الله العزیز الدعاء کما ولد فی الاول عقد تحریر در جفت
کردن دو شهر حرام بود دو سال از قرابت پرسش فرماید مصرع
شعبان و رجب یعنی در سال سه و هفصد ✤ حرف دوم در نمودار
ثانی که ولد بسوی والد خود کند نامه ز ولد بسوی والد

عنوان این طفل دهان بسته که امهات نتایج در لبس دارد بنظر مبارک
خداوند والد عزیز الدین عین الغرة اعزه الله فی عین الاعزة رسید
تحمید الحمد لاحد لم یلد ولم یولد هو المصور فی الارحام شعر سلام علی
من بدا منه ذاتی ٭ وحلی وجودی بحسن الصفات ٭ تا مهر پدر آفتاب
ست که ثمرة الفؤاد را بگرمی و تافتگی بسیار پخته گرداند خون مادر شفقی که
از و سپیده شیر دمد تا صبح بلاغت از طلعت فرزند دماند سایه جد همیون
بر هامه همایون فرخداوند والد اعز عزیز الدوله والدین تاج الملوک
والسلاطین نور عین الامة غمر الله لابیه و رحم امه باد و از تعریک
اباء علوی و طپانچه امهات سفلی در پرتو امان بالنبی الامی و آله بنده و
فرزند کمینه ابو سعد که بوی سعادت از مهب نسبت آن طیب شمائل میوزد
تحیتی که از خلاصه جان زاید و عبودیتی که از بطانه دل بیرون آید بانیاز مندی
اشتیاق و تافتگی فراق تبلیغ میکند و باز مینماید که ازین طرف از فرط
عواطف پروردگار و شفقت مهر افزای والدی دلها چون ایام صبوح
طربناک ست چون طینت طفلان از غبار غم پاک شعر والد هر فی کل الامور
اطاعنا ٭ کالام للولد الرضیع الواحد ٭ خداوند عم عمید الدین حسن عم احسانه

از هوس تتاریان دیو پیکل سوی دیو لاخ مغل عزیمت نموده بود
و از انجا سوی اجداد خود جانب نکین آباد راند پس ازان حوالی طرف ملکزاده
کران رفت و چند ماهه زادی در جاریه وضع کرد و بدریا نشست و چون
تیر روان شد و خویشتن را در کیش انداخت و تیری چند خالص پیکان
کوش از حدود کیش لائق انبار ملوک بدست آورد و بعد از سی ام ماه سوی
مولد و نشاش دل کشید و با بار نفائس و قماش بسیار در شهر خویش باز آمده
شعر و من عوده سر قبر ماه طراه ٭ کما سر شیخ بعود الشباب ٭ و حمل
بضاعتی دارد از اتیام بحر و اکباد جبل و اطفال صدف که آباد امهات
از زادن اشال آن عقیم اند مصرع زادها الله لمن زادها ٭ حالی آن
اجناس را از بیم تحاسد ابناء جنس چون ذخیره مادر از فرزند مشرف
پوشیده داشته است اما نزاده چندکه چون گوهر شب چراغ در ظلمت
الیل جلی پوشیده نماند بطویله عرض رشته رشته قطار بسته است
ازان دو کره در غایت تلخی دیدم بگونه شمشیر هر یک از دهای گردن افراخته
که اگر چوب برآری در سوراخ مور در روند مهره هر یکی گوی از دهان مار
بیرون آمده است و سیه چالیست دیگر آخر زاد ملک زاده مکران که سوداء

شبدیز را در خیال خسروان از سر تازه گرداند خنگی دیگر ست شکیب شکل
مادر کواشیر و پدر شیرازی که مادر او براو سر فرود آرد و ابر تنی ست فحل
بحری آتش پاره از برق جهنده تر که مانند ابر پای بر زمین نمی نهد و با باد
سخن
میگوید و مادیانیست دیگر که گوی از ماده هوای و نارش مرکب کرده اند
و آبی و خاکی را در ترکیب او گذر نبوده اگر آن گشن باد پای را با این ماده
آتشین جفت کنند و نتیجه ستانند بیت ز آمیزش باد و آتش چه زاید
بجز شعله تیز و طوفان آتش * هذا باب داماد خواجه صالح نجیب الدین
که منکوحه حباله آتشین مهار در بنیش کرده بود و زبون خودش ساخته
از خشونت مزاج خسرو آنچنان تنگ آمده ناگاه رشته صحبت از آن ناقه
صالح بگسست و بخدمت خواجه عمید الدین عم پیوست و خود را در بار او بست
و سر رشته مهار گسستن خویشتن با طناب بربست و گرانی که از خسران
خویش داشت فرو ریخت خسران نیز تعمیه پیش آوردند که چون داماد ترکیا
گرفت داد یافتیم اما مشکل این ست که خواجه عم بی هیچ ناقه و حملی آن شتر
سوخته را در سایه حمایت خود جای داده است و بار احتمال قربا را سهل
گذاشته این را بر چه حمل توان کرد و بی بی عمه بر که خاتون عمت بر کتها

مخدومه جده زادت نوافلها رشته تسبیح را بر دست گرفته آراستگی
سلک صحبت آن دختر و داماد طلب میکنند و خواجه حسن را میگویند که
چون داماد و فرزند تست مصلحت نیست که مصرع زن ز فرزند کنی دور
که تا ماند فرد * چون آن هر دو معصومه معیشت امام المومنین عائشه دارند
امیدست که دران تزویج موافقت فاطمه با علی پیدا آید بیت بوجهل
دشتی گر نشود شور انگیز * با بوالهبی در نزند آتش تیز * دیگر نموده می آید
که دختران بی بی بنات سمن خاتون و ارغوان خاتون که خواجه ربیع را بنات
خال باشند و وجیه سوری را همشیرگان رضاعی بلکه خون و پیوند یکدیگر اند
خواجه عارض اگرچه پوشیده مهرست اما از انجا که حیاء اوست همواره
سایه لطف بر سر ارغوان خاتون و سمن خاتون گسترده میدارد
و جوانمردی او خود بر همه از اب صافی روشن ترست بیت
اذا ما جاء عارضنا بفیض * یجی العین منه فوق ارض * و از بسکه
آن هر دو مخدره را پاکدامن می بیند مصرع پدر وارشان تربیت میکند
گوئی که آن نازنینان از صلب او چکیده اند ایشان خود تا این غایت
در حذر عصمت چنان مستور اند که با برادر درون پرده ایشان مدخلی نیست

در نیوقت که رسیده شده اند از هر جائی ایشان را خاطبی خاسته آ
خاصه بو شمه گلابی همانا باد روی باغبان را آراینده مصالح ایشان
دیده است و با او مختصر سیمی در میان آورده میگوید که دست از د
ارغوان خاتون و سمن خاتون بر ندارم سید اند که این هر دو عروس
زر و سیمی نیز دارند بیت و انجا که بود جمال و مالی ❊ لابد همه را بود خیالی
از انجا که سوز و گداز آن گلابیست ببوی سمن خاتون آتش در همه گلا
میزند نباید که آن شکوفه روی پوشیده را بعقد درست خانه خود بر د
کار او سوختن و گداختن آن مخدرات ست بر آتش تیزش دا
و خون او را آب کند و آن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم بر آ
اگر خاطر عاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی باوردی باغبا
بوی از خوی آن گلابی بخامه عبیر بار نشر کند بو که روزگار این بهش
ضایع نشود بیت و آتش نزند جور گلابی بچمن ❊ وز بی آبی باز ر
سمن ❊ بی بی نصرت ملک را حسام لقب پسری ست زبانی که حرفی
قلمی دارد سخت شجاع و مبارز او نیز برای این دختر زبانی سمی اند
اما میان خلق بقتل و خون ریختن و بریدن مشهور ست چون مثل

این اوصاف از و روشن شد دم در کشیدیم که حسام اگر آئینه شود روی
سوی او نکنیم اما خادمی ست ازان ملک عارض جوهر نام که بقای عرض
بدوست پسر خوانده دارد و محرر پیشه و آزاده و مهتر زاده هر سیم که در قلب
میسره باد اخواهد پیوست تا او جائزه نیارد ممکن نیست که مرد قلب ادرم
بحاصل آید اول آنکه از نسل احرار ست و دیگر آنکه ده سال این آزاد در بند
دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است درینوقت باجماع
خویشان اتفاق چنان می شود که این عجوزه را لازالت مستوره در
او مستور گردانیم شعر حتی بعثنا باز دواج طیب ❊ کانور دوالریحان
اذ نبتا معاً ❊ اخبار این طرف که بنمود ازان احتیاج کلی بود در طول عرضیه
بعرض پیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد
در کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه انچه مصلحت
مادران بینند بسر قلم آوردن فرماید بیت تا نامه کیمیوت کنم افسر خویش ❊
پس بر خط فرمان تو دارم سر خویش ❊ اگر ذات عزیز خداوندی بدرے
هر چه زودتر چون عزیز بر سر رسد اعزه بے سر را عزه تمام پیدا آید
و حلوای این میزبانیها طبقهٔ احباب و اقربا بکام دل تناول کند شعر

فی رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

انشاء مولی السرور روحی افتداه و فی صدور خانه چشم
بدر آمد آن باب آباد باد آمین شمار ماه جمادی الاولی از ابجد
و تاریخ عام از حلف تفحص فرماید مصرع یعنی دهم از ماه و سنه
تسلیمات خدمتهای مجدد و تسلیمات جدید بخدمت خوانند و
مادرین مخصوص ست مادر و پدر مرا اسم استان بوس بجای می آ
مادر مادر را عتبه بوسیدیم بخدمت والدین زاد لقاهما سلام با
ظاهر و باطن تبلیغ افتاد پسر عزیز بوس اشفاق پدر قبول فرماید بخدمت
والده تسلیمات نزاینده با امهات شوق رسیده باد بجانب قرة العین
عجوزه سلامهای متعطشانه با بنات العین مجرا یافت بخدمت برادر
با برادرت و آذر شوق میرسانیم همشیره شیرخواره تحیتی که بشره و شر
ملاقات بود باز بده اخلاص بخواهر بزرگ را تحیات وافره مع
رسانیده شد در بندگی عم خدمتهای عمیم و سلامهای اعم فرستاده آمد خواهر
خال تسلیمات خالی از ریا قبول فرماید بخدمت عم چون نقش عم کمر بندگی
بستم پیش حال عزیز خال دیده را با مادر زمین به نیالیش تمام قرابتی داد
بی بی جفت از حلال خود سلامیکه جفت اتحاد باشد قبول فرماید تحیات

اوراق باحرام خدمت محترم رسیده باد او عنیة الاقارب مع
بطالحکایت بالمدح علی القدح خواجه جد بتعبد چنان
مشغول ست که به بنیرگان نمی پرداز دغم وقته بالنوافل جد پیر را هر روز
پیر و طاعت عمر نو میخواهم عمره فی النوافل جد فلان کلان هنوز سیه ریش
ست شب محاسن جد هم فلان بنسه جده را نیکو خدمت میکند جد و اند
جد فلان کس فرجد را بد میگوید فرالجد منه فلان خواجه پسران بیگانه را
خدمت کردن نیکو می آموزد متع بال اولاده و حافظه للمیت جد با در
زندگانی فرشته بود جد الملک فی استغفاره خواجه جد تجدید وضو
کرد و برحمت حق پیوست جد و الرحمن رحمة علیه للاب تا پدر فلان
زنده است خانه ایشان آباد ست عمر الله قصر عمره ابد الاباد فلان
پسر پدری عالی همت دارد علی ابوه کالآباء العلویة بنده هنوز
در تربیت پدر ست ابقی الرب ربی للمیت فلان فرزند از آب پاک ست
عرق ابوه فی عین العفو گوهر فلان فرزند از قطره پاک ست عسل ابوه
بعین الغفران فلان پسر از پشت پدر همه گوهر چکیده است رحم الله
علیه سحابة الاصهات مادرم در شیر دادن دانی چه مایه رنج تحمل نموده است
برای مادران ۱۲

۱۸ رساله ثانیه اعجاز خسرو
۱۹ پیروز دار کرده باد حال
اولاد ارکه خادمان ۱۲
بال اولاد جان و خوشی نفس باشد
بزرگ و در فارسی ست که مرد را
بازو و مرغ را شهپر ۱۲ از کشف
۲۰ حافظ یار و دوست و غمخوار
و فرزند زاده و داماد و پدر زن
و برادر زن ۱۲ از کشف
۲۱ فرشته در اصل فرشتبا بمعنی
فرستاده و رسول و سفیر
در عرب فرستاده و رسول و سفیر
پشت را گوژ گردانید ۱۲ از کشف
۲۲ گوشش کند فرشته مور را
۲۳ تجدید وضو کردن از نو
۲۴ برحمت حق پیوست ای مرد
۲۵ تازه کند غبار رحمت خود را بر او ۱۲
۲۶ آباد کند
۲۷ خدا گل غفران و رحمت همیشه در بهشت ۱۲
۲۸ بلند باد پدر او در ساعت اسما تا ساکن ۱۲
۲۹ باقی دار پدر و روزگار پدر ۱۲
۳۰ فرق کرده باد پدر او را در چشمه بخشش ۱۲
۳۱ شست باد پدر او را در چشمه بخشش ۱۲
۳۲ باد خدا پدر او را در بهشت ۱۲
۳۳ بخشش از ارباب

لله در ها مادرانی که فرزند نیک زایند رحم الصانع ارحامهن مخدوم
والده عمرت فی امهات التقوی فلان از مادر خلاصه امهات امت
پیغامبر زاده است رحم الله امه للمیت والده دعاگوی او عیه
باو داشت اگرچه ناخوانده بود لله در امی مادر فلان مایه رحمت خا
حشرت فی امهات الرحمة للاخوان دعای برادر خوشخوی اخاه
هذب الله اخلاقه کاخلاقه واختص اخوته لاخوانه دعای برادر بدخو
طیب الله اخلاقه واخذ الجبار اخذه شدید ابرادر بدگوی جعله الله
اخرس للمیت برادرم در عالم خلود دخول فرمود خلد الله المنعم فی الجنة
برادرم اخیار مراهم برادر بود وهم بار حشر مع الاخیار برادرم در تقوی
وطریقت طریق ملکیت را ملکه کرده بود اخا روح القدس روحه الله
خواهرم که بهترین خواهران ست حیاها الله مع اخوات الخیر هر عورت
که با خواهرم نشست پارسا شد لازالت معها اخت الصلاح اگر خواهر
بلفظ همشیره یاد کنند و برادر و خواهر رضاعی و دایه را نیز لله در هـ
توان نبشت للمیت خواهرم از میان خواهران رفت و برحمت خدا
پیوست خصصت بالرحمة مع اخواتها خواهرم در بهشت خرامید

اخاها الحور والرضوان وشفقت اخوانها للابناء فلان پسر
مادر و پدر را بغایت معظم سیدار عظم بین بنی آدم فلان پسر شرف
انساب پیدا شد شرف الاباء به بنوة پسر فلان میان اصحاب بطریق
مهتران میزید ساد علی ابناء الجنس پسر فلان نیک بد زندگانی ست
دعاه ابو یحیی پسر فلان در جهاد تیغ اخته است جعل سلیلا فی الغزو فلان
از طینت بد پسر خود گله دارد عمر بیته بسلالة مادر قدر چون تو پسر نیک
نمیداند که قدر در غیبت دانند مادرت انک قدرک للمیت فلان فرزند
سوی فردوس خرامید السنة ولدان الجنان فلان شیر خواره جانب
جوی شیر رفت جاءه البشر من امهات الرحمة فلان پسر مادر آزار بود جعل
امه هاویة فلان امام زاده باصاحبیه بد بودی ابی مالک النار من شافعیها
للنبات فلان دختر بد دختران روزگار نماند عصمها الله من نبات الدهر
فلان دختر هرگز بانگ سر دوی سماع نکرده است ما جاءت بسوء نبات
اللهو دختر نیز قرة العین ست خلاصه دختری که خود را از چشم و مادر
و پدر نیز پوشیده دارد غرب کنیت العین فلان دختر نشانه بعیت
شده است بعیت بها نبات المنایا للمیت فلان دختر از عمر و سان انجم

ست در راه خدا ست ۱۲ ۳۷ نباید بدی یاد دختران
از کشف ۳۸ نباید بدی یاد دختران
بازی ۱۲ ۳۹ بنات بالفتح جمع
بنت یعنی دختران و بعضها گریان دختران
از کشت الاناث دختران را نیز بنات گویند
قره نقطه عینت ۱۲ ۴۰ پسر
نقطه مادر و پدر و پسر پوشیده نقطه
غرب ۱۲ ۴۱ غایب کرده باد نهند
دختر چشم ۱۲ ۴۲ بعیت بالضم
ایکم گریان بازی کنند دختران
دزد و صورتیکه از جاسوس سازند
و بآن دختران بازی کنند و بعیه
بالفتح بکسر بازی کردن
دختر نقطه عروس ۱۲

۱۶۵
رساله ثانیه اعجاز خسرو

۴۳ از رسول رحمت خدا ۱۲
۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

پاک دامن تر بود صعد روحها فوق نبات العشب فلان دختر به پیغامبر زا
السبتی آنستها نبات النبی فی الجنات فلان دختر را در راحت مدام
میدان فراخ یافته بود ما سکنت من بنت الکرم للازواج فلان
عورت با شوی خود بغایت موافق ست عقد الزوج بعقد صداقه
وصور بعهما فی قلب البعل مسوره فلان چون استار کعبه پاک دامن ست
عظمت فی بیت الحلال کبیت الحرام میان فلان زن و شوهر
موافقتی قویست لا یلج بینهما الا الوفاق وزاد بینهما توالد الوداد والا
فلان شوی با زن خلاف بسیار میکند وفق وفاق زوجته للمیت
امروز فلان مرد مرد و از سلیطه خلاص یافت دخل الجنة عن زوجة
منکوحه تو بغایت کافر مزاج بود و اگر جانب اسلام میل میکرد تو ما
میشدی بردت نار جهنم لدیها للحال والخاله خواجه جمال خالی دار
روی دولت بدو آراسته است زین جمال الدولة بخاله و خال الدو
بجماله فلان سایه پرور در تربیت خال خودست ظل الخال خالد
خال ما بغایت سیه کارست سود وجه خالنا عم و خال فلان بناء کرم
کرده اند لازال عمه فی البیت بایتا خال ما که ابر رحمت بود فرود در نخیت

آب خالنا الی باب الرحمة خالی داشتیم که خانه خالی بنده را بلطف مملو
داشتی بلی قبر خالی بالنور روی خاله ما خال حیا دارد ستر الصلاح حاله
ما در پردهٔ نور مستور شده رضوان الخلد خاله للعم والعمه عم ما را کهترک
شیب آغاز شد عمره الله عم شما بخشش عام میکند اعطاه الکریم عمالا
یحتسب وعم تعیم الحق فی حقه فلان عم عمه نیکو میخورد ابقی الله عمه برادر ما را
عم و خال یکساعت از دل دور نمیشود ذهب الغم مع الخال من قلبه عم
فلان بغایت تعمیه کرد بود عماه الله البصر فی البعث عمه تو برکت بسیار دارد
عمت برکتها خواجه او در آیتی ست در جهل رزقه الله علما او در آیتی عم ما اگرچه
کله پوشیدی اما اهل عمایم را فی نعم بود لبعث بین العمین للمصاهرت
فلان مرد و خسر دارد حفظه الله عن الخسران خسر متحرک را هرگاه که دل ساکن شد
خسر تمام ست ما سکن الله قلبه خسر فلان حامی خلق بود حماه الله
عن النار خشوی ما که بر عین عفت نشسته است از و جز خشوع چیزی
نمیزاید زاد خشوعا خشوی که دختر را فساد آموزد مهرت نبات بطنها
خشوی ما بخوشنودی و خوشی زندگانی کردی ما رات خشونته مالک
خشوی فلان پیوسته بخشونت سخن گفتی اخذت بخشونته الزبانی فلان

خشوی پیوسته ۱۲
عاجز ۱۲
کدخدا کرده باد ۱۲
بطن او ۱۲
بنا و سنگ در بالا
دوزخ را ۱۲
مالک خداوند باد
و نام خدا تعالی و نام
خازن دوزخ ۱۲ از
گشت
بستی زنان ۱۲
زنان ۱۲
بلی نفع او ۱۲
بلی کسی
بلی نیز
دوزخ ۱۲
از زمین
بلی
بلی
بلی

خسر غیر نیز دامادی دارد و غر خفته کالروح فلان خسر بسبب آسودگی
دختر داماد مرحوم را نیک دوست داشتی زوج روح خفته بالحور داماد
فلان کنیزکی خریده بود شنیده ام که تو برا او زنا کرده زنت جاریتها شمشم
تم الدعاء خیر ادعیة الوری ❊ ملک الاقارب فیه خیر تطلب ❊ خط ششم
در کتابتهای عربی و پارسی مشتمل بر دو حرف حرف اول در کتابتهای
عربی صرف حرف دوم در نبشتهای پارسی که بی آمیزش عربی است
مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق ❊ حرف اول در کتابتهای
عربی صرف مصرع کانت المنبثة بالتنجیم ❊ الدیباجة حررت هذه المکاتبة
المرفوعة الی سدة مولانا و الامام شهاب الملة لازال نور عین الاعیان
والاجلة و اعلیت عبارتها الی اعلی السموات لکی تقبل بابه و طلعت منها
شهب الدقائق عدد النجوم شرحص جنابه و لقد اروت ان ارعی فیها
نسب العلویات مناسبة لحظایه لکن اسمه السامی اعلی مما یعلی بهذه
المناسبات والمخاطبات فالتزمت فیها تناسب العلوم لابهاء الرفع
الدرجات و اشرف المقامات فاخذت اذیال عواطف العلاة لترمی
عنها من المعائب والزلات بیت کالشمس تسبل ذیل الولی علی

نفسه بكمال ✤ العنوان يستقر هذا السفر المظلم بنور عين
مولانا شهاب الحق والدين لا زال على من شهب السماء بعلو علم اليقين
تحميد الحمد لمعطي الشهاب الله منور الشهاب بيت شهاب
من سنك يفيض علم ✤ كما فاض الحيا من سيح سحب ✤ شهاب
نت تجب نور شمس ✤ كنور الشمس تجب كل شهب ✤ الله النور
الذي جعل الشهب محرقة للشياطين ووفق لاحتراق شياطين
الانس والدين مولانا شهاب الملة الزهراء ازهر نجوم السماء
صبح شمس السعود طالعة على جبينه وامسى ليلة القدر ساطعة في سواد
سيته رفع بالشهاب علمه ونصب على فتح باب الالباب قلمه طاعن
الفرقدين العلو وثالث السماكين بالسمو براعه سهم للسعادة يحرج
الاشقياء وسهم لا يخيب لمعه في كتابة الانشاء وهو عصاء كليم
من عصاء كليم وثعبان ملذوعه سليم وبعوضه كليم ولو يلع عصاء كليم سحر افهو يلدين بطيب السحر
الحلال فمنه يجد لسع العدى كالحيات وهل رايت ايما يقطر من لسانه ماء الحيوة
يغرق قصب في البحر قط واذن قصب يغرق في البحر حين يخط فيطلع من ظلمته
البحر عين العمر في التحرير فالحمد لله الذي خصه بعلو حق بهان يخاطب

تبعمان الزمان علی ان اصوله فی الفقه بدائیه بمحو الضلال بالبرهان

وذهنه نسخة صادقة من لوح محفوظ وبیانه فی معانی التفسیر کما

من جبرئیل ملفوظ وعند المحدثین مشهور کالنیرین فی مشارق

وقد انتشر انواره کضوء الشهاب فی الاخبار ولفظه یوجب صحة کل العلل

وفضله ینصب علمه علی التعظیم برفع المحل وفی النظر لا یقاس فی الدور

نظیره وشامل لکل ما هو لازم من العلوم ضمیره هو فیلسوف الاسلام

وابو علی فی الایام منطقه قوام انواع الانسان باخبار

وکلامه اثبت الصانع بالعلم القطعی والبرهان الباهر بلغ الی کمال

ما یعرف الانسان من الالهی وبلغ تلک البحار وعرفها کما هی فی الریاضة

برقة الحساب وبحسب ذرات الرمل علی لوح التراب ولو اراد طبعه فی الطبیعة

ثبت بالدلیل القطعی فی الابعاد الثلثة رابعا ویزید علی الجهات سابعا

لما یشیر بحاجبه ادرک الغرائب فی الحال کادراک العید باشارة

الهلال واذا ابحث بجدة البوس تفجر منه لطائف الافکار کانفجار

العیون من الابار شعر تبارک الله بان کان برے ✤ یحیل من

قطرة ماء بحرا ✤ اما بعد فان مرقوفک القدیم خسرو بن لاجین یعرف

بالندیم وضع المقلة اليمنى على سدنك العليا وسود التراب بمس السواد
حتى يصير كحلا فكحل بعين الوداد ثم امضى على رايك المنير مضى البدر
المنير ان الصانع تعالى عن الخطاء قلمه فى انشاء المصنوعات وتنزه
عن الغلط رقمه فى ابداع المنشياة وهب لى بفضله العظيم ابيات هوى فيها
الاهواء ان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء واسطر من يراعى بالند
حبارى اندايه ملاطم بحور الاشعار كما قد يتلاطم البحر باقطار الامطار عوا صها
طاء بالنفائس سفاين دعابرها حصل من العبرة خزاين ولعبد
بازنيت اذان المستمعين بالدرر المنظومة ورتبت اجزاء المنشين
بتلك البدائع المرقومة هيجنى قريحة القياضة الى نثر اللالى المنثورة
لان احلى منها للعرائس المستورة وقد كنت نظمت نثرا من قبل
الماء المعين احيانا ولكن ارقت الآن لالآء ايما احيانا وابدعت
نثرا سلاكسد به متاع البهاء وحسد عليه روح ابى العلاء وتقتبس منه الفوائد
ناثر اللعر ويلتقط منه الفرائد ناشر الدرر سواده كحل العين الارباب
البصيرة وبياضه عين النور لاعين القرية وحين حررت صلوك هذا
بحكم القضا قال متعجبا فى تحريره المشترى قاضى السماء شعر

سن نادرات الدهر مما وكا ارى ٭ لما يقيد بالسلاسل حرا
ليالى احييتها ويراعتى فيها تهتز كانها جان وكم اوقدت مصابيح النهار
فى الدجى والمعنى غير معدوم ودمع دموعى السراج فى الطيران عطاء
عيد اللطائف بالغير والعبير حتى تحلب شلنة بين القضب والحرير
فيا من يثقب جوهر الدقائق بحدة الفكر قد اقترحت منك نظر
هذا الكبكر لان تغسل خبلان المعايب من وجنتها بريقك المطيب
قلما تركها معيبة مضحكة كحلوة المشيب وتنحل ذاك الكحل على الاوراق
الرقيقة وتخرج الخشن من الدقيقة حتى يليق بعين المبصرين ويسود
وجه المقصرين ولا بدان يطلب مثلى من مثلك هذا الاشفاق اذ ليس
من يحيط بجمهور المعانى دونك فى الآفاق ويراعك قسام لقدم اسماء
عصا اهل الزلل فظل بين انبية البراعة عمدة تحت الخلل شعر
فاليوم اصلح ما كتبت لنا فرٌ ٭ ما فى كتابك يوم حشر يصلح ٭ وجب
على شكر ما رتبت بكسرات مواعيد فوايدك وكم من ذباب مثلى يحيط
من عوايد موايدك شعر الله ضاعف ما اعطاك من نعم ٭ حتى
يفيض بها فى الجن والنسم ٭ كتب فى الثانى من الربيع الاول من تاريخ العام

در الکتاب واول الذیل مصرع اعنی اثنین بعده سبعمائة تسلیمات

سلام علی الشهب المضیئة للنور فی بیتک المعمور المحرقة للحساد دوا ماسلاما

کجالی بر ۳ او سلاما شهب سماء الهوی سجدتک کالنجم اذا هوی سجدا در اری

باب الشهاب کشهب نسجد بنجوم التراب الاوعیة لشهاب العالم تقسیم

مشتری من شهب ظهوره احرق شیاطین الانس نوره راحت

فی انامله شهب الاقلام اسلم شیاطین الجهل لافاضتین تتبع طروقه شهب

ثبت علوه بعلوم لانهایت له حرف دوم در نسبت های

که پارسی بی امیزش بود بیت یکی نامه است و نسبتهای

بسیار دگرسان کرده هر جای نمودار و بیاجه این گفتار بپارسی

باب آراسته گشت و زبان تیزی ازین نامه چنان بریده سفر که

از زبان تیزی نامه و این نمودار یست برای چاشنی گیرانی که نخستگیها

پارسی را از تیز بهار بسیار چاشنی دهند تا خوش آیند و نماید دران سخن

نیست که از پلپل و ادرک خورش هاری خوش میشود ولی هنرمندی

بجا پیدا آید که در نخستین سخن پارسی هم بآب و نمک انگیزش بس کنند

دیگر از جغرات و پنیر و از شیر روغنی بیرون می آید برای چرب و شیرین

سال ۱۷۳ رساله ثانیه اعجاز خسرو

در بیان اسمای رساله ثانیه

در فرون ظرف ۱۲ از مشخص

پیر شوند در خشندگی او را

ستارگان بلندی ۱۲ ثابت باد

بلندی ۱۲ علمهای کیست نهایت

آخر ۱۲ گفته اینک اگر از لفظ

علوم حرف میم برای نهایت سازند

یعنی دور ما بیند لفظ علم باقی ماند ۱۲

برای پارسی لفظ تیزی دیرا

چاشنی لفظ مخفی ۱۲

بالفتح خالص در صفات ۱۲ ثاب

لفظ نامه عربی نیست ۱۲

لفظ ادرک ۱۲ تشکر اینکه اگر لفظ نوشت ۱۲

بازی آرند و خورش شود ۱۲

تیزی ۱۲ اما تلازی دیر تیزی موصل کنند

چون تیزی تیزی تیز و چون تیز و چون دیر شمار

از صفات اوست بالفظ ادرک ۱۲

نشستن

مستقل الذی

مدل او شکفت

دیو خاصم را

دیو خاصم را

لفظ با صفات

بغدادی جگر پالوده نگردانند بنده را خود در انگیخت نیز ومند نیست
یعنی محنت نکشید ۱۲
پارسی بی آمیزش چندانکه خواهم بنویسیم که زبانم هرگز به تیزی
نیازمند نگردد اما چون نادانان لاف خردمندی میزنم شاهراه فراخ
با بنوهی اندیشه بر خویش تنگ کردن از خردمندی دور بود بر راستی
گفتاری که گفتم گواه راست نخست کلک من ست و دوم همین نامه
که راست کرده ام نظم گرم باور نمیداری بیا این نامه ابرخوان ✤ دگر
خواندن نمی ارزد تو دانی خیر دیگر خوان ✤ سر نبشت نامه مهر این نامه
که مهرهای کاغذش از گوهرهای شجراغ پیرایه دار و برادر گزیده پسند
ایزد باری بکشاید سپاس خدا مصرع سرنامه نام خداوند گیتی ع
خدا را سپاس و همو را ستایش ستایش در آغاز نامه خدا را ع آغاز سخن
بنام یزدان ✤ بنام خدا کردم آغاز نامه ✤ ثنای ایزد پروردگار
ای سرور گیتی بکلاه و دستار ✤ و زروی خرد بصد زبانت گفتار ✤
سرور بفتح سین سرداد و بسکون هر دو را خداوند مهتری و بزرگی ۱۲ از کشف
هستی تو بزرگ زاده دریا بار ✤ ایزد یاری که ایزدت باد یار ✤
تا زبان پارسیان از تیزی بریده باشد و زبان هندوان دریا
شکسته زبان گویای برادرم سرور بلند اختر ارجمند خردمند

فرخ روی نیکوخوی ایزد یارده زمان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی تبران و کارگذار و برسان تیر ترکی موی
شگاف و کوه گذار باد آسیب دهره روزگار از پیرامون نیکوخواهان
بریده و بدسگالان را از تیر خرخ چشم زخم رسیده به پیغامبر تازی زمان
یار کمینه و دوستدار دیرینه پیروز پیشوری بندگی بارزومندی بسیار
و نیازمندی بیشمار رسانیده وانمود که برین سو کارها به بهی و به روزی ست
و دستان را باده دوستکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی
در کام سپاس بی اندازه مر بخشنده کامهای دوستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر ایزد همه را دهاد کامی ✤ کز راه خوشی زنند
گامی ✤ بران دل در بادش گذرانیده میشود که سپهسالار بهرام
نظم کاب تیغش زهندوان پاید ✤ پاک شسته است روی
گیتی را ✤ نامزد زمین ملنگ شده است و آنجا همه سروکار با هندوان
سرکش ست و هر فرماندهی که آنسوی آهنگ نموده است از آن
سرکشان سرورکش مانده این بار ایشان را با سر اندازی کار قیاد است
که سرورکار او خواهند کرد پس این زندگانی را مگر در خواب مرگ بینند

گویند و لاوران را در دل موی باشد تیر سپهسالار بهرام ازین موشگافت
بسیار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شگافت که دلها
ایشان را گاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید
شانه استخوانی را چون شانه چه بین شاخ شاخ نخواهد کرد نظم
شانه بچند زخم کند موز موجدا ❊ او موی موی کرده بیک زخم
شانه را ❊ از انجا که بادشاه کشورگشای را جهانگیری و فیروزمندی
چون آفتاب روشن گشته است شمشیر خویش بدو داده است
و دست راست هم داده که هر چه بزخم تیر بگیرد بر سر تازیانه در دست
کند او هم به نیروی آن دست راست دست را گشاده است
بفراخ دستی در مشت خویش آورده و خود به تیغ زنی دو بازوی چنان
دارد که اگر دست بر دارد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار
بگیرد نظم بازو بهمنیش را زور تهمتنی دهد ❊ ایزد پاک تا کند
بهمنی و تهمتنی ❊ از درگاه جهان پناه ساختگیها فراوان یافته است
هزار کمان بابت زه از چرخ بلندتر و از ماه نو کهنه تر هر یک چون ماه نو
و نو نمای که ماه ها در برآمدنش برآمده و هیچ تیری و نشانی بران نگذشته

وبمعنی بران دست نسوده و بیست هزار تیر هر یک اندازی که شست
بیندازد و نشکند بیلکهای از بیل کشتی بهین ترکه از کشتی گذار شود
از دریا هم **نظم** ساز دیگر نیز اندر جنگ میباید از آن دهاهیان
را جوشنی و آب دریا از زره ❊ تیر اندازان سهمناک و سپیده که اگر
بهرام سپهر بر زمین آید تیر چندلش نفرمایند برابرش نامزد کرده اند
و فرمان داده که سوهش میان دواب را که مالش نداده اند مالش
رسانند که اگر این لشکر میان دواب خواهد رفت هر دو آب را در خون
کی خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی در میان گنگ و جون آبخوش
نخورد و ازین دو آب تا کناره دریای سرانديپ خونریزی خواهد رفت
که مرغ آبی از سرخ آبی بگریزد **نظم** همه را از خون نول راغ و زعفن
کند هر دم از نول طوطی سخن ❊ گذارندگان تیغ هندی بسیارند
را گذارندگان زبان هندی را سپهدار بسیار جستجوی میکند
که هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی
آن برادر را که در زبان هندوان تلنگ از تیغ هندی بتران تر
خواهد میان هندوان کارگذاری فرماید و برابر خود روان کند

ودر گرد آوردن درم بادشاه زبان برادری تیغ درم گیر ساز
دوستان کوس شادی کوفته اند و غلغل این آوازه در سپهر افتا
و بخت خفته از خواب خسته چون خنجر غران پس نمی باید خرید
که پیش ازین گفته اند راست میباید کرد **نظم** بروز جنگ اگر
نو بود کوتاه * دو گام پیشتر کن زن که تا دراز شود * امید است که
تلنگی که از پیلان بنگ تنگ دارند بهنجاری از رای کاروان بیرو
و برای مالش بازندگانی که کارهای شما را بازی میگویند بزور این
رخ سوی شه نهند **نظم** بازی بازی شگفت نبود که زبخت
ببند پیادهٔ خویش زتخت * همگنان را چون روز روشن شده آ
که در خانه برادری از بی زری آفتاب زر و ماهتاب سیم وام
نمانده است وام بسیار مانده درین پرواز از مرغان پر وام میا
و بخت نیک را میانجی کار خویش پنداشت چنانکه برابر نشا
خیر بادشاه فرمان را به پرداخت رساند و باز گرد و امید باشد که
بخشش خدایگان بنده پرور چند انکه تنگه گرد آرد که روی زرد
از رنگ تنگه سرخ سرخ وام شود میدانی که پرورش درگاه اگر همه سر سوز

درکار آید همه دام دوخته شود در رشته تابی نادوخته نماند بیت
زنهار در آمدن شود آتش پای ✤ زانگونه که نان خویش را نچه کند
آمدن برین سوی خجسته و فرخنده باد نشستن نامه در راه خدای
پایان شب بود دو سال از ستاره و مه روشن شود مصرع
از ماه دو بود هفصد و یازده سال ✤ بندگیها سوی دوستان
و آشنایان و ارجمندان دیده و شناخته و خویشان و نزدیکان
آنسوی نیاز بر زمین نهاده شد نیکوخواهان و یاران و برادران
این سوی بندگی با فراوان آرزومندی میرسانند مصرع
خواندنی بهر زندگان به نکوئی ✤ برادران و دوستان نیکوکار
و گوهر بار بهر یک از شاخ نیکنامی برخوردار باد خویشان که خون و پیوند ما اند
خون و پیوند ایشان از تیغ چرخ بریده مباد مصرع خواندنی بهر مردگان
به نکوئی ✤ برادران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر
آمرزش بر خاک ایشان باران باد آشنایانی که در تاریکی گور مانده اند
خاک بر ایشان مایه روشنائی باد ع خواندنی بهر زندگان ببدی ✤
افغانک ریشائیل سنبل نو که بادی در بروت دار در ریش ریخته باد

موشک خاکسار خاک بر سر و پای در گل باد خواجه گزیده خوار سنگسار
گزیده سگان دوزخ باد مردم بی آب بی آتش خاک مصرع خواندنی بهر مردگان
ببدی ٭ آتشک سوزنده در دوزخ رفت خاک بر او فاکسر باد سنقر کی خونخوار
خوابانه مرگ نوش کرد بیانه دوزخیان گوارا باد خط هفتم در امثال عربی
و فارسی مشتمل بر دو حرف اول در امثال عربی مصرع نسبتش
فی المثل هم از مثل ست ٭ و بیاجه بدانکه امثال عربی در عبارت
پارسی آوردن و ذوق آن مثل بکام رساند که رطب الحجاز فی لبن
شیراز رغبت این التذاذ بنده را بران داشت که لبن فی پخت
خامه را بچاشنی آن مثل بیرایستم المثل فی الکلام کالسلیج فی الطعام
و انگیزش امثال خاصه این مثل را مثل داشتم که حبه بر فی الدار
خیر من در المستعار اکنون از چاشنی گیران معنی ملتمس اینست که
درین کاغذ شکر پیچ آن مثل را تناول دهند که خل الفقیر لدی
الاکابر بالمن لشیر شعر و کدر من سائل عند الکرام ٭ خیر الروح
الروح من صفو المدام ٭ عنوان این نامه که مهر این مثل بر دهان
دارد که نشر الشعر بالحقیقة لو لم یختم فی الدقیقة فاضل بیمثال بن الدوله

والدین کثر الله امثاله و زاند فزاید تحمید الحمد لله الذی لیس کمثله
شیء و لله المثل الاعلی اشعار حیثیت اشکل امثال الوری شرفا
الاشکل تشبهه فی العقل والراء ٭ لم یبده معناه فی ذهن و فی خلد ٭ کالریح
لم یری فی المرآت والماء ٭ تا جبلت مردم بحلیه جعل الله البشر معدن
المعانی آراسته باشد طلعت روشن خداوند شرف الا ماثل
شمس الدوله والدین که لا نظیر له تحت الفلک الممثل مثل ست ازان
ذات عدیم المثال بدیباجه عین السعادت فی جبهة المقبل متجلی باد
و از آسیب عاصف الحدثان یطیر القلنسوة مع الراس مصون
و محروس بمحمدیه توقیع منشور اوست من تعلق بذوایه نقد اعتصم
بحبل الله دوست یگانه او حد سپاهانی که این مثل را معموره اتحاد
ساخته است که من لیس مع المتحدین متحد فهو من الثنویه بر غبت
اخلاص با اقدام شرگان ارتسام این مثل میکند که نقع باب الاخلاص
للعین کالکحل الضیاء و در تمنای آن لقاء فرخنده دل را بدین مثل خرسند
میگرداند که یوسقی الحیات یرجی الملاقات باریتعالی بدین شربت
راحت ضمیر متعطش ما را تسکین دهاد که لقاء الود و بعد المیعاد کماء الحیات

بطمان الواو مقصورست طول عریضه برانکه مکاتبه مولوی که بار[1]
مثل صحیفة المخدوم[2] عتق[3] من الهموم[4] داشته بود بدین مرقوق رس
و درون[5] دیدهٔ دل محل اعزاز اذا جاء[6] سفر الاوداء[7] امسی فی سواد[8] لعد
و السویداء[9] یافت هر بار که در دلم یاد می آید که دران دل[10] باد آمده
دل پژمرده چو گل تازه میشگفد آری نضر[11] القلب من البهجة کا
البهج[12] و بخت پژمرده زنده میشود که اذا جاء[13] اقبال المدبر ذکره
در قلم مبارک رفته بود که مثلی چند بجهت ترتیب کتابت در قلم آ
مگر آن متحیر عالم این مثل را بر روی آب می آرد که خزاین[14] البحار تستفیض
من قطرات[15] الامطار یا رای آن آفتاب شرف آنست که نقصا
هلال را در نظر بینندگان بکمال و تمام جلوه کند کما قیل[16] فی المثل
مظلم الاان یراه العین منیر آبنده را باطاعت، فرمان کارست
عذر[17] سقم[18] گفتن در محلی صحت[19] پذیرد که التاجر[20] یخرج من کسیب
چون هر چه دران خدمت خدمتی[21] خواهم کشید عطیه[22] ایست هم از
مخزن[23] چنانکه گفته اند یاخذ[24] السحاب[25] من الیم[26] و یمطر[27] علیه بعذرت
بی توجیه[28] مصلحت ندیدم و ارسال مثلی[29] چند سوی آن مجلس رفیع کما

مدار الی السماء وتقلع علی الرأس تجاسر نمودم ارجو که چون بدان منبع
لطافت رسد اگر زر در سلش باشد در حال مصلح خطا بغته المصیب
اگر قمه باشد که بچاشنی نیرزد خامه مخدومی که بلذت ذائق لعم ا
لعلم رسیده است عیاذاً بالله که بدان ملوث گردد اما ریزه چینان
مجلس را که بر موائد فوائد از نوالهای مشبع و متملی میگردانند والوان
لطائف همچنان باقی چنانکه در مثل ست که نجم الذباب علی طبق لا ینقصر
منه اس بق اشاره فرماید که آفتاب واری برای گرمی روز بازار بازرگا
بضاعت گرد کالای کاسد بر آیند و قماش لاش بنده را با عانت
رواج الکاسد اذا رغب فیه المشتری رونقی و رواجی ارزانی
دارند که این امثال از حسن اشتغال ایشان بر مثال نظائر و امثال
بیت زیور صفحه بیان گردد ٭ گوهر تیغ هر زبان گردد ٭ ان شاء
الله تقدس عن المثل والامثال وابتداء ما من ذکر الله حسب الجود
والسعود البشر من الخلائق اب واب البشر الی الله حسب الله
من استملاء جوفه بخوف الله من قوس من عین الخلائق الی حاجب
الله علیه ما اضحی نور الله فی خلد الظالم فی الفلک والثوابت وا

ان ملكت الملاك فلك الفلك اذا قامت القيامة تعدد الثواب

هل بمسعود المحل سعود الزحل لو كان بالسعادة علوى المحل لفاق

المشترى اس الزحل ليس مشترى الاملاك كمشترى الافلاك

بيت المريخ صفرا جزء حوسة العالم بين النحسين كالمشترى

بين النحسين حمرة المريخ من دماء الاحداث والقدماء انما نيط

الشمس شيخ الشعاع ذنب السرحان مكنة الغزالة بيت الجوزاء

ميزان العطارد قوت العطارد من دقائق السنبلة نقص البدر

من عين الكمال البدر مراة العين ما دارت الهالة حول الهلال

لو قال قطب مه ما زاد القمر لا يولد من الليلة الجبلى الا عين الضيافى

البروج شرف العين فى السفر شرف الغزالة بالحمل شرف القمر فى الدلو

اذا حل على الثور عقد الثريا جديد بنطاق الجوزاء السرطان بيت القمر

لا بيت الشعرى سرطان الارض تجرى فى العين وعين السماء تجرى

فى السرطان سد البروج مركب الغزالة بالبر والعطاء ما وزن فى

ميزان الفلك الا المريخ ذنب العقرب راس النحوسات سهم السعادة

فى قوس المشترى لا يستحى الاسد من لحية الحدى ولو السماء لا يرد

عظمان ما كشف حوت السماء الا تمساح البيداء في العناصر والآثار العلوية
قليل النار نحمد بالريح وكثير ها لو قد منها النار كثير الرماد لانها تطعم العباد
بالشمس نار الحجر تنير نوره نار امر الرياح على الغبار نافذ وعند الجبال
نافذ اذ هوى العين من الهواء حجب العين من السماء قوس قزح حاجب
عين السماء سيقطر ما في الغمام جود الجود يخرب البيوت وجود الجود
العمر ما لا يمضغ الحجر باسنان البرد لم تحصل الري برودة الماء وبرودة
البدور ابين خيفة من الماء اذا ما نبش بمرفقيه ثم اذا لم يكن مع الحجر
ترب في الفجل ترب اذا اسقط الرياحين فالتراب مسكي في المواليد
واستبداد ها من الانبياء المشتهرين يلج العالم الكبير في العالم الصغير
خلق السموات السبع في ستة ايام وآدم اربعين صباحا سفينة نوح
بيت نظم البرية سكين ابراهيم لا يذبح اسمعيل يوسف قرة عين يعقوب
لن يحصل صبر ايوب من كل اسم دواء بروح الجان من ديوان
سليمان حفظ الله لحكمة هارون من اخذ موسى الف يا من احد من ابي يحيى
ولو خضروا عيسى كل من مات في حي عيسى ليس يجب ان يحيى
رسولنا احمد من آدم ورسولنا احمد من كل محمد نقاط القرآن خيلان الرحمة

ملك ۸۵ سوالة ثانية اعجاز خسرو

حروف القرآن سیوف تقتل الشیطان السلطان العادل ظل الرب
وظل البر السلطان الظالم شمس تنکسف الضعیف من کنف ذی الامان کنمل علی
کنف سلیمان الملک عقیم ملد الفتن کل صاحب السیدین لیس کذی
الاکناف وکذوی الیمینین اذا مال القاضی الی الشریعة آمن من جهنم
ابتلی ابو یوسف بالقضاء تاویل القاضی رقیة ابتلاع النار اول العالم
السوء لا یخاف آخره قلب کل جبر بحر وکل قلب بعض جبر بحر عالمنا
یمین موکد بیمین العلم العلم حلیة الفقیه والجهل حلیة السفیه حاصل الاهل
لیس یحث سهل العلم یحث بالمعقول لا یحث بالمنقول العقل مخ
الرئیس العظام الحلم من عرض جوهر المنطق من لیس له تقویم النفس
فهو نقش تقویم من ملک نفسه فهو ملک بنفسه من بشر بشرا بخیر فهو بشر
ومن نشر خیر البشر فهو بشر من نشر نسمه فهو نسم ومن نشر سمومه
فهو سم طبع الشرار محرق وعیش الخیار بارد لذت الدنیا للانام
کذوق الاحتلام فی المنام من انتبه عن نوم غفلته تنفس صبح رقته
البیض سلاح جهاد الشیطان قلب المومن مرات الصفا یری ما فی القلب
الصافی کالماء فی الزجاجة من فی الصرم حسامه فهو من النیام ما دخل

تحت السیف الا صاحب الجنة ما تری الراحة فی ید مقبوضة رأس السخاء
سخاء الراس غزارة الجود غزارة الوجود الاعتلاق بناب الفیل اسهل
من التعلق بباب البخیل من مال الی المال مات فی الامال اخراج العین
علی المدخل اسهل من خرج العین من استزاد علی الاکل والشرب
لن تشبع الا بالترب ما تولد الفراغ الا بمباشرة الاسباب من بسط بسط
من قبض قبض رضی یتصل بالعین وضع الانسان من المنی وآب
الی المنیة الابن منی والبنت منیة البنات امهات البلایا الابن خلف والبنت
خلفة والله اعلم للابن والبنت فی الانعام اذا زاد شعیر الفرس جال
علی جوهر لیس له جواد فهو حمار الرویة عند النجباء شارب الضیغم شریب الدم
ابن اوی فار من ابی الغدار رقص البعیر یلیق بصوت الحمیر تقبل شفقة
الدب للطمع لا للحب لا یرضی الفهد من النطی بان یرضعه من الثدی
یا من لک فی الرستاق مقدم فی است الحمار والبقر الخنزیر فی حلقوم
خیر من الخنزیر فی الحلق اذن الارنب علم للفرار عفو الکلب غضب
مالاق بین الهرة الابهرة العین ما یدا عین الهرة الا من عین الاسد
اذا ضحک القرد یبکی استه فی الطیور تمکن العنقاء فی القاف تمکن

القاف فی الفقاریدالملوک دست البازی مابلغ ماء البحر علی نحر البط
الغربان سواد وجه البستان علو الحمامات لیس من سموم المقامات
بلغ اجل العصفور حین لعب مع البازی مارفع الشعیر فی جوالا بجواصل
الطیور لیس الدیک لیس من المحاسن لاتیراجع العنکبوت من اکل الذ
فی الهوام والحشرات اذاحان بضفدع البیر بنته یعتصم بحبل الحیه
اذاصعف النمل فی الصیف لم یلتفت الی رف الخلد الرؤف النون تحت العین
یحکی عن صحة النون فی العین لایحتاج الی العین فی النبات نجم القفار
لیس کنجم السماء عضاضة الورود من دمار الحدود حشر الریاحین لنشر
البساتین لم یبق الی الایام النبق ثم ایام التمر ونحن نحتاج ثم تغیار الطبخ
ثم الفستق للتفرلیس لالتقبیل صفار حمر التمر بعد النخل بنت الکرم ام الکرم
من خلو بشر ثم بلا مجلس تنادی قمقمة الراح قم قم فی المعادن الذهب
عقد الاحمق وحمق العاقل من عقد عین حجب نظره ماعقد العیون الا
النیام الدرهم خبثه العقلاء دُرّ فی صدف یصادف الجوهر نقب الحجر
لیس کنقب الدرر عین الهرة قص الغارة مجدران کطبقی الرحی الحجر
لیس محل الحجر اذاخرج الجنة من الحجر قلت بالحجر السیف مسلول الغمد

مدقوق الحسام بالطبع مدقوق وبعده مسلول سنان البطل لسان الاجل
حلیة السیف امارة السیف لسان السلاطین یعنی الصمام یرقص الحسام
اذا حل الحسام احشاء جعلها نیام الفصل مسعول الروح ومقول الفتوح القصد
نیراب الدماء یا من لک درفی العین درفی العین من نضد درة ما نقد امره
قطعه ذکر نابذه الامثال کلا ✤ لیذکرنا بها اهل العقول ✤
ایا من لیس ذاتک مثل شیء ✤ اومعانی الخلائق بالقبول ✤ بنده را
انچه در معنی بنشین امثال فرمان بود امتثال نمود چون حال قلت فضل
وکمال نقصان خویش بالا فرو خواند کرده شده است ومعذرت
روابط امثال نیز در مکتوبات امثال پارسی آمده اینجا گفته را باز گفتن
راست بدان ماند که تکرار القلم یعطل الخط اما عذر انبساط ضروری ست
هرچند که لم یلتفت الشمس الی تملق الحرباء چون زبان مقال در شرح
اعتذار این عذر بر دهان بود که حمرة الخجل یحکی عن صفرة ابوجهل نمودار کرد
مصرع والصفح من اکرم الاشرف مامول ✤ بیت توئی المثل خضر
اندر معانی ✤ نظیر خضر باش در زندگانی ✤ هنگام تحریر این امثال
ماه صفر در پایان امثال رسیده بود و تاریخ عام از لطائف امثال بیاراسته

مصرع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و دو ٭ تسلیمات بخدمت
اعزه آنجانب خود را بمثل السلام ینبی عن السلامت باد داده شد احبا
انیطرف بارسال مثل تحیته المحب یحی المحبة مشتمل انه الاعیه
والمیت بالمدح والذم علی الاجمال من ثبت جود
من اعطی ثمرا اعطی ثمرا من قسط ما سقط من عدل ما عدل من
بلد ثمره من زاد خیره باد خیره من مات براعاش فی عین العقول
کریما یرتع فی ریاض الرضوان الکریم من اسقط عوانا بعث فی عظام
الکلاب من مات لادغا خلق مثل الادعیة مار العقارب تکون فی شوا
الدود حرف دوم در امثال پارسی مصرع نسبتش هم بر مثال اول است
بدانکه چند مثل پارسی صرف انشا کردم و درین نامه بمثال جمع آوردم
تا دانندگان بر حکم آن مثل که حکایت از مثل بمثل شود و عبارت از نظیر
بی نظیر هر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکه گفته شده است
که سنگ زدن بر محل به از زر دادن غیر محل مراد بنده از اساس این اصناع
آنست که بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام والا بلند بماند که نام بلند به از
بام بلند شعر بناء الجسم فی عین الندی لا بد یختل ٭ بناء الاسم سر عبد الندی

لابد شد * عنوان این مهر که بر بستهٔ این مثل ست که نامه پرده راز ست
بر بسته بدست ولی نعمت ما کشا دیا بد بحمید الحمد لله نعم التماثیل قطعه
زهی بخشنده دستوری که اندر جستن مفلس * عطای تست چون صیت تو
در آفاق سرگردان * هوای خدمتت بر اعتماد این مثل دارم * که دست آویز
امید ست فتراک جوانمردان * تا سکهٔ سخن از ضرب مثل درست گردد
ذات بی نظیر مخدومی میان امثال بر مثال عبارت اهل فضل از تمثیل و
نظایر آراسته باد و ذکر آن مناقب و مآثر چون مثل معروف پیرایهٔ بانها
بحق لله المثل الاعلی داعی مخلص فلان که در دوستی خاص ضرب مثل
گشته است خدمت رسانیده و نمود که اشتیاق آن لقا این را بر چهره
بخون مینویسد که مثل او اگر در دل خونابه باشد از دیدهٔ تر او دخالق
بی مثل این مثل را در حق ما راست گرداند که چشم آرزوی دوستان روشن شود
نه از باغ و بوستان خلاصه عرضه آنکه مخدوم زاده که بدین مثل در خورست
که قرة العین را از سیاهی دیدهٔ دیدبان باید ساخت روزی این مخلص
طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال و حکمت نصیحت نویس که زبدهٔ پند
ناصحان در سمع بینایان مثل روغنی ست که در گوش اندازند و سواد چشم باشد

۱ لابد شد * عنوان این مهر که بر بستهٔ این مثل ست که نامه پرده راز ست
۲ مراد ازین نامه ۱۲
۳ بر بسته بدست ولی نعمت ما کشا دیا بد بحمید الحمد لله نعم التماثیل قطعه
۴ زهی بخشنده دستوری که اندر جستن مفلس * عطای تست چون صیت تو
۵ در آفاق سرگردان * هوای خدمتت بر اعتماد این مثل دارم * که دست آویز
۶ امید ست فتراک جوانمردان * تا سکهٔ سخن از ضرب مثل درست گردد
۷ ذات بی نظیر مخدومی میان امثال بر مثال عبارت اهل فضل از تمثیل و
۸ نظایر آراسته باد و ذکر آن مناقب و مآثر چون مثل معروف پیرایهٔ بانها
۹ بحق لله المثل الاعلی داعی مخلص فلان که در دوستی خاص ضرب مثل
۱۰ گشته است خدمت رسانیده و نمود که اشتیاق آن لقا این را بر چهره
۱۱ بخون مینویسد که مثل او اگر در دل خونابه باشد از دیدهٔ تر او دخالق
۱۲ بی مثل این مثل را در حق ما راست گرداند که چشم آرزوی دوستان روشن شود
۱۳ نه از باغ و بوستان خلاصه عرضه آنکه مخدوم زاده که بدین مثل در خورست
۱۴ که قرة العین را از سیاهی دیدهٔ دیدبان باید ساخت روزی این مخلص
۱۵ طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال و حکمت نصیحت نویس که زبدهٔ پند
۱۶ ناصحان در سمع بینایان مثل روغنی ست که در گوش اندازند و سواد چشم باشد
۱۷ بر آسیع لفظ تشویش و چشم و اشتراق ۱۲
۱۸ از دخان دماغ
۱۹ چشم این بزرگوار ست * ما را از تو
۲۰ شکستهٔ جانم و امید موسیائی نیست *
۲۱ سخن کاشی ست بعهد ما پدید چشم دوستی
۲۲ دور ست * گرش بکار نیائی دل از تو
۲۳ بر دارد * ۱۲ از زبان عجم
۲۴ بالضم یا کسر جزء ست و خوشتر آن و نیز
۲۵ روغن گاو خالص ۱۲ از کشف اللغات
۲۶ قرة العین بنای چشم ۱۲
۲۷ حکمت با ملک راستی و دانش و بیت
۲۸ دکار درست و سخن درست و ندیل
۲۹ علم و حکم و نبوت و قرآن و دیگر
۳۰ دراست گفتار ست و دقت و رفتن
۳۱ و پیش رو ۱۲ از کشف اللغات
۳۲ بانگار کردن داد * ۱۲ از زبان عجم
۳۳ بیت بالک آواز زرغنا ۱۲ از کشف اللغات
۳۴ آفاق جمع افق بالضم و الکسر ناحیت
۳۵ کرهٔ در کرانهٔ جهان ۱۲
۳۶ اعتماد بالک
۳۷ دیشت با دادن چیزی و قصد کردن
۳۸ فتراک بالک و دوالهای زین که
۳۹ راست و چپ پس و پیش کوهه زین
۴۰ آویخته باشد ۱۲ از کشف اللغات
۴۱ برای سکه لفظ ضرب مناسب
۴۲ ضرب مثل کنایه از مشهور ۱۲
۴۳ مناقب بالفتح جمع منقبت ۱۲
۴۴ مآثر بالفتح جمع مأثرة ۱۲ از کشف اللغات
۴۵ بحرمت این آیه که کتابت سنت بر آن عنوان لفظ
۴۶ برای لفظ خونابه ۱۲
۴۷ راست برق و دوالی که بر اسپ
۴۸ ان و مقابل کج و مقابل چپ و نام مقامی از مرو و بیت
۴۹ سلم و مطابق و موافق و درست و قائم و استوار و استوار شده
۵۰ چنانچه از مواقع استعمال معلوم خواهد شد * امر مفتح سوی گشتن
۵۱ شوی راست * ۱۲ از زبان عجم
۵۲ چشم چون گل رخسار تو دیدن تمن *
۵۳ از دم چشم چون گل رخسار تو دیدن تمن *
۵۴ بلکه تو نهاد لقاب خوش این چشم
۵۵ دیدی بیند
۵۶ از دخان دماغ
۵۷ چشم این بزرگوار ست * ما را از تو
۵۸ شکستهٔ جانم و امید موسیائی نیست *
۵۹ سخن کاشی ست بعهد ما پدید چشم دوستی
۶۰ دور ست * گرش بکار نیائی دل از تو
۶۱ بر دارد * ۱۲ از زبان عجم
۶۲ بالضم یا کسر جزء ست و خوشتر آن و نیز
۶۳ روغن گاو خالص ۱۲ از کشف اللغات
۶۴ قرة العین بنای چشم ۱۲
۶۵ حکمت با ملک راستی و دانش و بیت
۶۶ دکار درست و سخن درست و ندیل
۶۷ علم و حکم و نبوت و قرآن و دیگر
۶۸ دراست گفتار ست و دقت و رفتن
۶۹ و پیش رو ۱۲ از کشف اللغات
۷۰ بانگار کردن داد * ۱۲ از زبان عجم
۷۱ بیت بالک آواز زرغنا ۱۲ از کشف اللغات
۷۲ آفاق جمع افق بالضم و الکسر ناحیت
۷۳ کرهٔ در کرانهٔ جهان ۱۲
۷۴ اعتماد بالک
۷۵ دیشت با دادن چیزی و قصد کردن
۷۶ فتراک بالک و دوالهای زین که
۷۷ راست و چپ پس و پیش کوهه زین
۷۸ آویخته باشد ۱۲ از کشف اللغات
۷۹ برای سکه لفظ ضرب مناسب
۸۰ ضرب مثل کنایه از مشهور ۱۲
۸۱ مناقب بالفتح جمع منقبت ۱۲
۸۲ مآثر بالفتح جمع مأثرة ۱۲ از کشف اللغات
۸۳ بحرمت این آیه که کتابت سنت بر آن عنوان لفظ
۸۴ برای لفظ خونابه ۱۲
۸۵ راست برق و دوالی که بر اسپ
۸۶ ان و مقابل کج و مقابل چپ و نام مقامی از مرو و بیت
۸۷ سلم و مطابق و موافق و درست و قائم و استوار و استوار شده
۸۸ چنانچه از مواقع استعمال معلوم خواهد شد * امر مفتح سوی گشتن
۸۹ شوی راست * ۱۲ از زبان عجم
۹۰ چشم چون گل رخسار تو دیدن تمن *
۹۱ از دم چشم چون گل رخسار تو دیدن تمن *
۹۲ بلکه تو نهاد لقاب خوش این چشم
۹۳ دیدی بیند

واشتراق سمع از طائفهٔ آلوده گان این مثل را آب دهد که چون گوش در دزد نشد
دارد خدمتکار که از مخدوم زاده مثل این الفاظ که ازان مثل سخن میگفت
که جد مرد از زبان پیدا شود چنانکه تیزی از شمشیر در گوش گرد متحیر گشت
اما چون از جواب گریز نداشت ناچار جرأت نمود که اگر عبارت این بیت
که در لهجه مبارک میشود مثل و محظ ما در خدمت بدان ماند که کسی آب دهن
در دریا اندازد تا دریا بیفزاید چون من حسبی که ناصح چون تو روشندلی گردد
چنان بود که سنجاب جاروب را تا تاب چراغ سازند و رشته را رقیب گوهر
اما چون پیش ازین گفته شده است که فرمان بردار در آینده روزنی
یعنی اول پشت تواضع منحنی کند بعد ازان بروزن در آید ناچار خدمتگار را
درین در بلند در آینده روزن باید بود و در امتثال فرمان کوشید
در محذر این بساط انبساط نیز مثلی یاد می آید که اگر فرمان باشد عرضه
افتد حسن استماع ارزانی داشت این بیت بر سبیل تمثیل بر رای
ایشان گذرانیده شد که ؎ حدیث پند و نصیحت بمقبلان گفتن ❊
بود چو سوختن عود زیر دامن گل ❊ تو خود پذیری و از من ولی مرا شاید
که لاشه پیش کشم تو سوار بر دلدل ❊ معذور نداشت و گفت که مثل با شما

همان ست که غواص در دریا چیزی دیده است که در غورش فرو میرود

بضرورت غث و سمین که بود پوست باز کرده شد بیت گرمش هست

پخته و گر خام ✤ در غورش باد این نواله بکام ✤ امثال نیست اهد

هر که خود را بیند خدای را نه بیند هر که از خدا نترسد از و باید ترسید

معنی و دیدار خدای و آدمی اثبات صانع نتواند کرد چنانکه نقش صورت

نقاش نتواند نوشت الفلک ببام بلند دست بر آسمان نتوان رسانید

نگون شدن فلک برای چیدن آدمیان ست البروج دوازده برج

که در صفه طاق نویسند همه بر جهاش خاکی باشد کعبتین فلک بر و شش

مهره برمی چیند زحل سیه روی زحل بیک دو شسته نسود زحل هند

و از ترکی مریخ سرسد المشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت

چون برجیس را روز بد آید در کشت عطارد خوشه چیند المریخ سبابت

مریخ از نیش عقرب سخن گوید بهرام بد زهره کژدمک بود و از و بال

الشمس از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود خورشید روی همه سیه کند

و روی ماه سپید سوی خورشید تیز بینی چشم ترا زیان دارد نه خورشید را

الزهره لاف زهره طبعی و ستیزه زحل ترازوی زهره از گرانی ستارگان نشکند

العطارد عطاروی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد سیافت عطارد را
روز نامه شمس روشن شود تیر چرخ را کمان چرخ باید القمر رنگ زر
ماه قصب را زیان دارد دزدی که با مشعله آید از ماهتاب کی ترسد
ابروی هلال بوسمه آسمان سبز نشود افزودن نور ماه برای سپری شدن
ست العناصر سوزنده آتش ست که هرگز سیر نشود رونده باد ست
که دریا و کوه را سهل گیرد آب بخشنده ایست که هرچه بیابد تر کند خاک
متواضع ست که کف پای بادشاه و گدا یکسان بوسد النار هر که آتش
بود بی آب زید آتش زن دران خانه که دو دش کسی نه بیند الهوا هر که
باد در سر دارد سر بباد دارد از مقاطعه باد خبر خاک برنخیزد الماء
همه پلیدیها از آب شویند پلیدی آب از هیچ چیز نتوان شست بی نان
نتوان زیست و بی آب نتوان آب تیز در خانه درآید به ازان که دو
آب از کوفتن در جو از تنگ نشود اما آبی را باید کوفت که از آب تنگ تر
گرد و التراب خاک غربیل را نشاید و خشت آسیا را از بیضه خاک
چوزه نزاید المواليد و اقران ها ذکر الانبیا آدم را گندم بهشت نساز
سوزن عیسی را جز رشته مریم درخور نباشد دم عیسی در زندگان زنگیه

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

دلگرگ را از یوسف خبر تیره روئی در دغ حاصل نشود سوز دل نوح را طوفان
از انگشت موسی را سپید دست هزار ست نه عیب اگرچه مورچه بر سر
سلیمان بر رود عنبش نگیرند رسول کنا علیه الصلوة والسلام
شهر بوالجهل بند ست نه بهانه و تاج احمد قرة العین آدمیان ست برای
بوالجهل سایه گردد رسول نگردد و روشنائی عرب از نور محمد بود نه از
مشعل ابولهب اصحاب به یار غاری باید که زخم باری کشد بی گنه از دره عمر
نرسد از جمع عثمان سمع بوجهل را چه علم شرم عثمان برای ایمان ست
کنایه از جامع القرآن ۱۲
نه برای روز سے علی آنکه در علم ست کلید خیبر هموست هرگاه که عمرو عاص
علی را العمرک گوید سرش بباید برید خون حسن و حسین دم الاخوین ست
جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزند باران لعنت بار دعای آن باشد
الملوک جام کیخسرو را ساقی لبیک مقام چاه بیژن از زندان ضحاک
کم نیست جائیکه کمان رستم باشد باران بهمن و تیر هم تواند بود نمرود
از پر کرگس بر آسمان نتواند رفت اما از لکد پشه زیر زمین میرود
نه وزال از شیر ایوان نوشیروان نترسد العامه زنده کسی ست که
رسمی دارد و رونده کسی ست که قدمی دارد احمق رئیس راست کند و عاقل

دلیک مناسب آن ۱۲ ۲۶ بیک بالفتح نام موضعی ست که در شهر ابراهیم آباد بوده و مقبل نام موضعی ست که در شهر ابراهیم آباد بوده ۱۲ ۲۷ بیژن با گرگ و دیدار ... ۱۲ ۲۸ ... ۱۲ ۲۹ کمان رستم کمان ... ۱۲ ۳۰ ... ۱۲ ۳۱ ... ۱۲ ۳۲ ... ۱۲ ۳۳ ... ۱۲ ۳۴ ... ۱۲ ۳۵ ... ۱۲ ۳۶ ... ۱۲ ۳۷ ... ۱۲ ۳۸ ... ۱۲ ۳۹ ... ۱۲ ۴۰ ... ۱۲ ۴۱ ... ۱۲ ۴۲ ... ۱۲

محاسن مرد بی سنگ را وزنی نباشد و امان پاک را که باد آهن آلود
بند ند پاک هم پلید شود مصلا و زاهد اگر بشاهد رسد خود را پاک کند
و مصلا را پلید مرد پابرهوا نهد و نامرد پابرهوا نهد نیکوکاری نیکو روی
دانشمندان را دست کوته به از دستار دراز دو حرف در سبق به از
ده کتاب در دستار مقامات از کتاب همدانی توان یافت نه از عجا
حریر سری که بار کسی نکشد باری باشد بر گردن آدمی که شکم دیگران
پر نکند حیوانی باشد بیک شکم دلیر تیغ را کار فرماید و غیر زبان را هر که در جنگ
پشت نماید روی نتواند نمود مشت زن دیگر ست و تیغ زن دیگر زیبا
مردان از سر خردی ست زن از غازه سرخروی شود و مرد از غزا
مردوش به از مرد زن روش و زد جوانمرد به از عیار بخیل دست جوانمرد
بجهت دادن خار دو کف بخیل از برای ستدن کفشد و ز چرم آلود
خاید و لقمه پاک خورد عوان عود سوزد و کنده دوزخ شود هر که مال
نخورد و پشیمانی خورد مشت بسته قفل بهشت ست و انگشت کشاده
کلید رحمت انگشت کاسب کلید روزی ست و دست بی هنر
کفچه گدائی دانا باشارت ابرو کار کند و نادان بزخم چوگان چشم را

سپاه زنانیه اعجاز خسرو

۱ تیغ از خارست دیده را ناخن به از ناخنه هر کرا آب دهن نیست لب
۲ خشک ماند طینت بمعنی سفالی ست بی شراب قفا زدن گردنکشان را
۳ گردن زدن ست وسیلی خوار را دوای خارش کردن سیه روی آهنگران
۴ سرخروی آهن ست تمنه گر مقبل ست در شن تاب اندر باز و بریدن
۵ باز دست براندن هر که خانه مردمان بکاود خاک بر سرش افتد
۶ کفن از دشب از مرده نترسد و روز از زندگان برهنه و دان کعبه
۷ ست و ۸ ست و ۹ ست و ۱۰ ست و ۱۱ ست و ۱۲ ست و ۱۳ ست و ۱۴ ست و ۱۵ ست و ۱۶ ست و ۱۷ ست و ۱۸ ست و ۱۹ ست و ۲۰ ست و ۲۱ ست و ۲۲ ست و ۲۳ ست و ۲۴ ست و ۲۵ ست و ۲۶ ست و ۲۷ ست و ۲۸ ست و ۲۹ ست و ۳۰ ست و ۳۱ ست و ۳۲ ست و ۳۳ ست و ۳۴ ست و ۳۵ ست و ۳۶ ست و ۳۷ ست و ۳۸ ست و ۳۹ ست و ۴۰ ست و ۴۱ ست و ۴۲ ست و ۴۳ ست و ۴۴ ست و ۴۵ ست و ۴۶ ست و ۴۷ ست و ۴۸ ست و ۴۹ ست و ۵۰ ست و ۵۱ ست و ۵۲ ست و ۵۳ ست و ۵۴ ست و ۵۵ ست و ۵۶ ست و ۵۷ ست و ۵۸ ست و ۵۹ ست و ۶۰ ست و ۶۱ ست و ۶۲ ست و ۶۳ ست و ۶۴ ست و ۶۵ ست و ۶۶ ست و ۶۷ ست و ۶۸ ست و ۶۹ ست و ۷۰ ست و ۷۱ ست و ۷۲ ست و ۷۳ ست و ۷۴ ست و ۷۵ ست و ۷۶ ست و ۷۷ ست و ۷۸ ست و ۷۹ ست و ۸۰ ست و ۸۱ ست و ۸۲ ست و ۸۳ ست و ۸۴ ست و ۸۵ ست و ۸۶ ست و ۸۷ ست و ۸۸ ست و ۸۹ ست و ۹۰ ست و ۹۱ ست و ۹۲ ست و ۹۳ ست و ۹۴ ست و ۹۵ ست و ۹۶ ست و ۹۷ ست و ۹۸ ست و ۹۹ ست و ۱۰۰ ست و ۱۰۱ ست و ۱۰۲ ست و ۱۰۳ ست و ۱۰۴ ست و ۱۰۵ ست و ۱۰۶ ست و ۱۰۷ ست و ۱۰۸ ست و ۱۰۹ ست و ۱۱۰ ست و ۱۱۱ ست و ۱۱۲ ست و ۱۱۳ ست و ۱۱۴ ست و ۱۱۵ ست و ۱۱۶ ست و ۱۱۷ ست و ۱۱۸ ست و ۱۱۹ ست و ۱۲۰ ست و ۱۲۱ ست و ۱۲۲ ست و ۱۲۳ ست و ۱۲۴ ست و ۱۲۵ ست و ۱۲۶ ست و ۱۲۷ ست و ۱۲۸ ست و ۱۲۹ ست و ۱۳۰ ست و ۱۳۱ ست و ۱۳۲ ست و ۱۳۳ ست و ۱۳۴ ست و ۱۳۵ ست و ۱۳۶ ست و ۱۳۷ ست و ۱۳۸ ست و ۱۳۹ ست و ۱۴۰ ست و ۱۴۱ ست و ۱۴۲ ست و ۱۴۳ ست و ۱۴۴ ست و ۱۴۵ ست و ۱۴۶ ست و ۱۴۷ ست و ۱۴۸ ست و ۱۴۹ ست و ۱۵۰ ست و ۱۵۱ ست و ۱۵۲ ست و ۱۵۳ ست و ۱۵۴ ست و ۱۵۵ ست و ۱۵۶ ست و ۱۵۷ ست و ۱۵۸ ست و ۱۵۹ ست و ۱۶۰ ست و ۱۶۱ ست و ۱۶۲ ست و ۱۶۳ ست و ۱۶۴ ست و ۱۶۵ ست و ۱۶۶ ست و ۱۶۷ ست و ۱۶۸ ست و ۱۶۹ ست و ۱۷۰ ست و ۱۷۱ ست و ۱۷۲ ست و ۱۷۳ ست و ۱۷۴ ست و ۱۷۵ ست و ۱۷۶ ست و ۱۷۷ ست و ۱۷۸ ست و ۱۷۹ ست و ۱۸۰ ست و ۱۸۱ ست و ۱۸۲ ست و ۱۸۳ ست و ۱۸۴ ست و ۱۸۵ ست و ۱۸۶ ست و ۱۸۷ ست و ۱۸۸ ست و ۱۸۹ ست و ۱۹۰ ست و ۱۹۱ ست و ۱۹۲ ست و ۱۹۳ ست و ۱۹۴ ست و ۱۹۵ ست و ۱۹۶ ست و ۱۹۷ ست و ۱۹۸ ست و ۱۹۹ ست و ۲۰۰ ست و ۲۰۱ ست و ۲۰۲ ست و ۲۰۳ ست و ۲۰۴ ست و ۲۰۵ ست و ۲۰۶ ست و ۲۰۷ ست و ۲۰۸ ست و ۲۰۹ ست و ۲۱۰ ست و ۲۱۱ ست و ۲۱۲ ست و ۲۱۳ ست و ۲۱۴ ست و ۲۱۵ ست و ۲۱۶ ست و ۲۱۷ ست و ۲۱۸ ست و ۲۱۹ ست و ۲۲۰ ست و ۲۲۱ ست و ۲۲۲ ست و ۲۲۳ ست و ۲۲۴ ست و ۲۲۵ ست و ۲۲۶ ست و ۲۲۷ ست و ۲۲۸ ست و ۲۲۹ ست و ۲۳۰ ست و ۲۳۱ ست و ۲۳۲ ست و ۲۳۳ ست و ۲۳۴ ست و ۲۳۵ ست و ۲۳۶ ست و ۲۳۷ ست و ۲۳۸ ست و ۲۳۹ ست و ۲۴۰ ست و ۲۴۱ ست و ۲۴۲ ست و ۲۴۳ ست و ۲۴۴ ست و ۲۴۵ ست و ۲۴۶ ست و ۲۴۷ ست و ۲۴۸ ست و ۲۴۹ ست و ۲۵۰ ست و ۲۵۱ ست و ۲۵۲ ست و ۲۵۳ ست و ۲۵۴ ست و ۲۵۵ ست و ۲۵۶ ست و ۲۵۷ ست و ۲۵۸ ست و ۲۵۹ ست و ۲۶۰ ست و ۲۶۱ ست و ۲۶۲ ست و ۲۶۳ ست و ۲۶۴ ست و ۲۶۵ ست و ۲۶۶ ست و ۲۶۷ ست و ۲۶۸ ست و ۲۶۹ ست و ۲۷۰ ست و ۲۷۱ ست و ۲۷۲ ست و ۲۷۳ ست و ۲۷۴ ست و ۲۷۵ ست و ۲۷۶ ست و ۲۷۷ ست و ۲۷۸ ست و ۲۷۹ ست و ۲۸۰ ست و ۲۸۱ ست و ۲۸۲ ست و ۲۸۳ ست و ۲۸۴ ست و ۲۸۵ ست و ۲۸۶ ست و ۲۸۷ ست و ۲۸۸ ست و ۲۸۹ ست و ۲۹۰ ست و ۲۹۱ ست و ۲۹۲ ست و ۲۹۳ ست و ۲۹۴ ست و ۲۹۵ ست و ۲۹۶ ست و ۲۹۷ ست و ۲۹۸ ست و ۲۹۹ ست و ۳۰۰ ست و ۳۰۱ ست و ۳۰۲ ست و ۳۰۳ ست و ۳۰۴ ست و ۳۰۵ ست و ۳۰۶ ست و ۳۰۷ ست و ۳۰۸ ست و ۳۰۹ ست و ۳۱۰ ست و ۳۱۱ ست و ۳۱۲ ست و ۳۱۳ ست و ۳۱۴ ست و ۳۱۵ ست و ۳۱۶ ست و ۳۱۷ ست و ۳۱۸ ست و ۳۱۹ ست و ۳۲۰ ست و ۳۲۱ ست و ۳۲۲ ست و ۳۲۳ ست و ۳۲۴ ست و ۳۲۵ ست و ۳۲۶ ست و ۳۲۷ ست و ۳۲۸ ست و ۳۲۹ ست و ۳۳۰ ست و ۳۳۱ ست و ۳۳۲ ست و ۳۳۳ ست و ۳۳۴ ست و ۳۳۵ ست و ۳۳۶ ست و ۳۳۷ ست و ۳۳۸ ست و ۳۳۹ ست و ۳۴۰ ست و ۳۴۱ ست و ۳۴۲ ست و ۳۴۳ ست و ۳۴۴ ست و ۳۴۵ ست و ۳۴۶ ست و ۳۴۷ ست و ۳۴۸ ست و ۳۴۹ ست و ۳۵۰ ست و ۳۵۱ ست و ۳۵۲ ست و ۳۵۳ ست و ۳۵۴ ست و ۳۵۵ ست و ۳۵۶ ست و ۳۵۷ ست و ۳۵۸ ست و ۳۵۹ ست و ۳۶۰ ست و ۳۶۱ ست و ۳۶۲ ست و ۳۶۳ ست و ۳۶۴ ست و ۳۶۵ ست و ۳۶۶ ست و ۳۶۷ ست و ۳۶۸ ست و ۳۶۹ ست و ۳۷۰ ست و ۳۷۱ ست و ۳۷۲ ست و ۳۷۳ ست و ۳۷۴ ست و ۳۷۵ ست و ۳۷۶ ست و ۳۷۷ ست و ۳۷۸ ست و ۳۷۹ ست و ۳۸۰ ست و ۳۸۱ ست و ۳۸۲ ست و ۳۸۳ ست و ۳۸۴ ست و ۳۸۵ ست و ۳۸۶ ست و ۳۸۷ ست و ۳۸۸ ست و ۳۸۹ ست و ۳۹۰ ست و ۳۹۱ ست و ۳۹۲ ست و ۳۹۳ ست و ۳۹۴ ست و ۳۹۵ ست و ۳۹۶ ست و ۳۹۷ ست و ۳۹۸ ست و ۳۹۹ ست و ۴۰۰ ست و ۴۰۱ ست و ۴۰۲ ست و ۴۰۳ ست و ۴۰۴ ست و ۴۰۵ ست و ۴۰۶ ست و ۴۰۷ ست و ۴۰۸ ست و ۴۰۹ ست و ۴۱۰ ست و ۴۱۱ ست و ۴۱۲ ست و ۴۱۳ ست و ۴۱۴ ست و ۴۱۵ ست و ۴۱۶ ست و ۴۱۷ ست و ۴۱۸ ست و ۴۱۹ ست و ۴۲۰ ست و ۴۲۱ ست و ۴۲۲ ست و ۴۲۳ ست و ۴۲۴ ست و ۴۲۵ ست و ۴۲۶ ست و ۴۲۷ ست و ۴۲۸ ست و ۴۲۹ ست و ۴۳۰ ست و ۴۳۱ ست و ۴۳۲ ست و ۴۳۳ ست و ۴۳۴ ست و ۴۳۵ ست و ۴۳۶ ست و ۴۳۷ ست و ۴۳۸ ست و ۴۳۹ ست و ۴۴۰ ست و ۴۴۱ ست و ۴۴۲ ست و ۴۴۳ ست و ۴۴۴ ست و ۴۴۵ ست و ۴۴۶ ست و ۴۴۷ ست و ۴۴۸ ست و ۴۴۹ ست و ۴۵۰ ست و ۴۵۱ ست و ۴۵۲ ست و ۴۵۳ ست و ۴۵۴ ست و ۴۵۵ ست و ۴۵۶ ست و ۴۵۷ ست و ۴۵۸ ست و ۴۵۹ ست و ۴۶۰ ست و ۴۶۱ ست و ۴۶۲ ست و ۴۶۳ ست و ۴۶۴ ست و ۴۶۵ ست و ۴۶۶ ست و ۴۶۷ ست و ۴۶۸ ست و ۴۶۹ ست و ۴۷۰ ست و ۴۷۱ ست و ۴۷۲ ست و ۴۷۳ ست و ۴۷۴ ست و ۴۷۵ ست و ۴۷۶ ست و ۴۷۷ ست و ۴۷۸ ست و ۴۷۹ ست و ۴۸۰ ست و ۴۸۱ ست و ۴۸۲ ست و ۴۸۳ ست و ۴۸۴ ست و ۴۸۵ ست و ۴۸۶ ست و ۴۸۷ ست و ۴۸۸ ست و ۴۸۹ ست و ۴۹۰ ست و ۴۹۱ ست و ۴۹۲ ست و ۴۹۳ ست و ۴۹۴ ست و ۴۹۵ ست و ۴۹۶ ست و ۴۹۷ ست و ۴۹۸ ست و ۴۹۹ ست و ۵۰۰ ست و ۵۰۱ ست و ۵۰۲ ست و ۵۰۳ ست و ۵۰۴ ست و ۵۰۵ ست و ۵۰۶ ست و ۵۰۷ ست و ۵۰۸ ست و ۵۰۹ ست و ۵۱۰ ست و ۵۱۱ ست و ۵۱۲ ست و ۵۱۳ ست و ۵۱۴ ست و ۵۱۵ ست و ۵۱۶ ست و ۵۱۷ ست و ۵۱۸ ست و ۵۱۹ ست و ۵۲۰ ست و ۵۲۱ ست و ۵۲۲ ست و ۵۲۳ ست و ۵۲۴ ست و ۵۲۵ ست و ۵۲۶ ست و ۵۲۷ ست و ۵۲۸ ست و ۵۲۹ ست و ۵۳۰ ست و ۵۳۱ ست و ۵۳۲ ست و ۵۳۳ ست و ۵۳۴ ست و ۵۳۵ ست و ۵۳۶ ست و ۵۳۷ ست و ۵۳۸ ست و ۵۳۹ ست و ۵۴۰ ست و ۵۴۱ ست و ۵۴۲ ست و ۵۴۳ ست و ۵۴۴ ست و ۵۴۵ ست و ۵۴۶ ست و ۵۴۷ ست و ۵۴۸ ست و ۵۴۹ ست و ۵۵۰ ست و ۵۵۱ ست و ۵۵۲ ست و ۵۵۳ ست و ۵۵۴ ست و ۵۵۵ ست و ۵۵۶ ست و ۵۵۷ ست و ۵۵۸ ست و ۵۵۹ ست و ۵۶۰ ست و ۵۶۱ ست و ۵۶۲ ست و ۵۶۳ ست و ۵۶۴ ست و ۵۶۵ ست و ۵۶۶ ست و ۵۶۷ ست و ۵۶۸ ست و ۵۶۹ ست و ۵۷۰ ست و ۵۷۱ ست و ۵۷۲ ست و ۵۷۳ ست و ۵۷۴ ست و ۵۷۵ ست و ۵۷۶ ست و ۵۷۷ ست و ۵۷۸ ست و ۵۷۹ ست و ۵۸۰ ست و ۵۸۱ ست و ۵۸۲ ست و ۵۸۳ ست و ۵۸۴ ست و ۵۸۵ ست و ۵۸۶ ست و ۵۸۷ ست و ۵۸۸ ست و ۵۸۹ ست و ۵۹۰ ست و ۵۹۱ ست و ۵۹۲ ست و ۵۹۳ ست و ۵۹۴ ست و ۵۹۵ ست و ۵۹۶ ست و ۵۹۷ ست و ۵۹۸ ست و ۵۹۹ ست و ۶۰۰ ست و ۶۰۱ ست و ۶۰۲ ست و ۶۰۳ ست و ۶۰۴ ست و ۶۰۵ ست و ۶۰۶ ست و ۶۰۷ ست و ۶۰۸ ست و ۶۰۹ ست و ۶۱۰ ست و ۶۱۱ ست و ۶۱۲ ست و ۶۱۳ ست و ۶۱۴ ست و ۶۱۵ ست و ۶۱۶ ست و ۶۱۷ ست و ۶۱۸ ست و ۶۱۹ ست و ۶۲۰ ست و ۶۲۱ ست و ۶۲۲ ست و ۶۲۳ ست و ۶۲۴ ست و ۶۲۵ ست و ۶۲۶ ست و ۶۲۷ ست و ۶۲۸ ست و ۶۲۹ ست و ۶۳۰ ست و ۶۳۱ ست و ۶۳۲ ست و ۶۳۳ ست و ۶۳۴ ست و ۶۳۵ ست و ۶۳۶ ست و ۶۳۷ ست و ۶۳۸ ست و ۶۳۹ ست و ۶۴۰ ست و ۶۴۱ ست و ۶۴۲ ست و ۶۴۳ ست و ۶۴۴ ست و ۶۴۵ ست و ۶۴۶ ست و ۶۴۷ ست و ۶۴۸ ست و ۶۴۹ ست و ۶۵۰ ست و ۶۵۱ ست و ۶۵۲ ست و ۶۵۳ ست و ۶۵۴ ست و ۶۵۵ ست و ۶۵۶ ست و ۶۵۷ ست و ۶۵۸ ست و ۶۵۹ ست و ۶۶۰ ست و ۶۶۱ ست و ۶۶۲ ست و ۶۶۳ ست و ۶۶۴ ست و ۶۶۵ ست و ۶۶۶ ست و ۶۶۷ ست و ۶۶۸ ست و ۶۶۹ ست و ۶۷۰ ست و ۶۷۱ ست و ۶۷۲ ست و ۶۷۳ ست و ۶۷۴ ست و ۶۷۵ ست و ۶۷۶ ست و ۶۷۷ ست و ۶۷۸ ست و ۶۷۹ ست و ۶۸۰ ست و ۶۸۱ ست و ۶۸۲ ست و ۶۸۳ ست و ۶۸۴ ست و ۶۸۵ ست و ۶۸۶ ست و ۶۸۷ ست و ۶۸۸ ست و ۶۸۹ ست و ۶۹۰ ست و ۶۹۱ ست و ۶۹۲ ست و ۶۹۳ ست و ۶۹۴ ست و ۶۹۵ ست و ۶۹۶ ست و ۶۹۷ ست و ۶۹۸ ست و ۶۹۹ ست و ۷۰۰ ست و ۷۰۱ ست و ۷۰۲ ست و ۷۰۳ ست و ۷۰۴ ست و ۷۰۵ ست و ۷۰۶ ست و ۷۰۷ ست و ۷۰۸ ست و ۷۰۹ ست و ۷۱۰ ست و ۷۱۱ ست و ۷۱۲ ست و ۷۱۳ ست و ۷۱۴ ست و ۷۱۵ ست و ۷۱۶ ست و ۷۱۷ ست و ۷۱۸ ست و ۷۱۹ ست و ۷۲۰ ست و ۷۲۱ ست و ۷۲۲ ست و ۷۲۳ ست و ۷۲۴ ست و ۷۲۵ ست و ۷۲۶ ست و ۷۲۷ ست و ۷۲۸ ست و ۷۲۹ ست و ۷۳۰ ست و ۷۳۱ ست و ۷۳۲ ست و ۷۳۳ ست و ۷۳۴ ست و ۷۳۵ ست و ۷۳۶ ست و ۷۳۷ ست و ۷۳۸ ست و ۷۳۹ ست و ۷۴۰ ست و ۷۴۱ ست و ۷۴۲ ست و ۷۴۳ ست و ۷۴۴ ست و ۷۴۵ ست و ۷۴۶ ست و ۷۴۷ ست و ۷۴۸ ست و ۷۴۹ ست و ۷۵۰ ست و ۷۵۱ ست و ۷۵۲ ست و ۷۵۳ ست و ۷۵۴ ست و ۷۵۵ ست و ۷۵۶ ست و ۷۵۷ ست و ۷۵۸ ست و ۷۵۹ ست و ۷۶۰ ست و ۷۶۱ ست و ۷۶۲ ست و ۷۶۳ ست و ۷۶۴ ست و ۷۶۵ ست و ۷۶۶ ست و ۷۶۷ ست و ۷۶۸ ست و ۷۶۹ ست و ۷۷۰ ست و ۷۷۱ ست و ۷۷۲ ست و ۷۷۳ ست و ۷۷۴ ست و ۷۷۵ ست و ۷۷۶ ست و ۷۷۷ ست و ۷۷۸ ست و ۷۷۹ ست و ۷۸۰ ست و ۷۸۱ ست و ۷۸۲ ست و ۷۸۳ ست و ۷۸۴ ست و ۷۸۵ ست و ۷۸۶ ست و ۷۸۷ ست و ۷۸۸ ست و ۷۸۹ ست و ۷۹۰ ست و ۷۹۱ ست و ۷۹۲ ست و ۷۹۳ ست و ۷۹۴ ست و ۷۹۵ ست و ۷۹۶ ست و ۷۹۷ ست و ۷۹۸ ست و ۷۹۹ ست و ۸۰۰ ست و ۸۰۱ ست و ۸۰۲ ست و ۸۰۳ ست و ۸۰۴ ست و ۸۰۵ ست و ۸۰۶ ست و ۸۰۷ ست و ۸۰۸ ست و ۸۰۹ ست و ۸۱۰ ست و ۸۱۱ ست و ۸۱۲ ست و ۸۱۳ ست و ۸۱۴ ست و ۸۱۵ ست و ۸۱۶ ست و ۸۱۷ ست و ۸۱۸ ست و ۸۱۹ ست و ۸۲۰ ست و ۸۲۱ ست و ۸۲۲ ست و ۸۲۳ ست و ۸۲۴ ست و ۸۲۵ ست و ۸۲۶ ست و ۸۲۷ ست و ۸۲۸ ست و ۸۲۹ ست و ۸۳۰ ست و ۸۳۱ ست و ۸۳۲ ست و ۸۳۳ ست و ۸۳۴ ست و ۸۳۵ ست و ۸۳۶ ست و ۸۳۷ ست و ۸۳۸ ست و ۸۳۹ ست و ۸۴۰ ست و ۸۴۱ ست و ۸۴۲ ست و ۸۴۳ ست و ۸۴۴ ست و ۸۴۵ ست و ۸۴۶ ست و ۸۴۷ ست و ۸۴۸ ست و ۸۴۹ ست و ۸۵۰ ست و ۸۵۱ ست و ۸۵۲ ست و ۸۵۳ ست و ۸۵۴ ست و ۸۵۵ ست و ۸۵۶ ست و ۸۵۷ ست و ۸۵۸ ست و ۸۵۹ ست و ۸۶۰ ست و ۸۶۱ ست و ۸۶۲ ست و ۸۶۳ ست و ۸۶۴ ست و ۸۶۵ ست و ۸۶۶ ست و ۸۶۷ ست و ۸۶۸ ست و ۸۶۹ ست و ۸۷۰ ست و ۸۷۱ ست و ۸۷۲ ست و ۸۷۳ ست و ۸۷۴ ست و ۸۷۵ ست و ۸۷۶ ست و ۸۷۷ ست و ۸۷۸ ست و ۸۷۹ ست و ۸۸۰ ست و ۸۸۱ ست و ۸۸۲ ست و ۸۸۳ ست و ۸۸۴ ست و ۸۸۵ ست و ۸۸۶ ست و ۸۸۷ ست و ۸۸۸ ست و ۸۸۹ ست و ۸۹۰ ست و ۸۹۱ ست و ۸۹۲ ست و ۸۹۳ ست و ۸۹۴ ست و ۸۹۵ ست و ۸۹۶ ست و ۸۹۷ ست و ۸۹۸ ست و ۸۹۹ ست و ۹۰۰ ست و ۹۰۱ ست و ۹۰۲ ست و ۹۰۳ ست و ۹۰۴ ست و ۹۰۵ ست و ۹۰۶ ست و ۹۰۷ ست و ۹۰۸ ست و ۹۰۹ ست و ۹۱۰ ست و ۹۱۱ ست و ۹۱۲ ست و ۹۱۳ ست و ۹۱۴ ست و ۹۱۵ ست و ۹۱۶ ست و ۹۱۷ ست و ۹۱۸ ست و ۹۱۹ ست و ۹۲۰ ست و ۹۲۱ ست و ۹۲۲ ست و ۹۲۳ ست و ۹۲۴ ست و ۹۲۵ ست و ۹۲۶ ست و ۹۲۷ ست و ۹۲۸ ست و ۹۲۹ ست و ۹۳۰ ست و ۹۳۱ ست و ۹۳۲ ست و ۹۳۳ ست و ۹۳۴ ست و ۹۳۵ ست و ۹۳۶ ست و ۹۳۷ ست و ۹۳۸ ست و ۹۳۹ ست و ۹۴۰ ست و ۹۴۱ ست و ۹۴۲ ست و ۹۴۳ ست و ۹۴۴ ست و ۹۴۵ ست و ۹۴۶ ست و ۹۴۷ ست و ۹۴۸ ست و ۹۴۹ ست و ۹۵۰ ست و ۹۵۱ ست و ۹۵۲ ست و ۹۵۳ ست و ۹۵۴ ست و ۹۵۵ ست و ۹۵۶ ست و ۹۵۷ ست و ۹۵۸ ست و ۹۵۹ ست و ۹۶۰ ست و ۹۶۱ ست و ۹۶۲ ست و ۹۶۳ ست و ۹۶۴ ست و ۹۶۵ ست و ۹۶۶ ست و ۹۶۷ ست و ۹۶۸ ست و ۹۶۹ ست و ۹۷۰ ست و ۹۷۱ ست و ۹۷۲ ست و ۹۷۳ ست و ۹۷۴ ست و ۹۷۵ ست و ۹۷۶ ست و ۹۷۷ ست و ۹۷۸ ست و ۹۷۹ ست و ۹۸۰ ست و ۹۸۱ ست و ۹۸۲ ست و ۹۸۳ ست و ۹۸۴ ست و ۹۸۵ ست و ۹۸۶ ست و ۹۸۷ ست و ۹۸۸ ست و ۹۸۹ ست و ۹۹۰ ست و ۹۹۱ ست و ۹۹۲ ست و ۹۹۳ ست و ۹۹۴ ست و ۹۹۵ ست و ۹۹۶ ست و ۹۹۷ ست و ۹۹۸ ست و ۹۹۹ ست و ۱۰۰۰ ست

حلقهٔ آهنین در رود و بیرون آید چوگان تواضع گرد گوی برد گو

سخت سری کرد سر زنشها کشید عروسی که روی را پس غربیل پنها

بجنبش حاجت نیست پرچشمی غربیل را از پردلی اسیای ست جوا

از تنگ بیز باید آموخت که بیخته را بدو رشته رانگاهدار و ترا ز

که هر سو که زیادت یافت سر فرو دارد کلند چاه کن را آب داد ا

حاجت نیست تیشه را با تراش کار ست خواه عود پیش آید خواه سپ

اشکنه در رود گر بی سر زنش کار نکند دندان اره شست در شست

و بر بدنش دود رود الطیور سیمرغ دیگر ست و سیمرغ دیگر بلخ از

نگارین ترست از بر دستی چرخ لب نقشی دیگر ست شبرک پرو

شمع خورشید نشود پر طاوس اتابک گس کرم شب تاب اگرچه بلند

کند با آفتاب نخواهد رسید باز در گریز خانه مستوره نکند سایه هما

برای دولت والا جوینده برای وضع گرما جایگاه پناهین چنگ ند

کبک در رقص برنخیزد هرگه بوم نور خورشید بیند تا یکیش آرد تعا

هرگه پشت خر کباب شود شکال سبلت شیخ کند گاو باشد که زبان

چرب باشد اما نه از مغز سخن دندان زدن شیر شکال را مبارک ست

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

دا هو را شوم روبه را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام بمن
بگذارید چون بزرگیش را شانه کند گرگ چنگ را ساز کند خرش را گلیم
پوشانیدن چنان باشد که یوز را خال نهادن گربه گوزن به از خندهٔ
شیر سگ را طوق گردن دائره دولت ست خندهٔ مردم از شادی باشد
و خندهٔ یوز از غم گردن شتر کمانیست که برای قربانی ساخته اند جاهل
ملبس استر لیست زیر جبهٔ الهوام پیچش تار از کزدی خود ست از کفچهٔ مار
حلوا نتوان خورد تاریکی شب سرمهٔ چشم کور موش ست موش را
گفتند که از بنیاد کندن توبه کن گفت بنیاد توبه را هم نکنم مار بی پای
بیش از آن دود که گوش خرک با هزار پای هر که بر گردم دستی بشفقت
فرود آرد سزا بینهٔ النبات دهان بی آب را انگشت باید درید چنانکه
بسته را از ناخن دیدهٔ سخت را سخن سخت شکند چنانکه بادام را سنگ
غرمار را پوست بهروت از مغز خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی اوست
برای سوزن نفظ غماز و برای سر و نفظ راستی و آزادگی
مهر و از راستی آزاد شد غنچه از ترش روی دلتنگ ماند بید از برگ
تیغ کشید لاجرم نیامش ساختند کیش بیدین شیر بیدین خندهٔ گل گریه
گلاب بار آرد نار را گفتند در پرده چه میخندی گفت ازین تعجب که همه را

از دندان خانیده و دندان مرا همه بخانیده و زنگی سیب از سیب ولی او
درختی که ازو بهی کسی نرسد به بی آبی خشک به المعادن لعل و یاقوت
در گره بسته جوهر آتشی ست که نسوزد در روشن شود و درم سره هر که بیت آرد
جان میکند مرده به گوهر در کان بیقدر ست و در بازار با قیمت و مقام
تشنگی هزار مروارید بقطره آبی نیرزد و دانه مروارید از دانه گندم قیمتی تر ست
ولی وقت گرسنگی پیدا شود چون سنگ را معرفت باشد زر پیش او
سر فرود آرد هر که زر چشمش آب مروارید فرود آمده باشد آب مروارید
را سگ بیند زر را بیوند کفشیر دهد و گفت شیران پراگنده کنند
سیماب زر را سپید روی گرداند پشت را نقره باشد اما نقره را پشت
نباشد بیت سرسبزی تو سرغروی خیزد و زانگونه که زنگار مس
میزاید + این مثل چند که هر یک در جوهر دل چون نقش بر نگینه و گنایه بر آبگینه
جای گیر ست فرد فرد بی طریق بر بست نگاشته آمد بنده میخواست
که هر مثلی را چنانچه شد بر بست آنست که گل در ریسمان و جوهر در سلک
بند تعلیق کند اما چون امثال بسیار میباید نبشت اگر در ربط آن نیز
عبارت را رشته دراز داده شدی باطناب کشیدی لابد مثلی چند در صدر

ذیل مکتوبات بجهت نمودار بر بستی بر محل و نسبت کرده شد که
هنرمند از انجا پر تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل دُر فشاندن
نرانی * همه حال دُر چیدن آخر توانی * بحمد الله که مخدوم زاده در انشاء معانی
و امثال آن موهبتی دارد که به تعلیم چون من کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که گه نغمه جهان مست وی ست *
محتاج فغان زاغ و کلمرغ کی ست * جائیکه بختی دهان ایشان بر شاخسار
بلند چرا می کند گردن فرازی لوک گرگین با بدان ماند که آهوان سنبل
می چرند بزهم تشخوار گردن فرازی گرفت که من نیز رنجی میزنم اما بر خصمت
این مثل که بستاخی به از بی فرمانی بدین کلمه چند تصمیم داده است و
دیده امید برین مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
و در هر احوال امید که بنظر قبول مشرف گردد ان شاء الله لیس کمثله
شیء الدعاء کمثل الاول هنگام آرایش این خط ماه باول جمادی میل
کرده بود و تاریخ عام از امثله صحیحه درست گشت مصرع یعنی
نه سه ششصد و هفت و نود و سنه * تسلیمات این مثل که سلام
اصحاب با سلامی جان باید فرستاد در سلام دوستان درست کرده شد

ذیل مکتوبات بجهت نمودار بر بستی بر محل و نسبت کرده شد که
هنرمند از انجا پر تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل دُر فشاندن
نرانی * همه حال دُر چیدن آخر توانی * بحمد الله که مخدوم زاده در انشاء معانی
و امثال آن موهبتی دارد که به تعلیم چون من کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که گه نغمه جهان مست وی ست *
محتاج فغان زاغ و کلمرغ کی ست * جائیکه بختی دهان ایشان بر شاخسار
بلند چرا می کند گردن فرازی لوک گرگین با بدان ماند که آهوان سنبل
می چرند بزهم تشخوار گردن فرازی گرفت که من نیز رنجی میزنم اما بر خصمت
این مثل که بستاخی به از بی فرمانی بدین کلمه چند تصمیم داده است و
دیده امید برین مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
و در هر احوال امید که بنظر قبول مشرف گردد ان شاء الله لیس کمثله
شیء الدعاء کمثل الاول هنگام آرایش این خط ماه باول جمادی میل
کرده بود و تاریخ عام از امثله صحیحه درست گشت مصرع یعنی
نه سه ششصد و هفت و نود و سنه * تسلیمات این مثل که سلام
اصحاب با سلامی جان باید فرستاد در سلام دوستان درست کرده شد

رساله ثانیه اعجاز خسروی

۲۰۱

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد باد

مژگان بر آستانِ اعزه نگاه داشته آمد الادعیه علی ربط الاشیا

و ذکر الحی و المیت و المدح و الذم علی سبیل الاجمال

آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگا

فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسود

فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تا زنده است محی

فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل

خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلخال حال فلان مغفور باد جر

این مثل که یک عین عفو بفت کانون جهنم را بکشد گنه شوی فلان

باد آنکه گوییم که هر که زندگانی ندارد مرده است مثل زندگانی فلان باد

آنکه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیر

فلان باد این مثل حامله که آبی دین ناری باشد وصف حال فلان

خاکی باد این مثل که از گریهٔ ماتم گل سوری نروید بر سر گور فلان

فلان مرده از نظائر رحمت و امثال آن محروم باد خط هشتم در

فرعبیلات عاشقان شتمل بر دو حرف حرف اول در معاشقه

جاری روان ۱۲ از کشف ۲۰ نظائر با بفتح مانند گان و نظیران قوم ۱۲ از کشف ۲۱ رحمت با بفتح مهربانی کردن ۱۲ ۲۲ محروم با بفتح بی نصیب بی روزی گر

اقلام با بفتح

۲ مژه با بفتح و مشدد بکسر

موی پلک چشم مژگان جمع مژه الدین ع

قومی گویند مژگان در اصل مبنوج است

بفتح جیست از آن مفتوح گشته و بسر

مژه کرد اعدست در آن می آید انتهی ۱۲

۳ دعا هاست بر ربط شما

۴ ح با بفتح و تشدید یا

۵ ح با بفتح و تشدید یا

۶ ح با بفتح و تشدید یا

۷ ح با بفتح و تشدید یا

۸ ح با بفتح و تشدید یا

۹ ح با بفتح و تشدید یا

۱۰ ح با بفتح و تشدید یا

۱۱ ح با بفتح و تشدید یا

۱۲ ح با بفتح و تشدید یا

۱۳ ح با بفتح و تشدید یا

۱۴ ح با بفتح و تشدید یا

۱۵ ح با بفتح و تشدید یا

۱۶ ح با بفتح و تشدید یا

۱۷ ح با بفتح و تشدید یا

۱۸ ح با بفتح و تشدید یا

۱۹ ح با بفتح و تشدید یا

۲۰ ح با بفتح و تشدید یا

۲۱ ح با بفتح و تشدید یا

۲۲ ح با بفتح و تشدید یا

۲۳ ح با بفتح و تشدید یا

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

از کشف اللغات

۱۵ خلعت با بکسر جامه و دوخته

پادشاهان از آن رحمت و خلعه با بضم

طلاق و دادن زن در مقابل مهر و گزین

مال ۱۲ از کشف اللغات

۱۶ غفران و مغفور نعظم دوم و در ده و برا

خلعت لفظ پوشیدن و بیامرزیدن

و مغفور لفظ گناه و بهر جرمان لفظ عین

دستور و نظیر اینکه حرف عین بر مغفور

در اسک کانون لفظ جهنم و برا

مرد و در اسک دل لفظ جات و بنا بر تاریک

و دستور لفظ روشن و برا آبی لفظ ناری

زندگی و بهر گرد لفظ ماتم ۱۲

۱۷ خلخال با بفتح پای و زنجیر

۱۸ ح با بفتح و تشدید یا

۱۹ ح با بفتح و تشدید یا

۲۰ ح با بفتح و تشدید یا

۲۱ ح با بفتح و تشدید یا

۲۲ ح با بفتح و تشدید یا

۲۳ ح با بفتح و تشدید یا

بیان خوبان مستور و مشتاقان ناصبور بود نسبت عشق در تمامی خط
مهوشان که پیش ازین در آرایش عروس عبارت عشق بصدق داشته اند
و دیباچه سخن را از شعار دقایق زلف مسلسل و خط موجه داده در ترسیلات
ایشان از قصهٔ عشق که احسن القصص ست قلم کبک رفتار باشک
یعقوبی گریه نکرده است و طلعت یوسفی دست نزنجیده آن فسرده دلان را
بکار آید این نقشی نبشته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامه مشاهده
نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد مصرع کرقیه یشهد بلدو غا
پس چون بنیاد این کتاب بر ابداع و اختراع ست غلیان عشق و
غلبات شوق بنده را بران داشت که بشعور تمام قلم را جعد کنم و در
معانقهٔ گل قامتان بر نارستهٔ و معانقهٔ سرو قدان بر نخاسته چهار صحیفه
ساده را مخطط گردانیدم شعر بهر یک حال شرح عاشقان کرد
چنان کز خواندنش عاشق شود مرد تا اگر سوخته خواهد که دود سینهٔ خویش
بیرون دهد و دوده بر سر خامه کردن ازین سواد نامها بر گیرد بیت
چو نامه سیه شد ز خط خوش بسیران سیاه خواهم ناچار خامه گران
سواد کتابی من خطوط و اضلاع فیا رب وجهی لا سود بسوده

۱ مستور پوشیده شده و
۲ مشتاقان ناصبور بیتابی
۳ عروس عبارت عشق
۴ شعار جامهٔ که بر تن سازند
۵ دقایق زلف مسلسل
۶ مسلسل گرفته شده
۷ موجه بفتح دوم و سوم
۸ کرقیه یشهد بلدو غا
۹ احسن القصص بهترین قصه
۱۰ کبک رفتار کبک خرام
۱۱ یعقوبی گریه یعقوب
۱۲ طلعت یوسفی طلعت
۱۳ نزنجیده نفشرده
۱۴ عشقنامه نقش و مکاتبات
۱۵ هیجان آرد بجوش آرد
۱۶ ابداع
۱۷ اختراع
۱۸ غلیان
۱۹ شعور
۲۰ غلبات
۲۱ جعد کنم
۲۲ تمام قلم
۲۳ معانقهٔ گل قامتان
۲۴ نارسته
۲۵ معانقهٔ سرو قدان
۲۶ بر نخاسته
۲۷ چهار صحیفه
۲۸ مخطط
۲۹ شرح عاشقان
۳۰ عاشق شود مرد
۳۱ دوده
۳۲ بر سر خامه
۳۳ سواد نامها
۳۴ سیاه خواهم
۳۵ خامه گران
۳۶ سواد کتابی

نامهٔ عشق سوی پرده نشین ۔ عنوان این غنچه

لبالب ست از خونهای تو بر تو در بارگاه نازنین تر اندام ارغوا

خاتون باغی نصر الله وجها شگفته باد عنوان نوع دیگر این نا

که از خون گیر ای عاشق لبش بسته شده است باشارت غمزه فلا

کشاد یابد عنوان نوع دیگر این رقاق نواله ایست پر از جگرهای

زبان فلان متناول باد تحمید هو الصبور نحمد الله واهب الصبر

هو ودود المحرقین هو الغفور بیت الله درک یا نسیم دیار ها

کیف الرسوم بها بها وجدار ها ❊ تا طیب طرهٔ سیمبران عاشقا

مرده را زنده گرداند و باد گیسوی نازک تنان دلهای سنگین

بجنباند شمایلی که تن را بوی جان دهد و رایحی که در جان بوی دل

عطر انگیز گلاله عنبر بار و بخور آمیز گل و لاله عنبر نثار سرو نارنج

نازپرور غنچه پرده نشین پرده در تماشاگاه گلرخان فرخار حلاوت

شکر لبان قندهار ماه قصب پوش حریر اندام صیاد جانها از مقنع

دام آهوی نافه مشک بیز غزاله شیر مست شیر گیر خونریز آئینه مصقو

از رخسار عکس پذیر جمیله در آئینه هم بی نظیر صبح خنده زن بر ماه شب گر

آفتاب در پردهٔ حیا سایه پرورد شمع جانگداز مجلس افروز چراغ شام
دور شید نیمروز خلاصهٔ چاشنی نبات زبدهٔ آبحیات حیات انگبین
نهفته در پردهٔ ها[1] زنبوری گوارش[2] عود ریز مجمر[3] کافوری مفرح دیوانگان
تصور و خیال شربت متعطشان عارض و خال شراب روشن گیتی نمای
جام جم شراب تشنه کش آشامندگان عشوه[4] و دم نمکدان[5] مایهٔ ذوق[6]
نوشدارو[7] ی بیماران شوق[8] بیدار دار چشم ها از غمزهٔ بیخواب پریشان
کن خوابها به پنجهٔ نیم آفتاب نیر انجم پوش[9] انجمن[10] سوز چاشت[11] عید[12]
و بامداد نوروز[13] بهار گلشن روی یعنی ارغوان خاتون نسرین بوی
باد نفحات روح و راحت از مهب هوا بران گلبرگ بناگوش در روزیدن
و شکوفهٔ[14] آن دهن و مبدم از طریق طیبت ها با ما در خندیدن بغالیه
بناگوش لیلی مجنون سلسلهٔ جانان فلان که ازان پنجهای دلاویز روز شب
در موبها پیچیده است و از بی صبوری زنجیر میگسلد و سر موی ازان
سلسله نتواند گسست بیت زنجیر گسستن ست کارم ٭ موی
ز تو بگسلم نیارم ٭ خدمتی با خدستی جواهر[15] دیده و سلامی با سلامی
لعل[16] پارهای جگر دریده ایستاده با هزاران جانبازی ابلاغ میکنند

وآرزوی آستانهٔ عزت بغایتی ست که ازان خیال سده در درونه
پیدا آمده است وغبارے در دیده راه یافت **بیت** از آب
همه غبارها بنشیند ❊ جز گریه کز و غبار خیزد در چشم ❊ خلقے همه شب
پلکها را بسوزن مژه باهم دوخته ومن بیخواب را مژه چشم سوزن شده
میگریم وپروین می خندد آری از صحبت جوزا گهی جدا نیفتاده است
بیت چه آگه آنکه با جمع عزیزانست چون پروین ❊ زیاران جدا
مانده بنات النعش وار از هم ❊ اگر از جدائی مینالم مردمان سنگم میزنند
طرفه کارے سنگی از سنگے جدا کنند ودر فریاد کردن نگذارند ناچار
در پس دیوار تنهائی که بر کوه باد چون صورت سنگین مهر خاموشی
بر دهان نهادم واین مثل را سنگ شکیبائی خویش ساخته که اگر
کوه بکوه نرسد مردم بمردم برسد **مصرع** گر که نرسد بکوه مردم برسد ❊
یارب ذرهٔ بار غم بر دلی که از کوه سخت تر بود مباد خاصه بر دل ذره ذره
کوه کوه بار فراق **بیت** از دل بی سنگ عاشق اینچنین کوه گران ❊
جز نسیم زلف جانان بر نیارد داشتن ❊ دوستان دل میدهند
اما آنکه دلم برده است نمیدهد **بیت** که دلی از قرار رفته من ❊

قدری برقرار خویش آید ٭ هرگاه که نقش آن حور در دل میگذرد روح
در قلب زیر و زبر میشود و هر بار که میخواهم تا نام آن پری بر زبان آرم
بخواست جان از لب بیرون می آید **بیت** مرنج ار جانب خوانم
پری زیرا عزیزان را ٭ بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد ٭
دوش قصهٔ پر غصهٔ خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چرخی میزد و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانه
مسکین را زبانی میداد پروانه که از معشوق زبان یافت چند باری
گرد سرش بگشت و بوسه بر پایش زد و جان بداد و چراغ قدری سر
جنبانید و در بند سوختن پروانه دیگر شد من سوخته که آن بیمهری
معاینه کردم دودی در دماغم راه یافت خواستم تا بینیش ببرم باز
با خویش گفتم که کار خسان ست آن حرقت را فرو خوردم و نزدم هنوز
نظارهٔ او میکردم تا چندین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانه از همه ناصبورتر سر اسیمه وار در آمد و خود را بر چراغ زد
و بکشتش **بیت** بشنو این افسانه ای چشم و چراغ نیکوان ٭ وان
زبان کاتش زنی زاسیب پروانه بترس ٭ درازی شب دوری

۴ زبان لب و دو تا لب
۴۲ برای بر زبان لفظ
زبان لب چشم از زیر
۴۳ سهل
۴۴ بنام لفظ بان ۱۲
۴۵ بافتح آسمان و زمین نیز بر آن چشم
۴۶ دیگر دیگر ذوی رسوم الیمین تبع
۴۷ در نام سهل عند صعب زنام ولی
۴۸ شهور و نیز نام زر یا سن باد
۴۹ کرد بر او فضل بن یحیی بن مالک بن
۵۰ چشم ۱۲
۵۱ یکی بود ۱۲ از گشت
۵۲ نظر بدار گرفته ۱۲ از او شد
۵۳ مجهول شب گذشته از او دیده
۵۴ دوش ۱۲
۵۵ بیچاره بیچاره بیچاره
۵۶ بیچاره ٭ زاد و تنگ بیچاره
۵۷ دوش ٭ گرفته از سر بیچاره
۵۸ پریش افتاده گیسوی پریشان ٭
۵۹ بیچاره و نیست ٭ بیچاره
۶۰ پیش نظاره ٭ بیچاره
۶۱ بیچاره ٭ بیچاره
۶۲ بیچاره ٭ بیچاره
۶۳ بیچاره ٭ بیچاره
۶۴ بیچاره ٭ بیچاره
۶۵ بیچاره ٭ بیچاره
۶۶ بیچاره ٭ بیچاره
۶۷ بیچاره ٭ بیچاره
۶۸ بیچاره ٭ بیچاره
۶۹ بیچاره ٭ بیچاره
۷۰ بیچاره ٭ بیچاره
۷۱ بیچاره ٭ بیچاره
۷۲ بیچاره ٭ بیچاره
۷۳ بیچاره ٭ بیچاره
۷۴ بیچاره ٭ بیچاره
۷۵ بیچاره ٭ بیچاره
۷۶ بیچاره ٭ بیچاره
۷۷ بیچاره ٭ بیچاره
۷۸ بیچاره ٭ بیچاره
۷۹ بیچاره ٭ بیچاره
۸۰ بیچاره ٭ بیچاره
۸۱ بیچاره ٭ بیچاره
۸۲ بیچاره ٭ بیچاره
۸۳ بیچاره ٭ بیچاره
۸۴ بیچاره ٭ بیچاره
۸۵ بیچاره ٭ بیچاره
۸۶ بیچاره ٭ بیچاره
۸۷ بیچاره ٭ بیچاره
۸۸ بیچاره ٭ بیچاره
۸۹ بیچاره ٭ بیچاره
۹۰ بیچاره ٭ بیچاره
۹۱ بیچاره ٭ بیچاره
۹۲ بیچاره ٭ بیچاره
۹۳ بیچاره ٭ بیچاره
۹۴ بیچاره ٭ بیچاره
۹۵ بیچاره ٭ بیچاره
۹۶ بیچاره ٭ بیچاره
۹۷ بیچاره ٭ بیچاره
۹۸ بیچاره ٭ بیچاره
۹۹ بیچاره ٭ بیچاره
۱۰۰ بیچاره ٭ بیچاره

از روز قیامت بگذشت کدام صبح سعادت باشد که این شب
ظالم مظلوم روی بسر آید و آن آفتاب روشن در کلبهٔ تاریک
من سیه روز در آید و دیده از ستارهٔ شمردن باز ایستد و خواب
که از سیاهی دیده شب در میان کرده است و رفته با همخوابه بهم
در سواد اعظم دیده ساکن گردد **بیت** حتی تنادی مقلتی بسکونها
سکن الخلیقة فی السواد الاعظم ❊ پیش ازین بدست زهره
ربابی یک کف مروارید چون خوشهٔ پروین که ماه فلک بدان شرف کند
فرستاده شده بود چنان روشن شد که زهرهٔ آن پروین را به برج خاص
نرسانیده است و ملک ساخته که این از خانهٔ من ست اگرچه سلاک مروارید
پیش آن کف خضیب رفع گردن چنان ست که پروین پیش آفتاب
داشتن اما منظور آن بود که مگر خورشید را از سها یاد آرد **بیت**
گر کند آن زهره را پروین نهان ❊ یار لیش باد او یاور خان و مان ❊
اگر آن لالی تر بسلک خدمت منسلک گردد آبداری آن بعبارت حال
حال عبرات بنده با مجاری احوال روایت خواهد کرد **بیت** گر گوش کنی
ور نکنی هر در ازان سلک ❊ باری خبر چشم من آورد بگوشت ❊

در ینوقت یک جفت کفش زردوزی نیز فرستاده شد تا آن از قبل من
روی بر خاک نهد و پای را که بنده بوسیدن نمی یابد در آغوش گیرد
فریاد از آن کفش که آنچنان پالیش در بر و او از آن بیخبر بیت
گران پای من گیرم اندر کنار ✤ شوم در زمان بیخبر تر ازو ✤
درخواست آنکه چون از پای مبارک جانی تو در پوست آن کفش در آید
خاکی هم از ته آن پای اقرار بوجه یادگار فرستادن فرماید که چندین
گاهست تا دیدهٔ نگران پر هوس تهی چشم مانده است چنانکه از هیچ
سرمه و توتیا چشمش پر نمی شود که اگر از آن خاک پاره برسد مردم دیده
در میان دریا تیمم کند و سوی آن سجده منت آرد بیت عجبا من العین
الغریقة فی الیم ✤ اترث ترابا من رجلها المتیمم ✤ قصه هجران چون زلف
آن دوستدار پیچان و ناهموار و پر تشویش چنانکه کلک مشکین را
در مشاطگی آن زبانها کند میگشت از هم ملال نخواستم که سراسر قلمیگا دشیرا
مسلسل گردانم از نافه بوی و از طره موی در خط تعلیق افتاد بیت
دانم که دلت گیرد ازین پیچه دلگیر ✤ هم بهر دل من نظری افگن و بپذیر ✤
این عریضه مار پیچ پیش آن درخت صندل پیچ پیچ بسیار خواهد کرد

مراد از شیرین زنگار ۱۲

سیاقه ثانیه اعجاز خسرو

در دم دمیان دعین
۵ پوست ترجمه جلد و فرو
کنار در هندی نیز مستعمل در
دام هر دی تلوه دار و در
بیت از انست
بر تریاک او چون
دیز کنا از عجب ۱۲ از بهار
۵ پای افراز پا بفارسی
پای را زد و پای پوش
شی و برای چشم لفظ

که چون مار پیچان در شکم دارد مباد که آن دل سلیم گزیده شود اما با
تحریر شده است و مار آبی راز هر نباشد بیت اندرین نامه سر
قصه که کیسوی تست ✤ زخم مار خود بجنبش تا مردم باور کنی ✤ همه جا صندل
درد سر را دفع کند بنده از آن صندل اندام خود درد سر بسیار دارد
صندل لطیف را بر پیشانی مالد مار اموی سر کافوری گشت و پیشانی
آن نیست که آن صندل لطیف بمالد اگر این تن چوبین که چون عود
سوخته باد بدان اندام صندل وار در خورد نیست کم از آنکه ذره از ذرات
اخلاق خویش برسم جواب در کاغذ ریز دو سوی مسکینان فرستادن
فرماید که باری نزد من آرد جوابت ✤ ز کافورت جوابی صندل آی
پرده دل پاره پاره را نیز پیوند ساخت حاجت ست اگر این وجود خلق
بتشریف رقعه مشرف گرداند بر شمشه جان در دوختی بر محل کرده آید بیت
باشد که ز پاره دوزی آن پیوند ✤ خلقان بقا دست ماند یکچند ✤
عاشقان رقعه معشوق را در پیراهن کاغذین پیوند کنند تا فریاد نامه حال
ایشان باشد و بنده پیوند جان ساز و بلکه ذیل عمر را چاک ملکیت وجود بود
القصه بطولها در کاغذ جواب لطائف وصل را دقیقهای نخته و گیر ادرج فرماید

اگر اجزای بند از بند جدا شده کاتب از سر پیوند محکم باید بیت کاشتحوا
آرد شد در آب چشم و سوز دل ✤ خام پختی کردم و ممکن نشد پیوند وصل ✤
خداوند ذوالمن آن کوزه نبات را که در قارورهٔ دل من نشسته است
و خود را گرد آورده و ما را از زبان چوبین نیز شیرینی نمی بخشد سیراب
آبحیات گرداند بمنه و لطفه باشد که از محلول او شربت کامی بمارسد
الا دعیه من لسان العاشق للمعشوق انشاء النسان آن عیش که
تلخ شد ز تلخی فراق ✤ زان شربت جان نواز شیرین گردد تسلیمات
سجده و جبودیتی که در نماز استحباب فرض بود با تحیت وضوء مردم
دیده سوی آن محراب ابرو باد اپیوسته بوسه چند سوی خاکپای
خدمتگاران خاص بدست صبا روان کرده شد قبول باد بیت
ما واجها بالمحاذات الا المرات ✤ مهنیا بعینا السکر بدماء الصب مداما
شوش القبول صدغها التشویش القلوب احرق الود و دو فوادها علی المحرقین
رام مقنعها دام شبکه صدغها لازالت ذوایبها مسودة لمیت
جعل الله ترایبها نور الشعاع خدها اسکن الله روحانی قلب الحور
عفی الغفور عنها ما ظلم علی المساکین ابنت الله عشقته العشق علی قبرها

من دموع العاشقین نبت البور دعلی ترتها من دمی قلب دوجها حور

العکس شوشها تا دمناک صدغها جعله الله مجر العینها احرقها نار هوسے

کماهی احرقتها للمیت رواه الله من جمرتنا فی حر القیامة عذبها الخالد

بنیاحة المتهمین ماسقی عین العشاق علی روضتها راح وموعنا الیها وق

مدامًا مصرعه سوی عاشق زبس پرده جواب ٭ عنوان این زلال

جواب که از عین الحیات ماسائل گشته هست در پیش چشم های آن آشنائے

متعطشش رواه الله من جوابی الطافنا جاری باد بیت سلام علی

من سفره هیج البکا ٭ یعنی دبیل السفر من وهمة الهوسے ٭ تا باد هوا

از چشم بیدلان باران آرد و باران دیده متعطشان گاهی تندو گاهی

نزم بارد سیلاب شوقی که از عین عشق زاید و طوفان حزنی که از

عین غم کشاید خلل افگن عمارت جان و دل و بنیاد بر انداز خانه آب

و گل سوخته اشکبار خشک لب دریا گذار چشمه کشای گریه آشنائی

آشنای غونا به جدائی عاشق معشوق نادیده و مست شراب ناچشیده

پروانه شمع جمال کنجشک دانه خال موسیچه نالان بادیه مهجورے

فاخته کوکو زن خارستان دوری سگ کوی و گزیده سگان کوی

گزندرسان رقیبان سگ روی کمند اندازکنگر امید و بیم رسن بازدار
تسلیم دیدبان در و دیوار برای رفتن بام جاسوس خانه و کوی بجهت
شنیدن دشنام امیدوار بوک و مکر مقصود و منتظر دریچه شاید بود دست بوس
مناطگان حسن و زیب پای لبس و لاگان عاشق فریب خریدار
عشوه های بیفروغ باور کننده وعده های دروغ پخته تر سودائیان
صبح و شام سودا پر طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق ستاره شمار
شبهای اشتیاق نوازندهٔ سرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل از عوانی
خون باد جراحتهای جانی هر دم تازه تر و غمهای نهانی هر شب بی اندازه تر
بخاک پاک شهیدان عشقبازی و بآب چشم عاشقان حقیقی و مجازی
سلامی که از حاشیه نامهٔ وصال سخن سراید و تحیتی که مهر عنوان امید
گشاید آلوده باهزاران ناز خونریز و آمیخته بافراوان کرشمهٔ عشق انگیز
بیت زیاری کافت دیرینهٔ اوست ✤ هم اینجا و هم اندر سینهٔ اوست
بخواند و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گرداند که از اینجانب
از حسن الطاف صانع صور کارها از جمال معشوق در نظر عاشق
آراسته تر ست و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته تر

نسخهٔ دیگر رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

انشرا سوی احسان ارغوان
بیت سرو قد متناز
ستاز سفیر بایست رقیب
رو سیه بود هر افتاد ست و
ملک شادم هر که از بیم بلا گردن نشیند
زاغی کرد دام چیدا ۱۲
بیا بگنند نفظ رسن در بیک
امید نفظ بیم ۱۲
پیوند و سوی بیم نفاخته ۱۲
بیک ازین نفظ دزدیدن ایمان نفظ دزدیدن
دیگر بیم با هم و خانه بهر خانه نفظ
سوی دیگر رفتن نفظ بام و دیگر استخوان
نفظ دشنام و دیگر امید و دیگر نفظ
دیگر رست نفظ های دیگر مناظر نفظ
حسن و زیب دیگر دلال نفظ خریدار
دیگر عاشق نفظ عشوه دیگر فروغ
نفظ دروغ بیفروغ نفظ وعده دیگر سودا
پخته نفظ نیز خام متضاد دیگر سودا
نفظ شام دیگر نفظ صبح دیگر
ساعت نفظ روز دیگر فراق نفظ
اشتیاق دیگر ستاره نفظ شمار دیگر
دیگر نوازنده نفظ سرود دیگر نفظ
فریاد و بلبل دیگر ارغوان
نفظ جراحت و دیگر جان نفظ خون
دیگر تازه نفظ تر دیگر دم
باور دیگر سود نفظ دروغ نفظ
طمع خام یعنی طمع ۱۲
نفظ ۱۲
دیگر گوشت
دیگر غم نفظ نهان دیگر نفظ اندازه
دیگر خاک نفظ آب دیگر نفظ شهید
دیگر عشق نفظ عاشقان دیگر آب
نفظ چشم دیگر حقیقی نفظ مجازی
دیگر ناز نفظ کرشمه دیگر سلام نفظ
بخت دیگر حاشیه نفظ نامه سخن
دیگر عنوان دیگر آلوده نفظ
آمیخته نیز تیر آلوده نفظ خون
دیگر بیم هزاران نفظ فراوان
دیگر وصال نفظ امید ۱۲
نفظ فراز نفظ فروزنده
مناسب ۱۲
نفظ عاشق دیگر سازنده
معشوق نفظ عاشق دیگر کار نفظ مراد دیگر محبوب نفظ محب ۱۲
دیگر آبادی نفظ ویرانه دیگر نفظ
نفظ عشق نفظ عاشقان ۱۲
نفظ حسن نفظ صورت و جمال و نظر و دل و آراسته
دیگر قلب نفظ جان در جانب دیگر نفظ
نفظ آهن نفظ ماه دیگر
دیگر نفظ جان دیگر نفظ

آب لطافت در جوی ما چنان روان که نفایس دلها را چون خس
خاشاک سیلاب ذاهب بالا راجعاً میراند و آتش جوانی ما چنان سرفو
که ظرائف جانها چون هیزم و خار و خاکستر هباء منثورا میگرداند
مردم دیده را بانم که در هفت پرده پنهان شده ام و هنوز پوشیده
نمی مانم و خورشید جهان آرائم که چهار نقاب بر روی افگنده ام
و روشن مینمایم **بیت** اعطانی الخلاق حسن الوری ❊ والله
الرحمن ما عاش الوری ❊ آفتاب چندین بار در شگافها و در روزن خر
که سایهٔ بالای من ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که در
چادر شب من رخنه نتوانست آورد باد که بازگیران باغ را برهنه کن
گرد شاد روان عصمت ما گشتن نیارد و نسیم که غنچهٔ مستور را نیفه کشا
ذیل سرا چه ما را بوسیدن زهره ندارد **بیت** نیست کس گستاخ
زیر پردهٔ ما جز صبا ❊ او هم از دور آستان ما بوسد بگذرد ❊ در
که اندیشهٔ لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ تر آید و در
هر درد نه که تصور خندهٔ ما جلوه نماید غم زاینده و درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزهٔ خویش خواب همه عاشقان بربسته ام تا بخواهم نه بینند

بآوازهٔ جمال خویش بحیله جمله عارفان مختل کرده ام که بخیال نیز با من
نشینند بمگس خالم که از پردهٔ عنکبوت دیدهٔ پاک نظران دریغ ست بچشم
مگس خورده پلید چشمان چه سزاوار مفرح بعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن
سودای شده اند بکام هر دیوانه چه در خور بازنده که با ما بازد هزار جانش
باید که بیک مراد در بازد و بازنده که در کوی ما تازد هزار سرش باید تا پیش
سگان کوی ما استخوان اندازد **بیت** ما نیم کشیده از میان خنجر تیز
کرده زگلوی آشنایان خونریز ❊ گر هست دو سر بیا و با ما آمیز ❊
ورنه زسر خویش گیر و یکسو بگریز ❊ روزنامهٔ احتراقی که آن ذره در هوای
این خورشید رفع کرده بود پیش پردهٔ جای ما گذشت و پرتو مهر ما بر وی تافت
و چون غنچهٔ نیلوفر از تیزی آفتاب بشگفت در بنور آن سیاه تظلم که
دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش در دور دل شکنم فرو بردند
بیت طرفه بود آن نیش کز دل آشکارا میگذشت ❊ بلکه بود آن
ناوکی کز سنگ خارا میگذشت ❊ ریسمان سپید که بران نامه پیچیده بود
از تافتگی و لاغری و بیچاک آن تن نحیف یاد میداد قدری برای
بازی و لاغ انگشت پیچ کرده شد بعد ازان بر پیشانی حسن بجای

رشته حیات گذرانیده آمد باری خورشید جبهه ما را خطی ابیضی پیدا گشت

بیت لولا هواک بابهری متعلق ✤ واللہ یزرع ثم خیطک یوبج

و آنکه ذکر اشتیاق ما مشاهده کرده بود از انجا که قیاس جمال خویش

از آئینه و آب معائنه کرده است یکی از هزار باور افتاده جائیکه آفتاب

رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد **بیت** ندانی

رایت مرآة ✤ بت ابکی علی ذوی النظر ✤ آن شیفته بخواب

پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گره میدارد و هر آئینه

ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل او با زلف ما بان ماند که **بیت**

مار گرفته همی ز مرگ گریستی ✤ مار رها کن ز دست خویش بریستی ✤ و آنکه

سیاهی شب فراق را در قلم آورده بود و نامه خود را سیه کرده بخدای

که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل با تمنای آن دوست

بیش از انست که زبان شرم ما را بتحید قلم کرده است آن دوست

خواه بآب دوده خواه بآب دیده میتواند که گد از جگر خویش بیرون تراود

بیت زانکه گر نالد و گر گوید و گر بتراود ✤ مرده را عیب نگیرند

بر سوائی عشق ✤ لیک کار پرده نشینان در دل بستگی هم تو دانی که

بر آنکه نالد لفظ گوید و تراود ۱۲

دشواری تمام دارد از آن روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره
نیندیشد و زن را پردهٔ دل از اندیشه پاره شود پاره بیرون نتواند داد
مجنون تواند که آه سوزان بیرون دهد و گوران صحرا را داغ نهد و لیکن
بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گورش کنند و فریاد
تواند که پیش کوه بنالد و بخواب صدا خرسند باشد اما مسکین
شیرین اگر باد در و دیوار را گوید از روزن ایام سنگ خورد
بیت یا من یجیب هوانا عشت فی رغد ❊ والله یرحم من
اضناه کتمان ❊ باز آنکه ما را مجالس شمع افروز و خود را پروانه خویشتن
سوز ساخته بود شبهه نیست که این تشبیه بغایت مناسب ست
معشوق شمع ست و عاشق پروانه و لیکن پروانه بیک مرگ یک دود
سوخت اما بیچارهٔ شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن
گاه از نیش گازی و گاه از آتش گدازی بدمی کشته شود و بزبانی
بزیدنه از سوزش او کسی پرسد و نه بر گریهٔ او کسی بخشاید بیت
پروانه ز شمع ارچه بجان میسوزد ❊ نغز ست که باری بزبان میسوزد ❊
مسکین تن شمع ز اول شب تا روز ❊ اندک اندک ببین که چسان میسوزد ❊

آنکه تنه ما را بدرخت صندل نسبت کرده بود بغایت خشک نمود
ازان وجه که گل ازان لطیف ترست که صندلش مانند و پایه سلطان
ازان بلند ترکه بر صندلیش نشانند صندل را نسبت باندامی
که اگر صندلش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آندم که
گلرویان پیشانی صندل آلود در کف پایم سایند از نازکی پایم چنان
خون بدود که صندل سپید چندان سرخ گردد پیش چنین پوست
نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک را با گلنار تر
برابر کنند بیت علی البدیهت کل الناس قد علموا ۞ لیس التناسب
بین الورد والحطب ۞ عقد مروارید که بعقود پروینش نسبت
داده بود و سوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که
مروارید از پروین تاریک و باریک تر بود این پروین را بدزدی
بر زهره بیهوده می بست که نبات النعش نیز بجای سهاش نهند
مگر آن نمونهای سهار ابجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که بتیزی
نظر جوهر موهوم را سفته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که بسفتنی هم
نمی ارزند میخواستم که خرد بشکنم و در سرمه تعبیه کنم اما باز با خویشتن

اندیشه کردم که بنا چیزی چشم خود را چه سیه روی گردانم تا تو تنگ چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم ما در آید باز بران شدم که در مفرش افگنم
آن نیز دلم قبول نکرد از ان قبل که بود حریره زالان مفرحی که در و بجای
گوهر خشخاش دانها افگنند اما جفتی کفش زردوزی که فرستاده بود
شرف پایبوس ما دریافت پای ما نیز از انجا که سرمایهٔ لطافت است
بلطف تمام در پوست او در رفت و با گوشش او تن در داد تا او
بمعانقه پای نرم خود را گردش برآورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از و بیرون رفت و جان درون آمد بر پشت پای دکفت ما
لیسند گیهای شیرین بجا آورد و چستی ها و چالاکیهای بر محل نمود و برین
پای نگارین از کفشک حنی چست تر نشست از شعب نعلین که
صد گره در پیشانی کرده و از خرامش ما می نالید خلاص یافتم هر بار که
پای در کفش نهیم یاری چون عاشقان صادق بپا مال تن در دهد
و از لگد کوب ما فریادی بر نیارد **بیت** گرچه او یابد ز پایم پارگی
سودگی ٭ زو نیابد پای من جز راحت و آسودگی ٭ القصه یک سال
آزاد منتظر مکاتبه آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر نکرد نمیدانم

که این سوداوران دل چگونه گشته است که بعد عمری مالکهٔ خود را به بیعت نامهٔ وفا قیمت
وبهای ارزانی داشته است و در سر سطری سالسالهٔ عبودیت جنبانیده شعر داده بیرون بسی غم
شادی ٭ هم گله کرده و هم آزادی ٭ این جواب که پروانهٔ اخلاص اسیران هجران
آزاد از جملگی قیدهای طنز و تعنت تبلیغ کرده شد تا موکلان غم و عوانان تعب
و حرمنگان محن و زنجیرداران حزن از پیرامن آن زندان
مجلس تهنائی یکسو شوند و مبشران مراد و مبهجان مقصود و تهنیت گر
وصال از در در آیند و گریه شادی نثار خوشدلی پیش آرد و غنچهٔ دهان
خندهٔ بیغمی بگشاید و بهار دوستی تازه گردد بیت والطائر المیمون
من اوج الهوی ٭ هناک بالاصلاح فی لیل النوی ٭ چون بدین مبارک
چشم روشن گرداند باید که بر عزیمت آستان عزت تا از فرق
سازد و بکاسهٔ سر راه مودت را سراسر پیماید تا از خاکپای و زبان
سواد تر دیده استتراب کنند بیت وانکه از گریه که مهر فزاید ٭
خشم رقیبان ما فرود نشاند ٭ که اگر در ارادت آستانهٔ یقینی
وارد که یک چله بر سر کوی ما معتکف خلوت گردد و از نعمت جمله
غربان عالم روزه گیرد و بآب دیده و جگر بریان افطار کند و در

شبهای فراق بمراسم بندگی قیام نماید بود که دولت روزهای وصال
میسر گردد و از هلال ابروی ما عید مبارک دریابد و بجلوای چنین عیدی
کام امید شیرین تواند کرد بیت الله یرزق کل ذوی الهوی
عید الوصال برویة المعشوق ✤ محرمانی که از ناز باد نیاز شما خبر دارند
سلامهای ناز آلوده با چاشنی نیاز مطالعه کنند ازین طرف خاک پاموش
پرستان ما بدست باد سرمه مخالفت سوی چشم آن عزیز روان کرد
منت بر دیدهٔ خود نهد و قبول کند الادعیة من لسان المعشوق الی
العاشق اذاقه الله مرارة جوابنا سکن الله قلبه بالصبر السنة طیفنا
فی حزن الفراق نور بیاض عینیه بسواد خالنا شفیه شفتانی حرقه
فرقتنا عطر روحه نسیمنا اراه الله محبوبه فی المنام الموت عسل منام
بنات ترابه حشره الله مع المجنون لعیشه الغفور بین عشاق العکس
طال لیالیه کاصد اغنا احرق قلبه نار فرقتنا ابد الممیت عذب روحه
بحسرت لقائنا نساه الله وانساه عن خلدی طال تعلق روحه بصد غنا
سکن العقارب فی عینیه بما نظر الی طرز نا حرف دوم در مکاتبه
که میان قبا پوشان پاک امن و پاک نظران تر چشم بود

سلسلهٔ ثانیه اعجاز خسرو ۲۲۱

سوم سال ۱۲۲۱

مصرع این نامهٔ سیاه بسوی سیه خطی ✤ عنوان این بیت

سودا انگیز که با خط خوش پسران باز میخواند پیش آفتاب عالم

شمس الدوله مظلمت شبهای ما روشن کند دیگر این عشقنامه

جعد مسلسل عنوان در قفا دارد از دست آن یار نو خط جعدش بر

تحمید الحمد لمحبر العارض بالخط هو مزین الفردوس بغلمان بیت

سلام علی من لیس یذکر عهدنا ✤ و ذکراه قلبی لا یزال یجدد ✤ هر لطیفه

لطافتی که از احسن القصص سخن راند و هر صحیفه صفتی که با جمال یوسف

باز خواند تشبیب دیباچه جوانی و عنوان سرنامه زندگانی شهسوار

مردم شکار هر انداز کامداران ناز کردن زن عیاران سر باز پرده در

مستوران عصمت رسوا کن معتکفان خلوت زنار بند یگانه گویان

تسبیح گسل فرشته خویان درد فزای دردمندان طریقت پرهیز شکن

پرهیزگاران حقیقت بنیاد کن آب و گل بیدلان سرمایهٔ جنون عاقلان

برباد کن دفتر حاصلها پریشان کن جمعیت دلها داروی بیهوشی مستان

قبلهٔ طاعت بت پرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت توبهای

نصوح قلب شکن سیاه کافر کیشان قلبه زن تدبیر صلاح اندیشان

سلسلهٔ ثانیه اعجاز جعفری ۲۲۲

برانداز کفایت حیله سازان کیسه بردار هستی مصلحت پردازان
بیش دیدهٔ دوربینان تشویش ده اوقات گوشه نشینان روشنای
نیم دوراندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف باد خراش تیزیهای
غمزه از ان رخسارهٔ نازک دور و به بیقراری دل عاشقان ناصبور نیم کشته
دلهای غمزه نیم بسمل تیغهای کرشمه یعقوب دیوانه **بیت** که در بیت
از ان صبر و امید ٭ رخ از خویش سرخ ست و دیده سفید ٭ خدمتهای
رگرم که دل آهنین خویان را گرم گرداند و سلامهای دمادم که آتش مهر را
در سینهٔ سنگدلان برافروزاند تبلیغ میکند و پختگی جراحتهای درونی را بدین طریق
شرح میدهد **بیت** لو کان اکتب حال لهبین فی ورق ٭ عین الدماء
من الاقلام تنفجر ٭ همه شب در سودای آن جعدم که بر کدام بالش ناز
نزاغه میکند که بخت خفتهٔ من صد خواب پریشان می بیند و تار موی از ان
بدین نمی یابد **بیت** ندارم بخت بالش تا سرت را در کنار آرم ٭
اگرچه پنبه گشت از کوب محنت استخوان من ٭ و همه روز در خیال تکیه
آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب بی پوست روی مینماید که جانم
از غایت دلسوزی بار سایه هم بران رخسار نازک تصور نتواند کرد

بیت روی که نیست مثلش در آفتاب گردش ٭ از زرده چند دانه
از آفتاب گشتن ٭ ملکزاده بهرام که یکی از هم قرانان شمس ست
و یکشب تا روز در خانهٔ او بودم حکایت آفتاب گشتن آن نازنین
میگفت و من میشنیدم و این بیت باب دیده میگفتم بیت از
بطل وجهک فی حروره ٭ اجر من سواد العین خالا ٭ از آنگاه با
هر جا نشستگاه که آفتاب گرم شدن گیرد آتش در جانم افتد گهی سوی
آفتاب نیم و چشم پر آب کنم و گویم که این جانسوز اگر سوی آن
مصرع یارب که هم در اول روزت زوال باد ٭ وگاه با ابر در فریاد آید
که ای گرفته دیدار گرینده روی که خار و خاشاک را در سایه پرورش
میدهد ای چرا بران شاخ تر و تازه جوانی سایه لطف نمی افگنی مصرع
گاهی سایه ات از خنجر خورشید بریده ٭ گاهی دم سرد بر آرم و با باد سخن گویم
که ای سرگردان هوا پرست چرا بران سرخ گل هنگام گلاب عرق مروحه
نجنبانی و سرگردان و آوارهٔ بهر ابی خسان سر بر در و دیوار میزنی و میگردی
مصرع که بادی پر غبار و خاک بر سر ٭ گاه با باران گریه کنان فرود ریزم
که ای ویران کن خانها و طوفان فگن ویرانها که هم آب خود میریزی

دهم گوهر خود در حباب می اندازی آخر از تو چه کم گردد اگر وقتی در راه
آن پیاده گرد غبار آلوده بگذری و گردی از سر او بنشانی مصرع کای
برق زده بر تودی ریخته آب تو * جهانی تشنهٔ آن آبحیات تا او تشنهٔ
خون شکاری خون آلود و خون آشام کجا می پوید اگر قبول افتادی
مردم دیده را بشغل آبداری او روان کردمی که مطهره آبی بدبنباش
توانستی رسانید شعر یا غیم خذمن ومعتی جوالنه * فامطر علی صحرا به اذ یعطش * آن مست شیرگیر در عرصهٔ شکار
مشغول بازی و جولان و این جان غبار آلود چون گرد باد بگرد ان او
روان و سرگردان که نباید از تند باد حوادث آسیبش رسد یا باد پای
تندش از آسیب ابلق روزگار در سر آید بیت او خود آسیبی
نیابد از دعای من بعمر * لیک ترسم جان من هم در دعا بیرون رود
دشمن داری از برای امتحان دوستی من دشمن کام آدارهٔ دروغ
راست کرده بیرون داده بود که آن دیوانه سوار پری صورت که
تیرش از آدمیان خطا نشود از اسپ خطا کرده است بمجرد استماع
این خبر عنانم از دست رفت و صبر پای در رکاب آورد بیت

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

دو اسپه کرده بود از سینه جانم ✣ اگر امید نگرفتی عنانم ✣ خویشتن
که خود را قربان کنم و بغلیوازان دهم که مرا در حوصله کرده ببرند و گردان
سر بگردانند اما در همه اندام خویش آنقدر گوشت ندیدم که آن آرزو
بوفا رسد استخوانی ساخته دارم در خام کشیده که نه زاغ را کار آید
و نه همای را بکار آید شعر چو تو همای کجا سایه بر من اندازد ✣
که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام ✣ اگر من در مذهب عاشقان
مسلمان بودمی بر هر زمینی که از نعل سمندش نقش محراب بر آمده است
سجده مستحب بجا آوردمی و بر هر خاکی که آن کافر کیش گذشته است
در تیمم مسح کردمی اگرچه همه شب سوی آن شمس نماز تهجد میگذاردم
و شفق از چشم غائب نمیشد شعر ولیکن طاعت خورشید
باید همچو نیلوفر ✣ که صد غسل آورد آنگاه یک سجده کند سویش ✣ غباری
که از پیرامن آن رخسار رخشنده گرد انست با هر ذره خاکی جانی سراسیمه
متعلق ست که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است
شعر زانگونه که ذره نرسد در خورشید ✣ خورشید به ذره ها
گردش نرسد ✣ آن ترکش بند چابک آنجا تیری می اندازد و اینجا

در دل میگذرد سیخ جانوران دشت که پیش آن تیر بهوس میزنند
دمن از دور هم در هوس آن تیر میمیرم شعر انی اغار علی
نشاب جعبته ✤ لذا لوحوش به والصب محروم ✤ من از دل تنگ خویش
بجانم که نیاید ✤ خیالش را قبا تنگ آید او خود بر غم دل ما همه روز
یکتای تنگ و ترش را بر بالای شیرین چست بر بسته مرغزارهای
فراخ می نورد و هیچ تنگ نمی آید جائیکه دوستان بر نعلچه موزهٔ او
نظر دوختن نیارند کلاه یاری کیست که بر سرش بر رود و بالای که از
غایت تغیر در دل مشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که
تنگ ورا کوشش کند در غیرت آن کمرم که کوی عاشقی ست که
بازو بر گرد آن کمر در آورده است و این دولت ببازوی ما نیست
و در حسرت این پیرهن که یک هفته بران اندام میساید و هزار تنه را
درین هوس بپوند جان پاره پاره میشود بیت چه باشد از
نفسی از طفیل پیرهنت ✤ بسان پیرهنت در بر آوریم تنت ✤
میدانم که آن شهسوار بیشتری ببازی چوگان میل مینماید از برای
سراندازی اصحاب حال را اشارت ابرو بسنده است این بحر متی

بر خویش روا ندارد که چوگان چوبین بر چنان سری کند و بر آرد و بر چنان
گردنی پای دراز کند و بر چنان دستی در خز نماید کیهر که چوگان را بدان
وسیلت که شکل بالای عاشقان دارد دستگیری میفرماید گوی
سخت سر را با او در چه می اندازد که اگر همه قفا میخورد هم بلند پری میکند
بیت جای که گر قفا زنی او جش سما پرد ❊ بنگر که گر گرم کنی
او جش کجا بود ❊ همه عمر سر ما بپرید و گمان بردیم که پریدن سر دلیل
بلندی باشد بدین فال مبارک خیال آن گوی در سر گرد آمده
که عاقبت این سر از دولت چوگان خاص بمرتبه گوی برسد نزدیک شد
که گوی سرم بمیدان حال در غلطد روزی آن چوگان بدان سر نیارد
که این سر بدان حال را گرد آرد و یا با سیبی بنوازد که غلطان غلطان
پیش شهم مرکب عزت مرا غما کند ولیکن جائیکه سرها سران در آن
میدان طفیلی خوار گوی باشد سر من چه خورد که بدان گوی رسد اما بدین طریق
سر خود را بجای می نهم شعر تا بدانند کسانیکه بدانند این حال ❊
که سرم نیز بچوگان تو حالی دارد ❊ دوستی از انجا سوی من سیه نامه
نوشته بود که عارض آن سلطان را خط آغاز شده است حالی که

بخواندم موسی برانداخت من خاست **بیت** من خود که بوم
خیال خط او ❊ مو بر تن آفتاب و مه بر خیزد ❊ سبزه که ازان
حیات سر برخواهد کرد مثال خواهد بود بخط سبز روحانیان که روح الله را
احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را با خضر کار
خواهد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا در حق من واضح خواهد گردانید
هم ازان زمانی که گوی هذا فراق بینی و بینک چنان روشن شد که
عشاق ریش بشانه میباشد والد بزرگوار شانه در صحبت آن روی
عزیز عزتی تمام خواهد داد اعز الله شانها دوستان و خویشان نیز
هر کسی از شانه زر و نقره مزد دیدن آن خط که دیدنش مژده باشد خواهند آورد
من خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه دارم طمع از زر اما
استخوانی که سگان او را در خورد نباشد شرمنده ام که سوی آن روی
هدیه توانم فرستاد **شعر** کانجا که موی اوست نزیبد که
آفتاب ❊ با صد زبان نور زند لاف شانگی ❊ حالی یک کمان و
هدیه تیر کلک خطا پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن
کمان پشت کوز دل خشک حال قامت ما بخدمت باز نماید و از انجا که
خواهد بود آن کشش ❊ ۱۲ از بهار ۹ برادر دوستان لفظ
کند خدا حال او را ۱۲
خواهد بود آن کشش ❊ ۱۲ از بهار ۹ برادر دوستان لفظ

کمان راسوی جوانان کشمشی تمام باشد بهنگام کشش ناله و فغان
بنده بگوش مبارک رساند و کلک از انجا که راستی اوست
وصل در نشیند و اگر آن تیر انداز هوش بدنباله چشم تیز بین
راستارست چنانکه هست خود را پیش آن نظر دارد تا روزی
بقوت آن بازو بلند پری کند باشد که نامه اشفاقی از انجا بمن
تواند رسانید مصرع کان نامه که تیر نور ساند سوی من + هان
یوسف بی بها که از آئینه حسن خود بین شده تا بر اخوان نامه
روزگار اعتماد نکنی که هزار جان می ارزی و بهزده قلبت بفروشد
میدانی که عیابت بجیب زمین یوسفان را چنین فرود میبرد که سبا
نتواند کشید اگر چه بملک مصر واری از رود نیل آسمان ایمن مباش
زلیخا گریبان گیر وقت گردد و آزادی در دل عزیز راه یابد
بیکوش در انچه پاره گردد + یک پیرهنی به نیکنامی + دگاه
اگر بعد از ماهی یاد آید نامه ارسال بیاید فرمود که چشم سپید یعقوب
جای پیراهن یوسف نگاه تواند داشت و اگر وقتی عنان دولت
سوی کنعان اندوه درماندگان تابد بخت ما را جوانی از سر تازه گردد

ان شاء الله العزیز جمال یوسفی چنان عالم آرای باد شعر

کامل نظرت لبشر ندانند همه * الا ملک کریم خوانند همه * تسلیمات

ازین طرف دوستان که از سوز ما آتش در ایشان گرفته است

سلامهای دود اندود میرسانند و منظر جوابی که از برد آو سلاما

حکایت کند میباشند الادعیه من لسان العاشق للمعشوق پیهم نسیم

خطه النیا اخیانا خال جماله فی محل القلب طرشاره دراما جرح بسمه خلده

للمیت لعب فی الجنان مع العلمان ما یبس خطه فی التراب اسلم

ارواح الاولیاء شاره حل روحه بخلد عکس سود کتابه بخط محاسنه

للمیت طال علیه سلسلة العذاب کجعده احاط نطاق النار احرقه

الزبانی کما احرقنا لسانه مصرع هست این جواب تیری باصد هزار

پیکان * این رقعه که پیوندیست از پیراهن یوسف بر چشم

آن یعقوب خواهد گذشت و معمای عین عشق روشن گردانیده

گریبان کاهش را از قفا چاک کند تا تفسیر قد من دبر واضح گردد تحمیده

هو مظهر الجوابی من عین العاشق هو موصل القاصد الی المقصود

بیت وحب صبابات فی حسراتنا * ویمر احیانا لدی خطراتنا

شعلهٔ شوقی که جانهای عاشقان را از برای سوختن زبان دهد و غلبه
عشقی که دردلهای مرده چاشنی نهد آتش زن سکینهٔ روح و دردفزا
سکینه بالفتح آرام و آسایش ۱۲
سینهٔ مجروح یار وفادار خواری کش ستم بردار گوی سرگشتهٔ حال
تاراج شبخون خیال نشانهٔ پیکان آفت و فتن سنگ از ملامت
مرد و زن آویختهٔ جعد چون کمند لکدکوب نعل سمند قربان کمان ابرو صید
نکون فتراک گیسو تشنهٔ تیر باران جفا دریاکش طوفان بلا لذت شناس
ستانهای طعن چاشنی گیر دغاهای لعن پیشیر و عاشقان سرباز
خنجر آشام رقیبان سرانداز متعطش جوابهای تلخ گوار ناوک چش
غمزهای جگرخوار سر دفتر ورق شویان صلاح قلم درکش حرف خوانان
فلاح معتکف راویه بیت الحزن یعنی یعقوب یوسفی چون من باد آن چشم
خانهٔ غم ۱۲
پرآب هر لحظه از غبار جولان ما سرکش و آن دلسوخته را هر دم از خیال
شم توسن ما نعل در آتش به پیه فریبی جوانان کرشمه گرو بیاکی چشم سیران
صاحب نظر سلامی از دنبالهٔ چشم باصد لا التفات و پرسشی از گوشهٔ ابرو
بی التفاتی ۱۲
با هزار پرشکنات از یار دوست روی و دشمن خوی و دوست آشناکش
به بی پشیمانی نامهربان کینه جوی که تیر سلاش جان مخلصان را خیرباد کنان

وزه دیدهٔ او کمان قامت عاشقان را خدمتی قبول نکند قبول کند
و در ضمیری که گذشت باد گیری نمیگذرد و گذراند که باد صبا هر صبحدم
بوی از جگر سوختهٔ آن مشکین بمشام ما میرساند و سیراب عبرت
بر بوی آن کبد کباب بر ما گوارے آید شعر ریاح کبدک
دارت دور مجالسنا ٭ یعنی بها مرضت والروح معلول ٭ شنیده شد
که هر جای که می نشیند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما روشن
میگرداند و به گریه های رنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما می نشاند
گاه تیر ما را تر از و شدن از دلهای سنگین کافر دلان وزن میدهد
و گاه پیکان ما را از خونابهٔ جگر مسلمانان آب میدهد و گاه تهمت
دلبستگی خویش بر زلف ما می بندد و گاه بر حال پریشان خویش
از موی ما خیال می برد و گاه تافتگی روزهای خویش از روی ما
صورت میکند هر شبی از آه سوزان آتش در همسایگان میزند
و هر روز از نالهٔ دردمندی آب از چشم مردمان میدواند هر کجا که
می نشیند ذکر ما را بآب دیده تازه میگرداند و هنگامه ناهنگام
بر خویش گردمی آرد و سینه را میکوبد چنانکه دلش را کوفتگی تمام

حاصل سے آید و ما نیز دران میان کوفته میشویم و جامهٔ خود را بصد
چاک میدرد و خود را برسوائی برهنه میکند تا آنچه درون دل اوست
بیرون نموده میشود و ما را بدین نمونه شهرهٔ نظرهای خاص و عام
قطر میگرداند بیت مذ زمان دخلت فیک یود * صرت حولا کما
اری فیک * این نفسهای سرد و آههای گرم که بر می آرد شک
نیست که دم دوستی میزند اما آئینه صفای ما را تیره میگرداند و دردهای
آهنین عکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه
و آب روشنتر است که آن تصور از خیال آئینه و آب دروغ زن تر است
شعر ولی ولی که نداند در آب و آئینه فرق * هر آئینه که کند
اندر آب آئینه غرق * بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این نامه را
محبت تملیک نفس سازد و در طلب دل گم شده ما جرای آب دیده
بیرون نیارد و اگر از شبهای فراق صد ظلم بر گذرد مظلومی خویش را
پیش خیال شفیع نسازد و بطریق مظلمه از جعد ما سلسله داد بجنباند
شعر کانانکه حق عزت معشوق شناسند * در جور بمیرند
و کس داد نخواهند * اگر همه خون جگر شود دم سرد در خود فرو خورد

دیبرون نتراود و اگر همه خون آب شود موج درونه را در دل فرو برد
که شعلهٔ سینه را سر بر گردن نگذارد شعر ابلغ و مارک بین الصدور
والکبد ❊ حتی توارت دلا تحکی عن الخلد ❊ اگر در کتمان این حال مردی باشد
مرگ به از رسوائی و نیز گفته اند من مات فی کتمان العشق مات شهیدا
چون عمر به بت پرستی گذرانیده است باری گاه مردن با شهادت رود
نباید که به پنجه سگان کوی ما افتد و مردار میر در قتیبان غرت ما که کلاب
معلم اند بوی چو نتو صیدی دریافته اند و بجهت کشتن تو زنجیر میگسلد
در تحقیق خون تو سرخروئی خویش تصور میکنند که اگر رشتهٔ شان دراز
داده شود شعر پای تا سر همه پرکاله کنند از سر تیغ ❊ همچو نخچیر
در انبوهی نخچیر گران ❊ فریاد نامه که از جور فراق تحریر کرده بود و در
پای کبوتر جان تعلیق نموده از اوج هوا خواهی پران بمار سانند و
بعین عنایت ملحوظ گشت و مهری که گیرای خون جگر داشت بجار و غمزه
چون گریبان عشقبازان چاک نهاده شد و عنوان چون دل بیدلان
دو نیم کرده آمد و مضمونیکه هر حرفی دودی بود و هر لفظی داغی
درونه ما را گرم گردانید نالهٔ های خار اشکاف اگرچه در دل ما راه میکرد

سوی خود راه نمیدادیم و با آنکه درونه را شکستگی می آورد بیشکیه

شعر تعدی جیبا بالتذلل قایما ❊ یدری هواک و نیکر ذاک تجاه

غمخوارگیهای که مکلفان رایگان کنند بسیار در فروخته بود و بسبب

گرمی براق بجهت سواری چون من آتشپاره دلسوزیها نموده و بر همه

قاست ما از تندی صرصر چون برگ بید لرزیده و غبارهای که از ان

تند باد داشته است در حروف گیرای نامه فرو ریخته و ذکر خطا

کردن از توسن چون افتادن گل از باد پراکنده از انجا که کره تازی

از هوا پای بر زمین نمی نهد بطبع توان دانست که چگونه در سر آمد و از انروزی

که ما را سبق سواری بر لوح زمردین خاک از باد پران روان ترگشته است

خطا چگونه صورت بندد و خاطر برقرار دارد که اگرچه شموس ما از فلک

بیقرارتر گردد شعر قیامت باشد آنروزی کز افلاک ❊ فتد

سیاره رخشنده بر خاک ❊ و آنکه بر قبا و کمر ما در معانقه اندام و میان

تجاسر نموده بود بنگر که قبا چند زخم مقراض و خله سوزن کشیده است

که به تشریف این پیوند مشرف گشته است و کمر چند کوب بتنگ و سندان

چشیده و در آب و آتش در رفته که بدقیقه این میان درجه اتصال یافت

شعر تو که در پارهٔ نکشی چو قبا از تقطیع ٭ یا نباید چو کمر کوب و گذاریت ابرو ٭
عشق بالا و میان چو منی میداری ٭ سگ مار النسر دبا زوی تو طوق گلو ٭
و آنکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب کشتن ماهرروی ورق کرده بود
سایهٔ کلاه سائبان از سرمائیر تیغ خورشید بریده مباد که پیش چنین
جهان افروز ماخود را بسپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنمقدار سایه
گرد آورده که مارا بمنت ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از
بی کوری عین الکمال گفته میشود و الا همه دانند که کلاه سائبان آفتاب را
پس پشت کرده از تاب این رخسار در حمایت میدارد شعر
ورنه هم خورشید را روشن شود کز لقت و تاب ٭ من کنم بروی هر آنچه او
میکند بر خاک و آب ٭ دیگر افسوس تیر ماکه بر دل وحشی صحرا خورده بود
این لذت جانی هر کرا روزی ست گوارا باد و دور از دل و دیدهٔ شما و
اگر شما را نیز این آرزو در درونه جای داده است همان تصور تیر گذرانه
در دل میکرد و تنگی دل نمی باید کرد که جای تیر ما نگاه خواهد داشت شعر
ایا من تمنیت المنایا بسهمنا ٭ خیال کفی من سهمنا فی فوادکا ٭ و آنکه
منزل حال خود را بخدمتگاری چوگان ما محل سر بزرگی گوی تمنا می بردار

سر خود را میخواهد که بلند گرداند بجهت این سری بسیار سران کلاه می اندازی
اگرچه ایشان سر زده می آیند که سربازی کنند اما اینچنین سرها در میدان ما
بازی گیرند هیچ میدانند که گوی مسکین چند در پای مرکب ما بتواضع و
مذلت غلطیده است و سر زنشها کشیده و بر امید یک ضربت ما همه تن سرگشته
و همه سر پای شده و دیده دندان طمع که مگر وقتی درین میان زخمی از
چوگان ما بدو رسد که از سربلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهد اگر بزخم
چوگانش دو پاره کنم و از تیرش بدوزم در تصور نگنجد که در روی نشان
دو روی بتوان یافت بخلاف آن دوست که دعوی سربازی میکند
اما سر سرای شعر گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم * تو ز موخاست
نیاری که سرت گوی شود * و آنکه در معنی خبر ده خط عارض ما حرفی
بیرون داده بود مینماید که دران زلف سر سودای قلم راه یافته است
خوانندگان دانند که قلم را تا سر نزنند و زبان نشگافند از خط عارض
دیوان سخن نتواند گفت شعر جائیکه خط عارض دیوان چنان بود
بنگر که خط عارض خوبان چسان بود * شک نیست که بهار جوانی ما را
سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

این بهار نکند هم به نسیمی که از گلشن ما بنشر شمائل و غمازی طیبت بران سوی
خواست وزید دماغ هوش را مطیب دارد و زیاده ازین هوای دل را
کار نفرماید که جان بباد دهد شعر فرستند شو ببوی گلستان ما
زدور ٭ تا از رقیب ما نخوری تیغ سوسنی ٭ یک کمان تتاری و ده کلک خطا
که فرستاده بود رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه
در جان کار کند فرستاده خواهد شد. حال طعنی چند از سنانهای غمزه و خلنه چند
از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد
بیت تا در دل شب زان خلنه سینه خویش ٭ یاد آوری از همدم دیرینه
خویش ٭ و آنکه در نامه خود را به یعقوب ما را به یوسف تمثیل کرده است
شعر طنتک کنت من اخوان دین ٭ ولکن فی الهوی ابتدوا
یهودا ٭ راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگی را
یوسف خواند میخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف ازان روز
در چاه افتاد که نام او بر من نهادند یکبار میخواهم که این چاه زنخدان شوید شود
تا مردمان بخیال یوسف در نیفتند و چو نتو یعقوبی که دیده ات سپید باد
ندای یا اسفا بر نیارد من نیز نرگسی مصر سوز را بخواب غرور چنان نخسپانم

بهار نکند هم به نسیمی که از گلشن ما بنشر شمائل و غمازی طیبت بران سوی خواست وزید دماغ هوش را مطیب دارد و زیاده ازین هوای دل را کار نفرماید که جان بباد دهد شعر فرستند شو ببوی گلستان ما زدور ٭ تا از رقیب ما نخوری تیغ سوسنی ٭ یک کمان تتاری و ده کلک خطا که فرستاده بود رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه در جان کار کند فرستاده خواهد شد. حال طعنی چند از سنانهای غمزه و خلنه چند از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد بیت تا در دل شب زان خلنه سینه خویش ٭ یاد آوری از همدم دیرینه خویش ٭ و آنکه در نامه خود را به یعقوب ما را به یوسف تمثیل کرده است شعر طنتک کنت من اخوان دین ٭ ولکن فی الهوی ابتدوا یهودا ٭ راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگی را یوسف خواند میخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف ازان روز در چاه افتاد که نام او بر من نهادند یکبار میخواهم که این چاه زنخدان شوید شود تا مردمان بخیال یوسف در نیفتند و چو نتو یعقوبی که دیده ات سپید باد ندای یا اسفا بر نیارد من نیز نرگسی مصر سوز را بخواب غرور چنان نخسپانم

که تحیل را بتیم سے ساجدین در دماغ دعوتم راه یابد مرا خود این انعقاد
احلام بسیار رحمت سعید بد که از بیم حسود مصرع هر خط که دهد پیر خرد در گوشم
لا تقصص و پاک علی اخوتک بسیار زلیخای نخل قامت که اول از آب
می ترنجیدند و آخر که در ماد زدیده نگاه کردند دران دزدی دست خود ببریدند
که ما روزی در دل نگذرانیدیم ما بال والنسوة التی قطعن ایدیهن و دستهای
چون صد هزار خروار نگاران خوبان نوشادراهم دران حی خونی بگذاشتم
تا با آب دیده دست از ما بشستند مصرع وین بزیر صلاح ما بود ست
ان ربی بکیدهن علیم القصه افسانه بالای ما راست چون قصه یوسف صدیق
راستی تمام دارد و دیباچه حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست عنوان
این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی باندوه فهو حزینه
میسوزد شربت لا تیأسوا من روح الله برای این روزست این نامه
که بوی پیراهان یوسف دارد مصرع کند مونس چشم و دل در حزن
فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا من یتق ویصبر روزی باد فان
الله لا یضیع اجر المحسنین تسلیمات سم شبدیز ما سلامی غبار آلوده سوی
چشم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیدهٔ او تاریک نشود هر که

خبر تو از ما پرسد پرسش باید و ناپرسیده برسانند اما چون تو کشتهٔ مای ترا
نپرسیم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما که تشنهٔ خون آن مباح الدم اند
تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الادعیة من لسان المعشوق
للعاشق جعل انسان عینه ترابا فی محافلنا عتق رقبة من خطنا کحل نور عینه
بغبار نا رواه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیت ناجال جوادنا
علی ترتبة احیاه النسیم بروایحنا عفی عنه ما نظر بالسوء الینا العکس
اماتة الجرد بمدر المرد رجمة الاطفال حول دارنا حرمة الحرمان من تقبیل کابنا
للمیت بعثة القهار اعمی بانظر الینا جعل حیاه جعدنا علیه سلسلة العذاب
حشره القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و رقعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباچه هم از نسبت مجلس * دیباچه این خط نگارین نگارخانه
ایست که در وی مجلس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوه هائی که
روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمرهٔ جانی خواند و شراب هائیکه نهال
جان را بحیات خضر گرداند و ترنمهای که از شعلهٔ محرق آسمانگیر زهره را
بر آتش پای کوباند و ملاعبی که فلک بازنده را بازی دادن بتواند شعر

۲۴۱ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

لاغر لو بسط الملائک نیته ✤ ملک الرقاع علی البساط الارزق ✤ تا حریفان
زهمه بهره خود برگیرند ✤ بهره از نقل وی و بازوی مزمر گیرند ✤ حرف اول
در لطائف گل و میوهای گوناگون ع دیباچه زنسبت گل آراسته بین ✤
دیباچه بر گلبرگ این ورق که شمه از گل و چاشنی از میوه باز نموده ام
نمودار یست برای آرایش هر دو نسبت میخواستم که بیشتری از فواکه
و فوائح را که بر طبق زمین بر می آید هم بدین ترتیب رسته رسته و رشته
رشته بر طبق مهوسان عرض کنم تا بدانند که از هر میوه چه میخیزد و هر گلی را
بر چه شکل بر میباید بست اما چون زنبور غالیه رنگ را بوی کافی ست
و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواهد بود پس ناچار از آن مایه
طیب و میوه مطیب بدین دستبنو بسنده کردم شعر حتی
بمیل الیه اهل معرفته ✤ و کی یطیب الورد و الثمر ✤ اندرین نامه
است دو نسبت ✤ میوهٔ اول بعد از آن گل و عنوان این ورق پر برگ
نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجلس صدر الدوله اثمر شجرة العلائیه
مقبول باد تحمید هو البار شعر نوالک مثمر و الناس طرا ✤
لفی جنات رافتک الجنات ✤ الی من خلقک الاوراد عندی ✤

بلی من نشر هاز ید الحیات ٭ همواره شجره اصالت خداوند ثمرهٔ فواد الصدور
والکبار صدر الدوله والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبات
دور باد لبیبی صاحب الاخیار الثمار بندهٔ هواخواه جانی خسرو لاچین سلطانی
که گر انبار فواکه انعام آن منعم ست چون شاخ بار در سجود تواضع میکند
و بر سان میوه پخته زمین میبوسد و طبق پوش از باکورات ضمیر میگیرد
بر انجمله که چهار پنج موز از آبادی آن دستگاه بسطت دست پخت ایده الله
بدین متفکه شعب بشربت رسید آنکه ید بمعنی نعمت گویند و کف دست را
راحت خوانند از هر پنجه آن موز چون کف دست روشن شد تبارک الله
هر موزی سطبر و زرد چون انگشت زال زر و گز چون ناخن سیمرغ چنان
در مذاق جای یافت که از ذوق هر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت
لیسیدن لب لیس میشدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود فرو برم و
هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ده انگشت در دهان میگیرد
و انگشت نهادنش نمیدادم گویند که با انگشت دراز حلوا نتوان خورد
آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را
انگشت با انگشت ابتلاع مینمودم و نمیخواستم که یک انگشت از آن بدیگری

سیارهٔ ثانیه اعجاز خسرو

از شاخ انگبین تلخ ست و نیز ٭ خود را فتنه چو پیش آمد
بر گیر ٭ و میبینه تا نرنجد یا ما عاشق
نگر در آشنا ٭ بی بریدن شاخ را
پیوند کردن مشکل ست ٭ زلالی
سه تا رست شاخ امیدم ٭ در زیر
گل عین کمین شد ٭ از بهار عجم
باکورات جمع باکوره میوه نورس و
بغارسی آنرا نوباوه گویند ٭ از بهار
نعمت بالکسر نازو آسایش و عطا
نعم جمع و با لفظ خوردن مستعمل میگردد
زان قوم مقیمی تو گرفت دی همچو
از بهار عجم
راست مقابل کج و مقابل چپ و راستی و راست
راست کرد تنور چین ٭ از بهار عجم
ابخاز بر اعات زردی میزنست و نسبت بزال
زال از بزرگتر ثالث پدر رستم
خوره طعامی مانند آن و بمعنی مراد بن بود
بهار عجم

چشانم نی نی آن چند ماه نو که از شهر گشت شهر نو بانگشت نمای طالع
شده بودند و از عطار و بسهار رسیده در ساعت بسلخ میرسید و فرود
میرفت مغز این لطائف را پوست باز کرده بیرون دهم که پالوده
بی نان و مغز بی استخوان در آن میوه شیرین تر توان خورد هر بار
آن مغز بی استخوان و آن میوه بی خسته در درون خسته میرفت
دل باغ میشد و از بسکه بکس را دو دست دراز کردن نمیدادم بعضی
کس دست بر هم میمالیدند و بعضی پشت دست می لیسیدند و گرانا گاه بین
از بعین و یسار بکس میراندند و من آن هر دو فرشته را میگفتم که اگر
کس شوند نشستن هم ندهم بعد ازین من اطفل ممدود آنچنان روح راحت
و فردوس رحمت که مصرع طوبی اگر م بار دهد و زند هد ٭ چون سایه نشینان را
از آن دوحه فراخ بسهل تکلوخ امرود با نو باوه طلح منضود در دهان افتاد
منح امید استوار است که کرم شاخ در شاخ باری عمت نعمته از شاخسار
شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء ثمره فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة
آن مجتنی اصول و فروع اصالت را کرامت خواهد فرمود و برخوردار
هر چه بهتر خواهد رسانید مصرع ان شاء الله که اینچنین خواهد بود ٭

از بجا نسبت گل کردم آغاز ❊ هاری چند از گل شگفته برابر میوه رسیده بود
نی بوستان خلقت مخدومی مصرع که از و میوه و گل هر دو بیکبار رسیده
هر گل را اول بر دیده نهادم آنگاه بر بینی عجب گلی که دیده را منور گرداند
و بینی را معطر بر بوی خلق آن محمد علامی انبوئیدم و درود بر محمد و ستادم
اللهم صل علی محمد آنهمه گلها را در روپاک بهاری بر رشته کشیده بودند اگرچه
در کارگاه صنع از سوزن خاری بی رشته کشش یافته بود و هر گلی از تری
نم آبگی داشت شعر دران روپاک همچون قطرهٔ آب از همه گلها ❊ میان
قطرهٔ بود دست گوئی عرقه گلزاری ❊ رسانندهٔ گل همچو باد آمد و بوی آن
مجلس والا و صدر علا رسانید و بگذشت میخواستم که آن صنوع را بعوض
برگشتی دهم اما آنقدر زهره نداشتم که لاف مهادات برانم و از باد محاذات
زنم که خس را پیش سرو آزاده بلند پری سبکی بود ملخ را با عندلیب
پرواز نمودن طیرگی اما چون این فاخته طوقدار هم از ان گلشن لطافت
پرواز از راه وفا هست عنچه طیبت شگافت و بر گلبرگ این صحیفه شمه
از اعتذار لطائف شمر و معروده از ان طبیب شمائل در تبسم آورد مصرع
نم تبسمی نیرزد ❊ اگر لطائف این ورق چون برگ بید از دورنگی

سلسلهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۴۵

خلاف یافت و انشعاب عبارت از شاخسار فواکه در موارد گل و رو جسن
غنچه لب سخنوران محل تبسام نتواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دلها
بار نداد که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جداگانه دارد گل را بوی گفتم
و میوه را بخورند لابد اول میوه را بطریق خدمتی نهادم و بعد از آن گل
باز کردم و پیش طبقه چاشنی گیران نفکه فرستادم مصرع قبول مجلس
گلبوی میوه خواران باد ٭ ملتمس آنکه گلدسته خدمتی بنده را که رغم
باغبان ست باشمام پیاز بویان گنده دماغ ضایع نگرداند که معلوم
زکام بوی گل نتواند کشید و اگر خود بوی این گل کشد جانش به بینی آید
نگویم که روائح ریاحین زیاند بلکه بمیراند شعر پیاز و غنچه تو بر تو
هر دو مثل یکدیگر ٭ ولیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد ٭ این مطا
بطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی
و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان
باستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر د
پوشیده نماند الزهر صامته و الطیب غماز همیشه زهرات نضارت ا
چمن نیکنامی از دمیدن او را دنامیه تازه رویان صبح خیز شگفته و خنده

تسلیمات طبقهٔ احباء جانی خدمتهای نوبر تو کطلع منضود میرسانند
برخورداران که برچیده و برگزیدهٔ مجلس خاص اند هر یک صدکان باز
سلام خوانند پرسندگان احباء مخدومی که پرورده و برآورده آن گرامی اند
تحف عبودیات پیش میفرستند آزادگان این جانب سوسن زبان را
در ادای بندگی تازه و ترمیدارند محبان بی خلاف قامت تواضع را بنفشه
گردانیدند از نهال گردگان خاص تسلیمات شاخ در شاخ قبول میباید فرمود
محبان مخلص اورا دعا ایراد میکنند الادعیة علی نسبة الورد والثمر
حیاً ومیناً مدحاً وذماً علی الاجمال آثار البار بساتینه متع باثمار شجرته سقط
ابیه بضرب الاحجار طبخ بنار الحزن یضر بها طرب القلوب بورود ذکره طاب
بنفشه بالاوراد النابتة شاخ شعبه شبابه للمیت طوبی له فی الجنة ورد اوراد
الرضوان روضه تفکهة بفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة طار روحه الی منتهی
السدرة العکس خار بکر الدهر بار ثمره خار شوکته باد شجرته بسموم الحوادث
للمیت نبت زهر العذاب من نبات قبره متع بثمار الزقوم شبع روحه
بالورع رقعه نیشکر و نسبت شیرین هم ازان ✤ شحنه قصبه نیالهٔ میمون
شرابی سکره العصر بدا ما خدمت شهاب شرقندی بخواند و بداند که همشیره شکر خانون

احلا ها الرازق فی مذاق الخلان که در ده نیسان ساکن ست نیشکر زاری
دارد و بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دوال دار مصرع گوی که دوالها
نعل قصب ست ٭ هر تنه به پری نی نیزه که شیره آن نبات را زخم نی نیزه
بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها پر برآمده که آن نیهای
تهی از پهلوی رود آواز میدهند شعر کان نیشکر که از پری خویش
میدهی ٭ کم نیست مستی که دهد این نی تهی ٭ نیپال خوطه بدان نیشکرزار
دندان تیز کرده است اگرچه آن گره کشای هر روز گره های چنان نیشکری
بدندان میکشاید معهذا که آن نیشکر میخاید و دهنش پر آب میشود دندان
میزند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم در نشسته است شیره را
با حسرت بهم فرو دمی آشامد گهی میگوید که اینچنین شیره در گردش چرخ
نباشد و گاه خس کشتی میکند که فصل نیسان رسید و نیشکرزارها نیستان شد
و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین
نیشکر که هست نهند ٭ بخیز و از قصباتی که در حد مصر ست ٭ آن هندوی
کیوانی که از زحل منحوس ترست هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می نشیند
و از عصر خود میجوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره بر

در جوازش بباید انداخت پیش ازان که ما را و نیشکر را بشپلیدن
در آرد مجلس شیخنگی از ما شیرینی بستاند و او را محکم بشپاند و وجه عصری
بیرون آرد و در قصبهٔ جوی سیراب روان کند تا آن خس خسیس دران
غرق شود و عبرت خسان دیگر باشد که اگر او این حال بشنود هر کس را
شیرینی بدهد که لب بسته شود تا ذکر آن شیرینی تلخی گوش کسی
نرسانیده است و دهان رشوت خواران را بشیرینی تلخ نکرده آن
حرامانه فروش حرام خوار را بحکم احتساب حسبته لله تلخی بباید چشانید
و حلاوت آن نیشکر از بن دندان او بیرون برد تا بکام نرسد مصرع
ان شاء ربی قال نجزی من شکر ❊ حلاوت عیش بمزید باد آمین مصرع
رقعهٔ تنبول و نسبت هم چنان ❊ بخدمت ملکی مجلسگی تسلیمات
بعد دبرگ درختان بر ورق رق نگاشته آمده و نمود که تنبولی چند
از سوی گجرات که برگ تنبول بارها می آورند آمده اند و این بار برگی
آورده از پختگی چون نقرهٔ خام هر برگی که تیزی آن تیغ زبان را
بیکبار گرداند ریاسعی خونش ته برگ لبک صد خون ❊ دندانش
زنی برون زند جوشش ❊ هم گفته سخن زگوش تیزی ❊ هم داده خبر

۲۴۹

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

زتیزی گوش * همانا که این تنبولیان از جیم بانه راه بدل کرده بودند
ومیان کوههای شاخ در شاخ رفته وجنگلها برگ در برگ یافته میرفتند
تا بر سر دو چاه دیرینه بر رسیدند ناگاه برگستوانی چند از راوتان
جابور بر ایشان زدند وچون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند
مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آوردند درین اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ گندنا تا کمر گنده بکشید وسوی این برگستوانیان
حمله آورده وبرای یاران خویش بجانسپاری تن در داد برگستوانیان
را غضب در سر افتاد برآمدند وسرهای تنبولیان بر سان دم برگ
میبریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت ودندانهای
غار تنبول خورد جماعتی کشتگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
ویلی بیرها بروس قتلی * کافواه باوراق کثیرة * هر برگستوانی
بران کاربانیان مرگ ثانی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زمانه دندان خانی
نیم خورده دندان اجل ازان دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند
بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود وبرگ روان کردن

پیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه
آنهمه تنبولیان آمده بودند و بار برگ جانی که بارقم جانی بار میخواند
بشه انجانه خاص برسانید ملتمس آنکه قصه ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی
رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند
تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند
بیت چون تنبولی که برگ را گرداند ❊ هر برگی را همیکند زیر و زبر ❊
و بیشتری ازان هندوان بدرگ را مانند رگ تنبول که از میان برگ
بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و ببارگاه خدایگانی رساند
که دندانهای پیلان از خون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش
شمشیر چونه کند مصرع کاصدای بنار صار نوره ❊ تا آن کوهیان
خرسنگ مزاج در انمیان سوخته شوند و در راه ها امنی و سکونتی پدید آید
مصرع که از صرصر نجنبد برگ بیدی ❊ ان شاء من زین الاوراق
بقلمه همیشه ذات مبارک به تنبول شادمانی سرخرو باد آمین رقعه تنبول
ع بر آمین مدح و همان نسبت ست ❊ تحمید هو منشی الاوراق والاشجار
بخدمت میوه خوار خراسان شعبان بادروی اذاقه البارد حلاوة

سامان و اسباب ۱۲

۱ برگ جانی ورق چیده ۱۲
۲ خانه آبدارخانه را
۳ برگ حرامزاده ۱۲
۴ بارگاه خدایگانی درگاه
۵ پادشاه ۱۲
۶ مانند صد فها
۷ بالغه و با کاف تازی
۸ خرسنگ بزرگ و گران
۹ اگر خواهد کسی که از پشت
داده است برگها را انتقام خود ۱۲
۱۰ شبان بادروی نام شخصی که
ساکن بادرود شهر بود ۱۲
۱۱ چشاند او را طعام شیرینی از لذت تنبول ۱۲

من لذت التنبول منکه خسرو لاچینم تسلیمانی چون بیرهٔ برگ تو بر تو
خدمتی می آرم و بر تنبول داران اخلاص برگ عرض عرض میکنم بر انجمله
که ما تا بر زبان مبارک در ستایش میوه های خراسان و نکوهش ثمرات
هندوستان بارها سخن میرود و دران شبهه نیست که جملگی میوه آنجانب
فراخور آنست که بکام دوستان در خورد باشد و از هر صفتی که خواهند کرد
به ازان اما بهتر آن بود که از بیان راج[1] و مرجوح ورق بگردانند اگر
سخن بدانجا ها شاخ زند قلم کاتب بدعوی تنبول میستاند که در رجحان[2]
هر میوهٔ هند صد ورق سیاه هیچ بار نامه ترتیب کند و لیکن آنرا علیحده
کتاب باید ساخت و کاتب بطبق[3] آرائی نوباده های دیگر مشغول است
حالی از جملهٔ نبات این زمین برگی را در صفت آرم و از تحفت و لطائف[4]
تنبول داری پیش طبقهٔ میوه خواران زمین های دیگر نهم تا در نفی برابر ما
این زمین که ناخائیده سخن میگویند بعد ازین اول بخایند آنگه بیرون
افگنند از جملهٔ اوصاف تنبول چهل و دو صفت برسان برگ گزیده که
از سبد پر بر چیند بیرون آوردم و پیش هوسناکان فواکه لطائف
پیشکش[5] کردم شعر پیشکش را طبع[6] لطف بود ز اهل هوس

[1] راج و مرجوح افزودن و افزون کرده شده ۱۲
[2] رجحان بضم سیل کردن و افزودن آمدن و چربیدن ترازو و جز آن ۱۲
[3] طبق بالتحریک سرود ۱۲
[4] لطائف جمع لطیف بمعنی رم دیگره صائب صائب مرا بیخ سیاست شکوه ثمر خاطر لطیف بود بار آگهی ۱۲ از بهار عجم
[5] پیشکش آنچه بطریق نذر و نیاز پیش کسی برند ۱۲
[6] طبع بالتحریک ۱۲ از بهار عجم

لطف این پیشکش انصاف همیخواهم و بس ❊ عرض مے افتد
که از چهل و دو صفت پسندیده اول آنست که از نفعش پیغامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا درقه فی الهند کاذن الفرس اهلک
الهٔ بالجذام والبرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که
مرتبه آن نسبت میوهای دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها را
محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
غالی باشند دندان کم ریزد مصرع گر مدت عمر تا بصد سال کشد ❊
بیت انا رایناس اهل الهند بتجربته ❊ هذا لزمرد قوی ذلک الدرا
سوم آنکه ریم دندان را که موجب نفرت ست بزداید تا دندانها
روشن نماید مصرع تلالا کاثار سیف صقیل ❊ چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و بجز را به بخور بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که
میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد
شعر وانکه تنبول خورد پیوسته ❊ نبود بوی دهانش هرگز ❊
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

بیت پر برگ ازو دهان ها چون غنچه های سوری ❊ همرنگ لعل
در روی هم بوی تا بدوری ❊ ششم در روغن سوزش بجوشانند
تا از روی خاصیت مصرع روغن بد بوی را خوشبو کند ❊ هفتم آنکه
بلغم را ببرد بیت تیزلیش علی القطع برد بلغم را ❊ مانند تیز
که برد شلغم را ❊ هشتم آنکه سر دل را صاف کند نهم آنکه همه چربی
مایه سرخی شود و از چربی این برگ سرخی زائل شود مصرع کو محو کند
هر همه سرخی ها را ❊ دهم آنکه بر جراحت تیر و تیغ بندند برای شفا
شعر آن میوه که مرهم جراحت باشد ❊ میوه نتوان گفت
که راحت باشد ❊ یازدهم آنکه چون بسیاری و رنگ چوبه در آمیخت
مصرع معجون عرح القلوب است ❊ دوازدهم آنکه مانع استفراغ
و جوشیدن دل است و کدام چیز ازان نیکوتر مصرع که جوشاک
دل ازوی دفع گردد ❊ سیزدهم آنکه سیر خوردگان را مصرع
فزاید ازو اشتهای طعام ❊ چهاردهم آنکه مایه سیری ست
بیت گر گرسنه خورد کم شود گر سنگیش ❊ کم شود گر سنگی
ار بخورد گرسنه اش ❊ پانزدهم آنکه قدری مستی نیز آرد مصرع

ری که بجام دوستان باده هم ست ٭ شانزدهم آنکه از طعوم تسعه
شان کامل دارد مصرع تلخ تیز و شور و شیرین ست و زفت بیمزه ٭
هفدهم آنکه چون شش میوه را شش مزه باشد این برگ مصرع
مزه گویا که شش میوه است ٭ هیجدهم آنکه از سبع الوان پنج تمام
دارد مصرع سرخ و سبز و سپید و عودی و زرد ٭ نوزدهم آن که
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوقل و چونه و رنگ ٭ بیستم
این برگی ست که میوه را بطفیل او خورند زیرا که سیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد ٭ بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند همچو میوه ٭ بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و
این خورش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجا هاش رسیدن نگذارند
و از دان بعزت تمامش بیرون آرند مصرع و انرا که عزیزتر خورانند
بیست و سوم آنکه هرچه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول کنند
و در بند مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد ٭ بیست
و چهارم آنکه هوا مردان در سیرها میخ زر زنند یعنی هر برگ نباتات

تا نفس آخر مصرع یکنفس بی این نیارد بود کس ✤ چهل و یکم
آنکه ذوق وجدانی دارد نه حسی زیرا که تلخی و سوزاکی و بمزگی
موجب ذوق نباشد و این برگ با همه طعوم نامطبوع مطبوع ست
پس معلوم باشد مصرع که وجدانی ست ذوقی و نه حسی ✤ چهل و دوم
آنکه هیأتش نیز پسندیده است شعر شبیه بمحراب و کان
فریضته ✤ علی کل اثمار الیه سجود ✤ القصه این چهل و دو صفت
بصدق معقول تفریح کرده ام و از سرخ و زرد استعارات و
صنعت چندان رنگینش نداده که اگر بالتو آن مبالغت و طفالتش
بیارایم هر یک ازین اوراق باسواد بهشت بمقابله باز خواند شعر
ورق لطیف لیس یمکن نسخه ✤ الا بطوبی او بسدرة منتهی ✤ درین ابلاغ
نیکو طبعان را از جمله بوستان نامی انشا بر گی امتحان میکنم
و این آزمایش منحصر ست بر چهار التماس اول آنکه اگر میوه دیگر
برین چاشنی هست آنرا بچیدن صفت معقول موصوف گردانند
دوم آنکه در اثنای شاخسار میوه دیگر بدین پختگی و تری نبود همین
برگ را مصرع گر نیست چهل ورق کم از چهل صفتی ✤ سوم آنکه

اگر بدین اصل نیز بشارع عذر تعلق نمایند و گویند ثمره گزیده میوه چین
نخست برده است باید که از شجره طیبه مدح نگذرند و شجره خبیثه عکس را
بجنبانند شعر باشد که فروخته از آن برگ گل ؛ کانرا خورد آنکس
که بود در خور آن ؛ چهارم آنکه اگر قوت جنبانیدن این اصل هم
نباشد درین اوصاف ضرور ق بشکنند و پایان سخن را باشند
یعنی حد انصاف با تمام رسانند این اوراق مقتضی جواب است
چون خدمتی تنبولیان کم بضاعت که برگی چند پیش بزرگان برند
و خرده توقع نمایند امید است که از آن نقد سواد بر کف و ستم نهند
مصرع چون قیمت برگ برگف برگ فروش ؛ نور الدعاء کمانی
اول الورق مصرع رقعه تنبول بر آیین ذم ؛ تحمید بو سبت
تنبول فی ارض الهند ورق تنبول قرنفل بوی خسروی که ثمره
ایست از شجره لاچین متعه الله بفواکه البدائع برسان برگ تنبول
پیچیده که پیش آرد مصرع صغیر عند مخدوم کبیر ؛ در سر پیچ طیبی
طیبی شعر مطویه خشو ها مطایبه ؛ کالزعفران الضحاک
المحاذینا ؛ بمنکه شعبان ما ورد یم رسیدان ورق در صبح را مانند

رساله ثانیه اعجاز خسرو

تنبولی که بزرگان هند بوسیدم و بر سر نهادم بیت شدم
خوش از آن رقعهٔ نو سخن ٭ چو تنبول خواران زبرگ کهن ٭ چنان
بسیار که برای سوختن خراسانیان مالیده بودم فرود خوردم و سوختم
شعر چون برگ خوار خام که مالد ببرگ خام ٭ چونه فزون که
پخته شود زان زبان او ٭ آنکه برگ را ستایشی باشتباع فرموده بود
طبیعت ما را باشتهای صادق سوی آن نوباوه ناتمام میلان تمام
داد اما آنکه میوه ما را که آرایش هفت طبق زمین ست بکلوخ امرود خام
در خاک زده دل ما چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت اکنون
از آنجا که هر مکاتبه را مجاوبه واجب ست بیت چو با تحفه فرستادی
تا نرنجی ز پاسخی جواب ٭ فرمان بر آنجمله بود که یا میوه دیگر را بمقابلهٔ
برگ تنبول چهل صفت بدیع بیارم تا آن اربعین نزدیک اصحاب
خبر حل نیابت خیار ثمار ماند و یا همین برگ را بهمین مقدار اوصاف
از طریق مدح و یاد دم چون بیرهٔ چهل برگی ملوک با برنشیم با ریک وقت
بر بندم شعر یا خود از خامی و خجالت و عجز ٭ چیره چون برگ
پخته زرد کنم ٭ از راه جرأت بجوالی چون تنبول تیزی که سوزنده

خوش آینده باشد شرط تحیت بجا آوردم مصرع امید که بر مذاق
مخدوم بود * معلوم خاطر عاطر باد که اگر میوه دیگر را بموازنه و موازات
با برگ تنبول بهتر از و گردانم هر که هست اینقدر بمیزان عقل بر تواند سنجید
که برگ سبکتر را هیچ سنگی نیست با میوه گران مصرع امکان برابری
نباشد * ما را برای ترجیح میوه خویش همین یک حجت بسنده است
که شجرهٔ مثمره قران مومنان را بار داده است و من ثمرات النخیل
والاعناب در بهشت وعده کرده شعر تنبول ازین نکوتر بودی
و اورا هم ازین شاخ کرم بر بودی * و اگر همچنان برگ تنبول را از طراوت
مدح آب دهم با آنکه دفتر انشا چون بیره برگ در مشت من ست چنانکه
چهل صفت را بچهل ورق نیز توانم رسانید اما باز بدین تصنیف تائید
قول خالص کرده باشم و ترجیح تنبول بر همگی ثمرات خراسان هم
خود باثبات رسانیده پس برای بالا بردن میوه بالا که هم ناری ست
و هم آبی و فرود افگندن برگهای هندوستان که هم خاکی ست و هم بادی
از دل فرمانروای خویش بدعوی تمام بیره ستدم که چهل و دو صفت
تنبول را که از حوضخانهٔ ضمیر مبارک بر صحنک کاغذ آمده است بچهل و پنج

۱۱ تحیت بجا آوردن و ترجیح تنبول بر میوه ها
۱۲ ثمرات النخیل والاعناب
۱۳ بیره برگ تنبول
۱۴ چهل و پنج صفت تنبول

۲۶۱ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

جواب معکوس چون بیرهٔ هندوان بازگونه کنم و مدعیان منعکس مزاج
بدان تنبول بازگونه تنبول دهم شعر کان برگ شود بخاک ریزان
چون برگ بکاه برگ ریزان ✤ اینک ان طبق بازگونه راست کرده
پیش آوردم شعر تا هر که گهی ستایشش برگ کند ✤ من خواهم
و بیرهٔ ستایش بدهم ✤ بدانکه از چهل و پنج جواب معکوس اول باز
آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و
افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودی در کتابی
برآمدی که همه اندامش سپید میشود و هم سگید از دو هم هتوا دارد
مصرع پیش کسی پیش برد از دگران ✤ دوم آنکه هیچ پیغامبر
نخورده است که اگر خوردن او پسندیده بودی بیت در همه
روی زمین بودی نام ✤ کانبیا نیز بخوردندی ازو ✤ سوم آنکه
در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع ولیس یحسب
شیء لیس فی کتب ✤ چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید و در کتب
هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گوی از بید هندوان
درقی ست ✤ پنجم آنکه عزیز داشته هندوان ست و مسلمانان

هندوستان مصرع بتقلید هندو عزیزش کنند * نه از قول
اصحاب تقوی و علم ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی
پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار * هفتم آنکه افسونگران
دیومندله را بدان آرایند مصرع که تا دیو از آن نوازش کنند *
هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از انجا که رگ بد است
مصرع شهان و مهان را دهد بوی سیر * نهم آنکه بیشتر بزرگان را
دران زهر دهند مصرع گوی آن برگ مایهٔ زهر است * دهم آنکه
بروایت هندوان این را ناگ بیل خوانند یعنی از هر مار رشته است
بخیش بدان سبب برند که اگر نه برند البته روزی مصرع آن زهر
زبیخ او زند شاخ * یازدهم آنکه چون در تنبول این هفت چیز
یکجا شد زهر قاتل گردد و برگ درگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و نسبته
تنبکوت و فوفل و سنگر نیره چونه * دوازدهم آنکه مدقوق را از زهر بدتر
مصرع و آب او روغنی بر آتش دق * سیزدهم آنکه اگر در شهدش
افگنند مصرع هم تلخ برون آید آندم که برون آرے * چهاردهم آنکه
دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زیانکاری نباشد دورتر *

پانزدهم آنکه هیچ آبی در دهن نگذارد مصرع و آنکه خوردنش گشت
بی آب دهن ❊ شانزدهم آنکه مزه خامه او نیست مصرع بجز تلخی
و یا تیزی و تلخی ❊ هفدهم آنکه در سبزیش چون زنند نهایت جیزه باشد
شعر راست همچون عروس سبزه رنگ ❊ که سپیده بروی او بلند
هژدهم آنکه هیچ میوه در لذت و حلاوت محتاج میوه دیگر نیست
مصرع سرخروئی او از ایشان ست ع بی ایشان پی ست سبزی را
نوزدهم آنکه اگر سپاری و رنگ و چون برگ بستان و یا سر با سنگان را
این سرخروئی دهند بتوانند پس معلوم شد که برگ را از ایشان سرخروئی
هست ع نی ایشان سرخروز برگ اند ❊ بیستم آنکه از خورشها بوند نومید
میدهد مصرع کز پس خوردنش امید خورش کم باشد ❊ بیست و یکم آنکه
پیران بی دندان را ع محروم کند ز بهره خویش ❊ بیست و دوم
آنکه محبوب شاهدان شهر گردان ست مصرع زاهدان را نبود میل
بسویش چندان ❊ بیست و سوم آنکه از نیشکر قلم خاص چکیده بود
که مستی آرد مصرع زین سخن خود بوی حرمت میزند ❊ بیست
و چهارم آنکه چون الا کش او زود پاک نشود مصرع در خوردان

روزه داران نبود * بیست و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان * بیست و ششم آنکه گوهر دندان را سبه گرداند مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه * بیست و هفتم آنکه دهان از لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد مصرع مگر طفل یا سفله یا روستائی *
بیست و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همیدهد تحقیق * بیست و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بمشت پر خون کردند * سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چیست * سی و یکم آنکه غریبان را دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان درآید اگر بخوردن تنبول تفهیش نکنند
مصرع بینی که سزاش ناگهان چونه کند * سی و دوم آنکه برگی ست
بی بر شعر چو سرو بید که از میوه ناجوانمردند * که هیچگاهی
از ایشان کسی نخورد برسی * سی و سوم آنکه مهمان را دستوری
رفتن ست و هرچه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیدیست که درخورد

پانزدهم آنکه هیچ آبی در دهن نگذارد مصرع و آنکه خوردش گشت

بی آب دهن ٭ شانزدهم آنکه مزه خاصه او نیست مصرع بجز تشنگی

و ایثیر سه و تلخی ٭ هفدهم آنکه در سبزیش چون زنند بغایت بیمزه باشد

شعر راست همچون عروس سبزه رنگ ٭ که سپیده بروی او افکند

هژدهم آنکه هیچ میوه در لذت و حلاوت محتاج میوه دیگر نیست

مصرع سرخروئی او از ایشان ست ع بی ایشان پی ست سبزی را

نوزدهم آنکه اگر سپاری و رنگ و چون برگ بستان و یا سر باسنگان را

این سرخروئی دهند بتوانند پس معلوم شد که برگ را از ایشان سرخروئی

هست ع نی ایشان سرخروز برگ اند ٭ بیستم آنکه از خورشها بوند نومید

میدهد مصرع کز پس خوردنش امید خورش کم باشد ٭ بیست و یکم آنکه

پیران بی دندان را ع محروم کند ز بهره خویش ٭ بیست و دوم

آنکه محبوب شاهدان شهر گردان ست مصرع زاهدان را نبود میل

بسویش چندان ٭ بیست و سوم آنکه از نیشکر قلم خاص چکیده بود

که مستی آرد ٭ مصرع زین سخن خود بوی حرمت میزند ٭ بیست

و چهارم آنکه چون الا لیش او زود پاک نشود ٭ مصرع در خوردان

روزه داران نبود * بیست و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان * بیست و ششم آنکه گوهر دندان را سبه گرداند مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه * بیست و هفتم آنکه دهان از لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد مصرع مگر طفل یا سفله یا روستائی *
بیست و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پر خون گویند
او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همیدهد تحقیق * بیست و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بمشت پر خون کردند * سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چیست * سی و یکم آنکه غریبان را دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفنیش نکنند
مصرع بینی که سزاش ناگهان چونه کند * سی و دوم آنکه برگی ست
بی بر شعر چو سرو بید که از میوه ناجوانمردند * که هیچگاهی
از ایشان کسی نخورد برسی * سی و سوم آنکه مهمان را دستوری
رفتن ست و هر چه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیدا ست که در خورد

ستودن نبود ❊ سی و چهارم آنکه از بیرون چرب مینماید و در مزاج سپوزست

شعر چربی که ز مغز او سپوزی زاید ❊ دندان ز فنی بهیده شد

دردی ❊ سی و پنجم آنکه دو دی ست مصرع پیش و چرب

و پس پشت سپوز ❊ سی و ششم آنکه یکرنگ نیست و بهر یک

چندی رنگ میگرداند مصرع گه شنبزوگاه زرد و گهی سرخ و گه سپید

سی و هفتم آنکه هیاتی نیز چنان زیباندارد و رویش چرب ست چون

چهرهٔ مخدوم شعر رگهاش برون فتاده از پشت ❊ مانندهٔ

پشت دست زالان ❊ سی و هشتم آنکه به ترنج نقاشان ماند که بر جامه کشند

مصرع نقشی که بود فریب طفلان و زنان ❊ سی و نهم مزاجی

سوزنده را آزاینده کار خود کرده مصرع گهش سرخی کشد گاهی سپیدی ❊

چهلم آنکه خواهد زبردست مهتران نشیند و هرگز جامه بر خود نپوشد

مصرع بجز کهنه و زنده و پاره پاره ❊ چهل و یکم آنکه شعر

هر چند بگوش تیزیان میماند ❊ لیکن گوشی ست کرده ناقص ز فرود ❊

چهل و دوم آنکه اگرچه سبز خنگی ست که از تیزی نشان دارد مصرع

لیکن عیب ست آنکه دمش میبرند ❊ چهل و سوم آنکه صفت دمش

یکی آن بود که از بس یمین در خورد ماتم نیست زهی یمین که آرایش ترتیبها
ازو میکنند شعر بین چه بی یمین باشد انچه ازو ❊ کوری یمین
سیزه پاتی بود ❊ چهل و چهارم آنکه تشبیه او بمحراب نمیشاید ع زانرو که
چو قلمهای تبخانه هم ست ❊ این چهل و چهارم معکوس که بدعوی
بیره سمنده بودم در ورق آوردم واجب کند تا اوراق نسخهٔ این عریضه
چون برگ تنبول در همه هندوستان نامی گردد و از بسکه هر ورقی عرق
حلاوت ست برسان برگ در شهد تا آنجا که برگی از درخت برند و در
کل مجالس اصحاب ذوق حاضر آرند ع چون برگ بخش صوفیانه ❊ این
خالی چند رنگین که صفحهٔ انبساط را ملون گردانند بگوی داغ تنبولی ست
بر دامن عاطفت کرام آب لطف شستن فرماید شعر دشمنت
رگ کشیده باد و نیم ❊ همچو برگی کشیده رگ آیین ❊ حرف دوم در
مجاری احوال مستان و اوصاف شراب و لطائف آن مصرع
در همه حرف نسبت باده ❊ عنوان این ملاطفه میگون که دعای
استسقای مستان ست بنور ملاحظهٔ مجلس بیگ ثبت قدماوه نی
سکر المدام رسیده باد تحمیده هو التواب هو طهور للآثم هو الغفور شعر

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

ای بانگ صراحی تو بر لطف نوید ❊ باد اطرب و عشرت و عیشت جاوید ❊
چون جرعه فشانی ز می بنهد در اپیش لب خود کفچه چند دست امید ❊
مدام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی بمجلس سبکی باد
باده قدح مراد لبالب و نغمه نای طرب دمادم بحرمت سنگ انداز شیشهای
شراب محب صافی صافات ببل شرابی که دوستکانی نوش امادی
خداوند دست جرعه مثال روی بر زمین بنهد و آن رای صفا را که جام
جهان نمای ست روشن میگرداند که امروز دردی کشی چند چون خیام
خیمه خرابی در خرابه زده اند و هوای ابرهای خوش و بادهای دلکش
نشسته شرابی که بشارت مادر خور و باشد قدری موجود و ماست
بر روتان بسباتش پاتونه میکنیم و بادها در بروت افگنده میباشیم اما از آن
مکدر که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تا لب رسیده دردی که
بهیچ سفال در نخورد در آبگینه دل ما در خور دست و آن زجاجه و اسفال
گردانیده و ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر
آنکه صافی ز دور پیش نیابد ❊ چه کند گر بدرد خوی نگیرد ❊ هر دوری چون
بلغم بر سر دل بماند و هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

از بسوسه ۱۲

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

غم را تحلیل نمیدهد بدل غم شرابی از دل ما چگونه شوید علما تحلیل شراب
کار برای دفع علت جائز داشته اند و حکما شراب برای تحلیل علت خورده درین مشروب ما
در علت تحلیل بجای چیز دیگر حرام ست حلالخواری بایستی که این بسوی ما را بردا شیشه
در بهر ست تمام بر زمین زدی شراب را علت مستی گفته اند طرفه شرابی که همه علت ست
مستی نه درونه ما از آن باده های معلول بجا گشته است همیشه که از شراب انجا که خاص قدری نوشد از
که از محلول آب حیات انقطاع جان دارد نامزد حال ما شود شعر تا چنان
بر دل مستی خود میریزم * که بشوید ز دل ما همه علتها را * بر الطاف خمار شکن
مخدومی اعتماد کلی ست که در ملتمس ما تامل مدخل نیابد و میمنه و میسره مجلس
ما را از یمین ساقی خاص بسیاری دست دهد که از موج کف مجلسیکه مستغرق
جام نشاط شویم و از سر خوشی این بیت سکرانه شکرانه نقل خود سازیم شعر
ای مست کف جهان بهر دور شراب * می نوش ببانگ چنگ و آواز رباب
تا گردش نه شیشه بود دور تو باد * وز دور تو دوست مست و بدخواه خراب
حاضران مجلس که از بی شرابی خشک لب مانده اند چون پیاله خالی زمین
میبوسند آشنایان آن طرف که غرق شراب اند و متعطشان اینجانب
بتعیت مدام مخصوص اند و السلام مصرع جوابی کز و مست گردند بی می *

این جواب که ماجرای خمخانهٔ ماست خمار شکن مجلس خاص باد تحمید هو مصلح
انفسده هو استار هو الغفور شعر طلبت الراح ایعین المعالی ✤
سفاک الله تسنیم الجنانی ✤ مدام کمیت نشاط از میدان طرب در رکاب
مراد مخدومی جوشان و گلبند کنان باد و ساقی دور از حاضران مجلس
دور بحرمت آب انگور هو اخواه معاشران میمون مجلس گرامی دار از
صفای درون و بیرون شرط خدمت بجای آرد و خلاصهٔ سینه را از
سر تواضع بیرون میریزد که صفا وضعهٔ راحت افزای رسید و در آبگینه چشم
چون راح در میان صراحی مدخل یافت و خلاصهٔ معنی هم از اول ملتمس
روشن گشت شعر بل بود طلب که بی تامل برسد ✤ حالی بدهم جواب
تامل برسد ✤ شک نیست که در خمخانه ما پیوسته شرابی چنان گیرا بودی
که جمعیت گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد
و دل دو نیم را بخون گرم یکی کند شعر سلاف اذ تجرعها حریف ✤
بها التامت جراحات الفواد ✤ شعر چنان گیرا شرابی کش اگر
روز اجل نوشی ✤ بگیرد پای جان محکم که نگذارد برون رفتن ✤ اما از
دوران چرخ سرگردان آسیبی رسید که آن خمهای بزرگ خرد گشت

وسیلے که موجب خرابی سرای آب و گل بود دران در و دیوار نیز سرایت کرد

شعر بود از دور خرابات خرابی همه ❊ تا خرابات هم از دور فلک گشت خراب ❊ خم را که از عمل خرابات معزول شد شکستگی آمده است که ازو بدل درم جز سفال حاصل نشود عنکبوتان بر در و دیوار خمخانه تنیده و مگسان سر میجنبانند و دست بر دست میمالند و از برای شراب زبان شان بیرون می آید و حریفان که مگس شراب بودند از پراگندگی سیمرغ وار گوشه گیر شده و مطربان که از سدره در آمدندی ترک ره گرفته نه چشم ساقی را غنودن خمیازه ای و نه حسن شاهد را کرشمه نازی و نه جام را آب دهانی و لیپذیرو نه صراحی را آب چشمی از طریق رقت و نه کباب را گریه از سر سوز و نه نقل را چاشنی فراخور کام قمقمهای کوزه فرو نشسته و زمزمهای کدو خشک آورده و قرابه از سجده های لایجوز سر باز زده لیف قرابه از بوریای مسجد پاکدامن تر سبوی شراب از آوندهای وضو نمازی تر پیاله در بند آنکه قندیل محراب شود و در خانهٔ ابلیس که سیه خانگی شده بود نزدیک ست که فرشته فرود آمد شعر زین خانه پرز هد ضروری بگذر ❊ کز شیشهٔ قندیل بجویند شرابی ❊ از خرابی آن میکده ماهها بر آمده هنوز

از دماغ خلق بوی آن نمیرود شعر بینا تا چه طرفه بودست آن می
درخستان ✤ میرفت سالها شد بویش هنوز باقی ✤ دوستان بر بوسه
باده های خوش پیک صبا شمائل را روان کرده و از میخانه نمی در شاخ گل
ورنه بلبلی از گل شراب غافل نیز نه شعر سالها شد بهار ما این ست
باده گم شد خمار ما این ست ✤ پیش ازین از جانب شراب چنان
بودیم که اگر از بخار شراب چشم بدرد آمدی داروی چشم همان شراب بود
درینوقت آنقدر شراب میسر نمی شود مصرع که بر جای دارو بچشیش کشیم
اگرچه جواب خشک بر آشنایان روا نکردن چندان آبی ندارد اما چون
آن دریاکشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیکشاید
مصرع چه کنم من اگر این حال فرو نتراوم ✤ میخواستم که قدری قند آب
بازار که خالی دهان را تلخ گرداند روان کنم اما چون روشن بود که دران مجلس
عرق صافی که از و خون با هوا آب میشود جک جک و گرما گرم در میرسد نخواستم
که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مثل شود کاسه کجا نهم و
کوزه کجا شعر اذا الشرب صفو الرحیق ذو طرب ✤ فلیس یرکن من بعد
الی کدر ✤ تا این دم صدق بر عذر حمل نشود شعر مردی که دم از عذر کشاید دم

تو مرد مخوانش که نمازے بنود * اگر حیات باشد جان شیرین عصر کرده شود

برائے حیات لفظ جان ۱۲ — برائے شیرین لفظ عمر و عصیر ۱۲

واز ان عصیر بجهت آب خوش حریفان عصیر جان داروی خویش ساخته آید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران مے * عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیزاند مخصوص باد تحمید هوا لغفار شعر آنے

که بمی چو با تو همدست شوم * خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم * نبود

عجبے ز خوش حریفیت اگر بے باده هم از دیدن تو مست شوم * مدام بحث

ورائے هشیار حریف مجلس والا و ندیم بزم پر آلائے مولوے یاد

و آسیب مدمنان بدمست و آشوب مدبران بدجست از پیر امون

آن بساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک زدوستان

جانی بادت * اقبال حریف دوستگانے بادت * کمترین حرفا قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس ست سجده هائے

آملی خرام ۱۲ و برائے ندیم لفظ همنشین و مجالس ۱۲

مستانه از طریق هشیاری بجامے آرد و چون حریفان دوستگانے

ایستاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینے چند که در مقام مجالست

بر قاعده ادب زانو توانند زد قدم زده اند و از فرحت ذکر آن معاشر

بر قاعده ادب زانو توانند زد ای با ادب خواهند نشست ۱۲

پیاله وار دهان شان فراهم نمی آید تا آب دیده قرابه و سوز سینه کباب
و صفای می ورقت صراحی که اگر جام شراب برکف دارد اینجا بکام نرساند
و اگر نقل تر در لب آنجا کام نگیرد و بی تامل بدین سوری میل ننماید
چون روشن ست که بسیار چشمها ازان لقای میمون باز مانده است

شعر برخیز و بیاد خرمی کن * بر دیده نشین و مردمی کن *

همیشه همنشین خوش حریفان باد آمین الادعیة للمجالس واصحابه
للمیت دعاء و ذماً علی الاجمال للمجالس ملی بالمیاسن اوارفیه الساقی
مداماً جلس فیه اصحاب القلوب والصدور اجتمع فیه الملوک ذم وارفیه
خمر میشوم لامیر المجالس راحة راحة فی المیمنة والمیسرة راح کل کدر
من صفای مجلسه ذم خلا مجلسه من ملاهی للمیت جلس فی الخلد الهیون
ذم جلس فی الجمر للساقی جعل دوره مداماً طرشاربه بعرق الراح طاب
مجلس الاخیار به راحة یده الی راحة الحرفاء ذم اریق وماه کما اراق
دماء القوار سرصب وهم کما صب ذم الصب للمیت سقی اهل النعیم
من الکوثر والتسنیم ذم سقی صدیدا الحرقاء للمیت متع براحة لانهایة
لها تاب النور علیه طرب بقهوة بنهی عن الحریف السوء طهر الله بوته بعین العفو

اب من برکة الشراب الی برکة الثواب ذم نقل روحه بثقل النقل
للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ذم سقی غسلین للمدمن سبح فی الدن
مداما غرق فی العرق زاد عطشه فی دویة الخمر اسکره الشیطان الی سکرات
المزع غسل بدنه بدن الاثم صدع راسه بصداع الخمار للمیت اغرقه الکریم
فی التسنیم ذم اردی من صدید الخمار جعل سلافه شفاء فی التعلیل جعله
الحبیب محتسبا علی نفسه مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی الشراب
شاربه ذم زاد الشیطان حرمته سکر خمره بقدم السکرات فی دن الشراب
کالبق والذباب ع سلب الدهر منه راحته للمیت اخذ بحرمته الشغل
ذم جعل قبره ستراحا للحجر للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب اوصافه
بالنخل طاب عصر العنب له سکر العسل علی حلاوته جعل خیر الادام بملح مدام
جل بالنخل راح فساده الی الصلاح ذم سکب فی التراب کسرونه حرف سوم
در انشعاب اصول و فروع موسیقی مصرع هست اینهمه حرف نسبت موسیقی
تحمید هو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجالس سلطنت که به تری نم
ترنم چنگ زهره را بیکار گردانند و بحرارة گرم خیز دف خورشید را بر آتش
نشانند و از زمزمه نای نادره گلوز مزم راحت روح بارباب ذوق رسانند

سیارهٔ ثانیه اعجاز خسرو

وبدمدمهٔ نائره گلوی نای دم دم راح روح باصحاب عشرت چشانند
وبطراوت نواهای نوائین شادروان مروارید از دیدهای اهل رقت
فرو دافگنند واز حلاوت نغمه های شیرین در جلاب گیرائی سرود
فرشته را چون مگس در انگبین پای بند کنند گاه بقولهای حجازی
که برسان عرصهٔ عرب محیر ست حیرتی انگیزند که گویندگان بغداد و مصر را
زبان چون زخمهٔ چوب گردانند وگاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ
نکیسا گرفت آرد گرفتی آرند که بار بد از خمه بر انگشت بر بندند ابر دستانی
که در رود خشک بربط بحری روان کرده و رقیه خوانده که با چنان دستهای
چون ابر و باران آب ناپیدا و روانی پیدا و بحر مراجانی که ورق چون
کاغذ سنه بحری چنگ را در روش دو بحره داشته و سحری انگیخته که
با چندان موج تو بر تو ورق برنگشته بیت بجفت ساز دو زیر تهمین
کهین شان جای ❊ عذا المثل اغانی بعقده زیرین ❊ مدام نزدیک
بناگوش شاهان عادل زخمهای مخالف زده و ره برده و فریب شان
هرچه بیشتر علی الدوام بر حال درویشان بیدل زبانگیر راست کرده
تاراج و غارت آورده و جامه و جان ربوده و عزت شان هرچه بیشتر

اگر رگ منوم خارند نرگس بیدار عشاق را در مرانه باز آرند و اگر طریق
سبکی را آب دهند دیده های سنگین را مانند چشم های کوه در تراوش آرند
و اگر بمضحک لب بگشایند غمناکان چنگ را موری بر دست بسته چون عجب رود
دندان سفید کشایند شعر طوبی لذی طرب زمانا واحدا ٭ یکی و لضحیک
نادیا و نیوم ٭ یکی از طرق مجلس هنر پسند ماست لطائف الطاف خسروانه
عارف معانی شناس ما را سوی عرصه رهنمون شد خواستم تا سر آمدگان
این علم چون موسی باریک هر یک بمقدار شعور خویش درین تدقیق از
خزانه کار زبردست نواز ما مصرع بچنگ آرد مرادی و شود شاد ٭ بحکم
این قانون طائر میمون مجلس همایون عزیزه الدول ندیمه ترمتی خاتون
مقبوله دست المملکة مکرمه ایادی المکرمت صیادة الطیور السلیمانیة
مقترنة الشوارد الداودیة باللطائف الحانیة جارحة البلابل بظفر الاظفار
قاتلة العنادل بسلب الصبر و القرار محبة العشاق بآئین الاشواق یوم
المنوی منعقة الاشتاق بلحن صاد طیور الهوی مع سائر الاوصاف دست
صید الانام اناملها که پرواز نوارهای او دستگیری ست که چون آهنگ ساز میکند
عنقا را در گرفت چنگ می آرد و بزخم ناخن جگر قمری منفجر شد و عنای او که

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

عنادل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که دردستان هزار دردست هزار دستان را چون بزخ دست آموز بنار
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز کنجشک گزیر
چنگش میگردد و هرگاه اصول فاخته میسازد مجید شاه مرغک از سر زنده
میشود بر دستش جان میدهد شعر ولما علی العلیا نغمة شدها
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی ❊ و در دانای این علم از عرصه سپهر و سیع تر
از انجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی مو و از بوسلیک بو بحیله دریافته آن کاملة الزمان بجا بگهی رسیده
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های بهم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تر اند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک بنرخمه که مانند
دندانه شانه موشگاف ست موی در موی فرق کرده و باز در هم یافته
زهرهٔ آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهره در بین
دوازده پرده را پر نیان وار از چنگ انگشت پنج کرده باز آن زهره
آنجا بستارهٔ روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از هر انگشتی

صد هنر نموده مصرع چنانکه یک سر ناخن فرو گذاشت نکرده و با چندین
طرق طرق و نغم نغم و رمز رمز و نوادر غنیات و نواعم نغمات و نواسے
طنطنات در سرا پردهٔ خلیفهٔ حسینی اخلاق مرحوم اذا سمع فی ریاض
الرضوان هزاران ره آدمی شده و بغیر نیست بیان و بنان احضار جان
پریان سلیمانی کرده و بهر دخول دران مجلس گاه سنجش میزان حقیقت ترازو
دخل را ثقیل یافته و سمع مبارک مارا بے سرود نیز باسماع اقوال مقبول
خویش مهیج روح و مهیج روح گشته تا بمثابتی که شعر ادکان دولتنا
والجمع کلهم * ناموا سنا ما بنام العشق والبکر * سوی نواخت شاهانه راه دادیم
و شغل امیرے مطربان حضرت و نواحی و اقاصی ممالک بدو تفویض فرمود
و این فرمان بحر عظمت که در بسیط خاک و دوائر افلاک و سائر ست
نفاذ یافت تا آن اعجوبة الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که
خنیاگران باخرزو نهادند از آوازهاے بلندش دست بر دست زنند
و استادان سپاهان و عراق در اصول راست و اصول چپش مصرع
دست بر دست نیارند زدن * و رعایا خویش را در دستگاهے که
هستند کار فرماید پارسی زبانان را بنمطے ساختهٔ ساختن دارند که بزخمه

یا دپای شکل سازان عرب و عجم را با آنهمه معروفی چون معروفنگ رباب
در اشکال ابریشم کشند. و رود نوازان مستعد بالا و فرود در ابا آنهمه تصنیفات
جایگهی بیک بانگ بی جایگه چون سرود پیچان زیر و زبر کنند و کلانوتان
هندی را که از تار آلاون عبد المومن را زنار بند انند بر نهجی باعث باشند
که هر دم بیک مجلس دار هندوانه سوری در دل اصحاب شیون رسانند
و طائفه آخری از پیکان زمان و عجب رود نوازان و چهره بازان و دهل زنان
و دیگر زمر زمر طرب طلب و مطربان کاشد کاره را که از بینوائی در چنگ
کهنه آن پیران رودها چون رودکان چنگ ایشان گشته باشد ورق
رباب شکر رنگ شده و مگس گرفته و عنکبوت تنیده بلکه آن ورق از
غایت ضعف تنسه عنکبوت شده و وقف شانزاد فه بسیار راه یافته
و چون پشتک زین کهن چوبی بی پوست مانده و در آواز شان از
سرفه پیری خبر گیرای بلغم دل گیر در دل گیرای نمانده چنان سازد که ساز
ایشان را از زبان گیر نقیبان ما ساز چون تار پشمینه چنگ آزاد دارد
شعر دراز مجلس ما برد نوا نوائی * رساند نوائی بدان بینوایان *
و در ایام مواسم ترک مزامیر با حرمت را که حسبته الله زخمه در حق ایشان

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب
احتساب بر آلات وعدت ایشان شکستی اندازد که از آن شکستگی
بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمهٔ چوبین بر روی عودی فرود آرد ع
پشت او عودی کند از زخم چوب * بیت وفی تلک المواسم
من بغنی * یغنیه کما ابد آ یغنی * و در جشنهای سلطان و مجالس نهانی ما
که پرده‌گاه نواسرایان علوی ست آن مزمرزنان زهره زبان را
حاضر آرد که صد هزار تنا تن زنان از هر تار ایشان بیرون پرد واز
دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور وار نبض از نبض
گردانند و ایشان مار الاصول حاصل گردد بیت جاوز الله عن
اقوام اذا کان تغنت * فام حشر بغنائم وتری الناس سکاری *
و چون مرحمت دستگیر معنی پذیر با مغنی هر معنی کشته است و مراد
هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آوات
بزم شاهی را دست افراز درم خواهی نساز دچنان ساز زند که خرج
شان از خزینهٔ چنگ خویش بود و دست شان پیش کاسهٔ بربط
خویش کفچه شود و انگشت شان بر پوست کاسهٔ رباب خویش دراز گردد

و نفس حزبر نای خویش نکشایند و غیر مسالک خویش کسی را دم ندهند.
بیشتر ساز ایشان که پاره خشتی ست که پاره خشتی از نقش آن حاصل
آرند شعر مغنی صورت معنی ست خال خست ار نبود ❊ چو رفت
آن خال از رویش مغنی راست معنی شد ❊ موافق این شغل از پنجه رباب
و پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دستک قوال و دستان خشتی و
شهنای و بابلک شهنائی و بابگک مسالک و دم سرنی و دمدمه نی و تبیره هندی
و دهل غازی و دهلک زنان و دهل زن و سازهای دیگر که ازین جنس
توان گرفت انچه قانونی بود خود را مسلم و مشرع شناسند بیت
تصرف فی مصارفها جمیعاً ❊ کلحن فی المحل بغیر لحن ❊ میفرمائیم
که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آمر مصالح خویش آن
حرمینة النواد را دانند و حرمت امورا و شرعاً و طبعاً از مفروضات
شمرند و از حاصل اصولی و فروعی خویش مرسومات و معهودات اولی هیچ
ترانه و بدون شدی بدو دکارکنان او گذارند و بهر راهی که هست باز گشت
باقوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن را چنبر سازند ما مستحق نواخت
خسروانی گردند بیت ان شاء من جعل السماع محرماً ❊ ابداً علی اسماع

الله احمد ٭ کتب بالامر الاعلی الذی طرب العالم نواله الامثال العالی
من فرح الزمان کماله و تبلیغ معین الملوک لسان السلاطین اختیار الدولة
والدین مختار الاعالی و آخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب اتغ نائب اعظم
اتابک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال ورود ه فی المغانی الملک
الولاملک الامراء راس الکبار تاج الدولة قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی
دام نعم الشادی فی بنیة تحریر در میانه شوال و تاریخ عام یاد کرده شد ع
یعنی از شوال هفت و سال هفصد و شانزده ع نامه سوی امیر مطربان
عنوان این ورق پر لحن که عرصهٔ طرق نشاط ست بمجلس آراسته
کمال الزمان بدر الدین علاصیته الی زهرة السماء دخول یابد تحمید محمد الهادی
الی طرق الخیر هو السمیع هو مصلح اللحن هو الحکیم شعر اوتار عودک
یا حکیم المزهر ٭ عزه لدی العشاق مثل الابهر ٭ تا مطرب در خرابی
شراب رهزنی کند و زخمه در رود و بربط باشنائی در اید نغم شادمانی
بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدولة
والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی والطرب
مذهب الهم والتعب مهیج القلوب الی الهوی مهیج العشاق حین تحنین الغریب

۲۸۳

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

برای امیر
دهقان و بازبهر امیر لفظ افتخار
برای حجاب لفظ امراء و کبار
لفظ سلطان و بیت برای قصر
برای عام لفظ سال و برای لفظ شادی
برای بیت لفظ شعر و برای لفظ باد
برای مطرب لفظ تن و برای لفظ
مجلس و برای کمال لفظ بدر و برای لفظ
لفظ زهره و سما ۱۲ برای بدر
بخش بزرگ و قتلغ در ترکی
میانه شوال کنایه از ازدواج و الف
و دو دو زنا تاریخ هفتم ۱۲ تاریخ عام یاد کرده شد
بسمع ایم ۱۲ بنیه باد و آوازه باد

مع سائر اوصافه اللطیفة باد حلق بی اصولان از ضرب دستش شکسته
و چنگ بدسازان از نای و سازش بسته شعر کن فی الملاهی
والغناء کزهرة ✤ مادام ترقص فی السماء کواکب ✤ بحرمة علماء صاحب
قول واهل سماع دوست سازندهٔ شعیب اصولی که پیوسته مست
نوازشهای کمال الربانی ست خدمتی که پشت را چنبر دف گرداند
و سلامی که بسرنگونی چنگ باز خواند با هزاران ناله بشوق و ترانه تعطش
ادا میکند و در تمنای سماع نوای آن عندلیب گلستان سوزی
بنفشه وار گوش بر گذر باد داشته سر اندازی مستانه صوفیانه می نماید
بیت صبا چون آید از سویت بمال بهر رگم بر تن ✤ چو آن چنگی
که ناگاه از کمین بادی زند بروی ✤ دریافت این نعمت بخوشترین حال
روزی باد خلاصهٔ این گفت آنکه گوینده چند از جانب باخرز و فرغانه
که آوازهای بربط کمال الزمان آنجاها در گوش ایشان رسیده است
و ایشان را گوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اند که رسیده
توان گفت و بهمراهی ایشان دو مطرب ابو الفرخی یکی نائی دوم
بربطی شعر هستند بسکه ره زده و پای کوفته ✤ بر جای مانده اند

چو معروفک رباب ٭ چند روزی هیچ رحمت شان داده نشد که راحتی
از دست ایشان بما رسیدی دو سه روز ست که انچه در پرده داشته
برون میدهند یک گونیده که داد و جنبلیش میگویند چنان ست که ترنم او
کوه را در فریاد آرد شعر اگر زو نشنود نالیدن زار ٭ کند ناله باواز
صد اکوه ٭ و دیگر آنکه شعبان قمریش میخوانند بلبلی ست که شعر
بانگ بلبل چو در سرود آورد ٭ مرغ را از هوا فرود آورد ٭ اما بر لطف تر دست
دستی دارد چون ابر و باران که از و آب میچکد و از ان موج بحری
ملک دو بحر در رود خشک روان میشود شعر هر انچه زان کف چون
بحر میچکد گهریست ٭ که از لطافت خود در نظر نمی آید ٭ بازبانی خوش نفس
که نگویم مرده را زنده میگرداند بلکه جماد را در سخن می آرد و گرنه پاره چوبی
بحان بدمیدن بادی چگونه نغمهٔ جانوران زند شعر بنگر که آن
فسونگر کامل چه می دهد ٭ کان چوب همچو آدمیان میکند سخن ٭ حاصل
در حاصل ایشان مشکلی نیست که همه مشکلی ست و خوش آینده و موسیقی
که هم از آغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشود مگر باریک بینی ایشان
دران سر موی فرو گذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

که در پردهٔ فلک نگارین بالانگنجد میگویند که پیش علم ما که محیر اهل طربست
کراحد آن باشد که بحدت طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا داند کرد یا تار ابریشم
دو پرده را باهم تواند دوخت شعر ما توانیم کز ابریشم باریک
چو موی ٭ ذیل دو پرده بیگانه بهم بردوزیم ٭ مطربیکه پیش ما دقیقهای
جو و گندم چنگ موی بموی شعر بیز کند نانش در گرمی های مجلس چنان
پخته گردد که هرگز دستش بذلات مطربان نیالاید بیت چنگی که نخست
گندم و جو گیرد ٭ از بیزش ما دقیقهٔ نو گیرد ٭ و صحت و علت مزامیر نیکو
دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که شکمش از
نفخ آواز دهد و مسکک که از دمش در نالیدن آید و نوالک که تنگی نفس گلوگیرش
کند و کوفتگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد
و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم
که بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر کدوی ما را خالی مبین که هست در و
شراب ذوق که باشد شفای بیماران ٭ اگرچه رباب را کاسه پوشیده است
و در میان چیزی نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را پیش کاسه
پوشیده کفچه کنیم غذای روح در کاسه های دماغ ریزیم که اهل ذوق را

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود مارا ازان رباب بیان نمیباید پنداشت
که پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست باخر پیش کاسهٔ رباب خویش
کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسهٔ خود دست داند کفچه کرد * دست
پیش کاسهٔ دونان چرا کفچه کند * آواز ماکه در بلندی از زخمهٔ زهره بگذرد
اگرچه خراشیده شود اما بسفیدی خرد بشکند شعر احسنت زهی
بلندی گفت * کاواز فتاد خرد بشکست * دقائق این علم باریک که
ریزه ریزه شد ۱۲
سلک حکمای روم ست چنان وضع شد که از ورق سپید رباب و جدول
رود ابریشم نابشسته بتوان خواند هندوستانیان کنکره زن چه معلوم
کنند که همان عجب رود بر سر و ایشان دندان سفید میکنند شعر
چو هند و نواز و عجب رود خویش * بخند و عجب رود بر دست او *
واز معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و دهقانان هند
نام زن ترک ۱۲
از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهارست و پرده
بر دوازده و ابریشم بر شش و مابقی فروعیست که هم ازینجا شاخ میزند
و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن
سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را بر چه طریق نوازند که راست آید

وزیر بزرگ را چگونه شکنند که خرد گردد ۲ وزیر خرد را کدام جانب برتش و هند
که بزرگی کشد بوسلیک و نوا که مشابه یکدیگر اند ۳ پرده هر دو از چه وجه بر باید گرفت
که یکی را از دیگر بتوان شناخت در هاوی ۴ وحسینی که همسایه اند میان ایشان
چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نهاوند را که بیشتر آهنگ عشاق
بدوست از دل چگونه بر آرند که در جان فرود آید چون لحن از مطرب در وجود
می آید چنگ و رباب را چرا گرفت نکنند و چون سر بندگی بربط دارد
دف را از چه روی قفا زنند شعر در پرده راز ماهر که اینقدری
داند ۵ شاید اگر او با ما در پرده سخن راند ۶ اول روز که رود زنان غریب
خرگ خود را رابطه سکونت ۷ دادند پیش از طریق کشاد کشاده شده بود
که اینجا جای خرلستن ۸ شما نیست که زخمه طنبوریان این شهر تیری ست
و رود که بیک جسته از عرصه عراق ۹ تا ساحل بار حجاز برسد و بیک تگ
از زاول تا سپاهان ۱۰ بدو آغاز کردند که خرگ ۱۱ ما را هم خفته و جای
مانده نمی باید دید که آغاز از ابریشم و بساط ۱۲ حریرش آخر برای کاریست
شعر همه دانندگان خرگش ۱۳ هنر هنود هنرمندان ۱۴ کی از ابریشمش بندند و بر کاسه
نشانندش ۱۵ فی عود ناکل یرے مالا یرے ۱۶ تعدد الخشب والحمیر ۱۷ کسی

۲۸۸

باب سیزدهم در بیان عجایب خسرو

ومطربان بادشاه را هم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشتر رباب
سر اینده گان بیکار مانده سر ناخنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشتی
از گیرای رباب شان علم ته ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی ست
که بنمای دست * ورنه ما دستش نمائیم آنچنان کافتد ز پای * القصه
مجلس کمال الزمانی را اینقدر میباید دانست که این مدعیان که ورق رباب را
قباله دعوی ساخته اند و تارهای ابریشم را گواهان راست داشته
ایشان را جز زخمه خاص جرح نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفه مخالف از تخته بند طنبور زاولانه نهاده شود شعر چنان
بزخمه زدن رود بسته را بنواز * که هم بسازگری خصم را کنی بی ساز *
چنگیانی که چندین گاه در بربست زخمه چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوی از برای خصومت ناخنها زده
و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار هنر
داریم و رباب و دوسته توانیم زد بلکه یکدسته هم و قوالانی که میگفتند

که چون دو دست را برهم زنیم هزار داستان را کنجشک دست آموز خود
سازیم شعر وقت ست کنون که آنهمه همدستان * در رهاش
خصم آستین برمالند * جاعت مرغان که از نوای نای خویش دم زده اند
واز پرواز خویش بریده وگفته که شعر علی طرق الحجاز اذا غنینا *
نفی سکر حمامات العراق * چون اولاد امیر کنجشک و محمد شاه مرغک و
محمود چوزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پران شده اند
میباید که کله برکله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور
که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وش برین مشتی شارک
دهان باز خراسانی زند تا دام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد شعر
که تا درست شود قمریان بالا را * که مرغ چون بود اندر بهار هندستان *
چون ایشان را طیره و برهم کرد بعد ازان بفراغبال سوی دگر عزت
خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات
ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم
با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی
برسان معروفک رباب دو دست بر زمین نهاده شد الا دعیه المطرب المحاسب

امیر شادی طرب القلوب بنغمة رئیس الملوک امیر عجب نطق انامله
حتی القیامة امیر خیلی قید العشاق باصداغ صبحه امیر بربطی صبح السقیم
تبسمه نبض الفواد واحرق القلوب بعوده وسطر عوده کالرباب وطیب
المجالس عوده امیر نامی احس نفیر الرمز فی قلبه وسلم سلیم النغم برقبته
مزماره وغرق انفاسه باحیاء الموتی امیر وفی اجل دقه فی الشرع وحکی
ورق دقه من ورق العلوم امیر حفره ماآب الشدة بخشیه خواجه لطیف قوال
شفیت المرضی بماء اصوله واصاب لحنه عند الزهرة للمیت درحق هرکه
انگشت را کار فرماید ماسیل انامله من المزامیر درحق هرکه اهل طرب بود
اسکره السمیع بسماع الزهره واسمعه الغفور نداء المغفرة وغفر الغفور لحنه
وترنم روحه مع عناد ول الجنان العکس درحق هرکه اصباع را کار فرماید
قلم اصابعه کالاظفار ویبس عروقه کاوتاره درحق هرکه سرود گوید قطع حلقوم
بحدة لحنه وزین حلقه بانکر الاصوات للمیت درحق کار فرمایان انگشت
اخذهم الممالک بشهادة ایدیهم درباب سرود گویان احرق الزبانی
لسانهم حرف چهارم درانگیزش منصوبات نرد وشطرنج مصرع
اینهمه حرف نسبت لعب ست ٭ دیباچه بدانکه قدری ازانچه نسبت

بملاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا بدین دیباجهٔ رنگین فریبیدن توان ✤ نی همین نادان
وکودک بل همه پیر و جوان ✤ ع رقعهٔ در نسبت شطرنج بین ✤ عنوان
این رقعه فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست وافر مکرمات
سیف الدین بساطی مات ضده فی برده مبسوط باد تحمید هو القائم
بالقسط هو کافی المهمات هو جامع الاضداد **شعر** سیف دولت
بسکه راندی خانه خانه اسپ جود ✤ بخت را گشتی مقرب همچو فرزین
شاه را ✤ کن برهنه تیغ شاهی وبدان لعب عرب ✤ رایگان کن
مهره های گردن بدخواه را ✤ تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است
وزیرین مهره بازرا در چشمها تعمیه تخت بخت خداوندی سیف الدین
از دست بازی سپهر کز باز رغاساز بی آسیب باد پیاده که پیش
هر اسپ مولوی دود بر سر پیل استحکام ستاد بحرمت حرمت داران
قمار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیهٔ
بساط انبساط مینهد وبتمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ شده
میخواهد که خانه ها درمیان کند وبدالنوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

جفتی حریف بازنده اسپان بطرح در خانه گذاشته اند و پیاده ها
جانب بازنده و آن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل رانند کنند
از بهر لعبه پیش آورده اند و چون وشر المعز گلوگیرم کرده اگرچه هر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی مجنح نشسته اما نمیدانم
که پر کم خواهد شد و طیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه
غیبت مانده است و صدر خالی گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ
باین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد در میان ست
که بهیچ دغا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند دست
کشیدن ندهم و از رخ آن شاه شاه رخ نمازنم اگر از مات می باید طریق
روش و خوش حریفی را کار فرمای و هر چه زودتر بیائی تا به بینی که ده بازی
پیش می بینیم بلکه بیش می بینیم حاصل پیاده که درین رقعه مثبت ست بدانجانب
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بر زمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دانم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه خواست ضائع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت بازی

اسپ مرده را دست امیر ملاعبه بفرستند تا دست آزمائی کنم که
امیر ملاعبه سردار بازی ۱۲
این دست آزمایان دست از ما بدارند مقصود بردن شطرنج ست
اگر آن پیاده را با آمد تمام بازگشت ست حریف رایگان بردم اگرچه
منصوبه ایشان ضد بازی من ست معهذا بردهای پوشیده خواهم آورد
وجامه های ایشان بهر لباسی که هست بتلبیس کشیده ایشان را بالباسات
میدارم ولاباش شافعی را امام میسازم تا شطرنج برسد میباید که شطرنج
بدهد و بازی ندهد که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد
شطرنج اگرچه چوبین ست بحساب من مقام آن چوب قمار یست
امید که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کیسه را روزی آمده است
و روز از کیسه میرود زنهار غدر نیارد و دغا و غدر نبازد و فرزین بندی
پیش نیندازد که بشکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید است
که برین بساط کهنه انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطائی بیند
مهره برنچینند همیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان هر طرف
تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورند حریفان اینجانب چون پیاده
فرزین شده سر بر زمین می نهند سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

مجنی گردانیده شد حرفای اینجانب تسلیمات افزونتر از تضعیف
نطع نخ عرصه میدارند همدستان آن جانب خدماتی که در شست و چهار
رقعه نگنجد مطالعه فرمایند الادعیة لازال قائماً مهبط نطع الکرامات
بین یدیه جال فرسه علی البساط الازرق عدا فرسه منظر احد لازال
تحفة مجلسه منصوبة عقد الدولة به کالبیذق بالفرزین للمیت ستر
عوراته یوم القیامة طار بازی روحه مجنحا فی هوا الخلد شرفه المعطی
ببرد الکرامات العکس تفرق عظامه کالبیذق بعد الضرب جعل دمه
سیالا بالسیف مات تحت الفیل مات فی ضد المرادات للمیت
ضیق الفهار بیت القبر علیه ساد وجه فی بساط العرصات طرحه الممالک
شطرا حافیا مصرع نطع نرد و نسبت آنهم زنرد ❊ عنوان این بساط
کاغذین که بمهرهٔ لطیف آراسته شده است در دستگاه بسطت
مرغوب الحرفاء وحید الدین یکتا حق تعبه و کعبه گسترده باد تحمید
هو محرم النرد هو مانع اللعب شعر مکر با گرنه شش از نام تو خواهند
و نه برد ❊ مهره و تخت نشانید مگر هیزم را ❊ چرخ بازنده حریف تو
نباشد هرگز ❊ از بروج ارچه دو شش طرح دهد انجم را ❊ تا کعبتین

سیمای سپهر قلاب از جوز انقش سه یک دارد و از پروین رقم شش منصوبه حرمت حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نژادان دوران رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه

شعر بدخواه تو باد جفت آزار ✤ چون نرد بود ز دست لت خوار

محب راست باز فلان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرهاد باخته است چون حقه کعبتین نطع انبساط بلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار میکشاید که امروز نرد بازی چند استاد مانند مهره نرد ساخته تعب گرد گشته اند بیت زانهاست هر یکی که بفریاد پنج و دو ✤ در شش جهات ندارند جفت خویش ✤ کعبتین وار درین شیوه بسیار غلطیده بلکه کعبتین با همه زبردستی بزیر دستی ایشان تن در داده همه جا بازنده فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیر دست آورده اند که بر دویده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکنند شعر

بهنگامیکه ایشان نرد می بازند در بازی ✤ ز لعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد ✤ اری بازنده می باید که کعبتین را در مشت خویش آرد که اگر در نرد دنگی فرود بالا تواند کرد غالب آنست که بر دو او باشد

زیرا که میان هر دو نرد نقطه بیش فرو بالا نیست حاصل این مشتی بیحاصل
خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر
فی المثل شود ممکن ✤ بنرد باختن از فلک مهره ها فرود آرند ✤ و مهره دل
ایشان از پی نرد دور هوا مانده در خانه ما نرد چوبین و کهن موجود ست
شعر رنگ روشیش ریخته از کهنگی ✤ وه که باد این رنگ روشیش
ریخته ✤ لون لعل و سیاهش رفته و همان گونه عودی که اصلی ست
مانده و یکرنگ شده و بازندگان ازان یکرنگ داده رنگ دورنگ
میشوند که از مزد همان دورنگی کار آید شعر دورنگی کار داند سینها
ریخ ✤ نشد زیبا بگرد نرد و شطرنج ✤ توقع آنکه نرد چوبین خاص که
از عود قماری ست فرستادن فرمایند بیت
تا بطیب اینهمه سوزندگان ✤ جامه خود بر سر آن ترکنند ✤ امید آنکه
نرد بدهد و بازی ندهد همیشه از همدستان فره باد آمین تسلیمات
بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار مازنده اند کعبتین دیده
بر بساط تواضع میغلطانند بخدمت همه حریفان خام دست آنجانب
چون نرد تخته هندوی روی بر زمین نهاده آمد مقامران داد زن دعا

خوانند از خسته شماران اینجانب که خسته مشت و داد یکدیگر اند.
بند گیهای بشمار محسوب فرمایند مقامران مشت زن مشت برآورده
خدمت میگویند الادعیة لاصحاب النرد فرة برد النرد فی قلبه
ما اخذ بلعب الکعب زین الزمان بساط نرده بالبرد حسن الحرفاء فصل
خرط نرده من عود القمار للمیت جعل قبره کعبة الامان اتم حدیثه
عطر تراه بعود القمار نزع عیناه کالکعبتین من حقته قلب بدنه بنذب الموت
للمیت جلسه الممالک فی ششدر جهنم کدی رمیه کالکعبتین بانقش
لعب العقارب بتراب کالنرد النرد الادعیة لاهل القمار عموما تاب مماتمر
کف الغفران کفه من مشتهی یدیه کفة الثواب من راحة الید
بلغ العفو لعبه ما سئل انامله من اللعب غلب اعداءه علیه قام التراب
تبر للمیت دام دره مع کلاب جهنم خط دهم در رقعات و
کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف حرف اول ده رقعه
در بیان احوال معیشت با خلائق حرف دوم در کتابتهای
مختلف و پراگنده مصرع درین دیباچه نسبت مختلف شد *
دیباچه بدانکه رقعه از ده خط زیاده شد بر لیش دراز ماند که هیچ

مرغ زیرک ازان نپرد شعر یصید العصفور من ریش قصیر ✤
وعجز الدیک من ریش طویل ✤ اما کاتب این ده عریضه را بجهت آن
تطویل داده است که بیشتری از مناسبات و ملتزمات هر یک بتحریر
پیوندد و کتبهٔ این طرز را طریق رفاع نیکو محقق گردد که اگر درین
محل حسن عبارت بتقصیر ماخوذ گشتی بدان مانستی که سفهار محاسن
موجه را بمقراض دو زبان لازنند و از چیدن شعار آدمیت کاو دمی
باز گذارند شعر نه طریق مرد باشد که بروی همه محاسن ✤ زنخی سیه
گذاری چو کلوخ دود خورده ✤ هر یک ازین مسودات مسلسل اگر
بچهار بندی عقدی کنند بعضی بسه بندی باز آید و بعضی بدو که
اگر اقلام اقلیم جاریه را رشته دراز داده شدی پای عبارت از
بس روانی بده بند بقید نگشتی اما از بحر طبع اندک سیلی بیرون
ریخته آمد که در دو بند سه بحری مضبوط ماند و اگر بر قعات موجز
احتیاج افتد آن خرد خطها نیز در رسالهٔ مفردات ترکیب یافته است
تا حرف گیران حشو گوی چیره نگردند و بتهمت نقصان بر کاتب
جبر روا ندارند شعر دخرد اسجدوا کلهم فی قدومنا ✤ کما خضر الکتاب

فی عقد واحد ❊ حرف اول ده رقعه در بیان معیشت با خلائق

ع در عفو شفاعت وهمان نسبت هم ❊ شعر امدح المکرم بالرافة

والاحسان ❊ سبیل الذلیل علی زلة عبد جان ❊ تا عین عفو و عافیت را

با عین عبرت و عدت دو چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود و عادت

سدیده و مساوات شدیده را در عین عبرت دو دیده یکی کردن طریق

اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی بانوار مهر و آثار شفقت

روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم و منشور انک لعلی

خلق عظیم معلم حلم و بحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه

عبد الغفور که همواره سده عالیه را سد عصمت جانی تصور کرده است

دعائیکه از سایه غضب حرز نقش توان بنشست و ثنائی که بر نامه تهور

رقیه آتش بند توان خواند با هزار خواهش عذر و عفو ادا میکند

و باعتماد کرم عذر پذیر عرض میدارد که بران ضمیر عیب پوش پوشیده نیست

که لام والعافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم

منتقمان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بنده خاص جانی از حربه

سیاست مخدومی گریخته است و خود را در حمائت آن زره افگنده

امید وارست که از خراش وجراحت آن حربه محفوظ ماند شعر

کصاحب جنة من سهم خشن ❊ بیت براحة فی سر دمائی ❊ هر که

آب در گلی دارد عاقبت در زلتی افتد صاحبی باید که او را دستگیری

کند و هر کجا بشرے ست البته شرے لازم اوست خیری باشد

که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمت

بجا آورده عین عاطفت هم بران حق خدمت باید گماشت

تا بر باطل نظر نیفتد شعر زهر چه بینی بسر مار در ❊ در سر او

مهره هست آن نگر ❊ ایا من تری افعی بعین قبیح ❊ الی عینه انظر

کدر تلالا ❊ حرفی که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و

آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هر که

سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلی من ندی ربی کوجه انور دیجالی

خدمتگاری که در آفتابهای تفسان سایه کرد اربد بنبال مخدوم دو دیده است

مصرع ولا ینفک عنک کظل ذاتک ❊ برو گرمی گردن اگرچه آن

نیز اثر مهر ست اما این مقدار آخر روشن ست که بیت

چشمه خورشید چونکه تافته گردد ❊ ذره سرگشته را قرار نماند ❊

چشم داشته می آید که آفتاب گرم مزاج را از سوی ماهیا مانع شود

مصرع کین ذره ازان نفس سکونی یابد ٭ بنده خاص جانی

شک نیست که جانی هست اما باغی نیست که بشاخ تیرش زنند

ویا بر ره خارخشکش غلطانند مع هذا خار شوکت مخدوم را از دیده

در پذیرفت چون چنین ست این بار شعبه تربیت را بر سر

این جانی مشهر بیاید گردانید و آن دل چون باغ را بران نداشت

که جورش بار آرد و ترکیبش پیدا شود و ترشیئی تیز در سر ابرو نیارد

که دندانهای شفیع کند گرد مصرع دندان زونی بیده باشد آنگاه

این بخیر دلاوتی دارد که بلا از انجا میخیزد از غایت حمق حیرانی کرد

از استماع تعریک خداوندی گوشمالی سخت یافت همان حماقت

گذشته عاقل حال او بسنده است او را در بقدر ریاضت متعول

خواهد داشت التماس آنکه جوابی مانند آب آسمان رحمت آمیز

که خطاء مجرم شوید و آبروی شفیع جوید جاری بیاید گردانید

تا این خراب بی آب که در حق خویش لگد زده است بشعر

حالی از راحت آن لطف چو آب ٭ برسد باز بذوق چو آب ٭

مجلس سیالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

بار دیگر اگر دل مخدوم بار دهد برین لاشهٔ لاشی دل گران نگردد که
گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو رود و با خویش
در عین عبارت مصرع مانند خرسی که آشنا شد ✤ غرق شده
مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن ✤ انتظار آنکه تشریف
جوابی که ملتمس ست با خلعت عفو مجرم و شفیع هر چه زودتر برسد
تا این سر برداشته را پوشیده ترسی بخدمت آورده شود
و باستاران کرم عیب پوش تسلیم کرد مصرع ان شاء ساترنا
بخلعت عفوه ✤ شعر بادا ابداً دوخته از پردهٔ غیب ✤
با قامت تو کسوت پوشیدن عیب ✤ ع رقعه در تهنیت شغل
دادبیگی ✤ شعر هنیئاً ذا العدل الذی فی عبده ✤ برج
القضاء العاصف لا تنطفی ✤ والنار تاب وآب من احراقه ✤
لو کان فیه ذکر عدلک یعرف ✤ تا زبان درهٔ دادگران ببانگ
بلند ندای ان الله یامر بالعدل در کل حدود در دهد درهٔ دادا عدل
الامراء در تادیب ظلمه و تجدید فسقه جلد و محکم باد سایهٔ ظلم ازان
ذات برسان دیو از ظل عمر در فرار و فتنه در ایام معدلتش چون

۱ دیگر ۲ غرق ۳ انتظار ۴ تشریف ۵ خلعت ۶ زود ۷ ساتران ۸ شاء ساترنا ۹ شغل ۱۰ هنیئاً ۱۱ هنیئاً ۱۲ ذا العدل ۱۳ العاصف ۱۴ والنار ۱۵ احراقه ۱۶ ذکر ۱۷ حدود ۱۸ تادیب ۱۹ فسقه

ابلیس در رمضان بیکار باسم الاله العدل من اسمائه خدمتگار
مخلص حسن نقیب که یکی از رکاب روان آن خدمت ست
آسمان عبودیت به تهنیت شغل دادبیگی میبوسد وخداوند عا
که حق مستحق داد وسپاس بیحد بجاے آرد وازان ذات باسداد
که سداد ش بداد آراسته است امید میدارد شعر
کانصاف چنان دهی تو مظلومان را ❊ کانصاف دهند جمله
مظلومانت ❊ همه دانند که هرچه هست قلب توان کرد مگر داد که
هرگز قلب نگردد چون چنین ست قلب را بردار نهاد وهرگاه که
دل بدو آراسته شد شعر فسزین صدر المظالم انک ❊
لا ترکن اهل عدل ذاک ❊ حقیقت ست که از هر سوی رخنه های
رشوت کشاده خواهد گشت سنگ گران خود را کار میباید فرمود
وآن روزن را مسدود کرد تا آن دزدان فتنه را مدخل نباشد
اگر قاضی این در را کشاید پیش خویش دیوار بر میباید آورد و
در پوشش از کوشش نمود تا بنیادهای خیر را که از طینت پاک شا
مجدد خواهد شد بکاو کاو در بحث میند از دازانجا که دلهای سنگین قضات

باشد اساس خصومتی نهند او داند هر که از مال رشوت در اعلی
سازد در نهایت آن درک اسفل ست شعر من دری باب الجحیم
ولم یعد ❊ قد تراه خرقی تحت الدرک ❊ و جائیکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش بباید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زیانکاری خود را دست و پای بسیار نهند
و گوش خرک نشود شعر یری الرحمن سمع الاذن مرا ❊ کمافی
الشم لم یدخل بنصرا ❊ روشن گردانیده می آید که ظلم تونگران تاریک دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعلهٔ سوز خویش باندک
حرارهٔ زبانی روشن کنند از باد بروت ایشان در دم کشته شوند
بیداد گران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانهٔ بیوه زنی چراغ
روشن می بینند میخواهند که نفسی بزنند شعر بعین العطف
مصباح الایامی ❊ کمصباح الیه تری الایامی ❊ الحمد لله بادشاه
منصف متبحری بر سر شریعت شحنه کرد که عین عدل را رداء هر چه
تمامتر خواهد داد و همه لوث ظلم را از روی زمین پاک شست و ثرانه زدگان

سنگ بیداد که بخروش رعد میگفتند که غنین غضب خدای در علی راس
ظالمین کثیرا از صدمهٔ ستم و عواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب
خواهند ماند شعر نه بگرید پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر ❊ نه بجنبد
لب ظالم بهوا همچون برق ❊ القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان
دراز دست ازان دراز ترست که انقطاع آن در حد زبان شارح
تواند بود و کفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گران ترکه میزان
عدل فکرت آن بیت سخنی را بتواند ساخت شعر قلوب
البرایا کسرت من شدائد ❊ کما بوقوع الصخر عدل القواریر ❊ چون
زمام عدل که حبل الله است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند
دست زورآوران تعدی را چنان محکم بر میباید بست که ازبس انکسار
پنجهٔ نیروی ایشان بیکار شود و از فیض نامشروع و لطش ناجائز
معطل گردند شعر ایشان چون دل خلق بناخن کنند ❊
خون دل شان زناخن آید بیرون ❊ فرش آن آستانه مشرف
ازان بالاترست که فالی و عظ دعاگوی آنجا لائق افتد اما این
بساط حدیث بنابر انبساط قدیم گسترده شد القدم عفو از سر این

۵۱ درفش لفظ اعدل در فرش بخین
۵۲ رعد بدل لفظ
۵۳ نام عاشق رباب و سنتر رو
نام و نشر کردن ابر را مراد
دفیل اوار کردن ابر و مرصع بزن
دیگر روی شدت ابر از کشف
۵۴ تا زبانه ایک ابر ظالمان
۵۵ صوم
بسیار ۱۲
بالفتح کاکنج ترب بن بیکار
۵۶ بهم واکوفتن و تیز آسیب ۱۲
دبیر آکندی لفظ پناه و بهر پناه لفظ
آسیب و برای محکمه لفظ عدل و
برای مظلوم لفظ ظالم و برای
ابر لفظ هوا و برق و برای
خندد لفظ گریه و برق و برای دیده
لفظ لب و بهر قصه لفظ تطاول و
برای قوی لفظ بازو و برای
تطاول لفظ دراز و بهر بازو لفظ
دست و بهر انقطاع لفظ حد و برای
زبان لفظ شارح و کف در کفه و
برای احتمال لفظ محتمل و شتن و برای
گردن لفظ سنگ و برای
میزان لفظ عدل و
برای فکر لفظ بیت و سخن و
برای صخر لفظ قواریر و برای زمام
لفظ حبل و بهر عدل لفظ اعدل
دبیر آرست لفظ زور و برای حکم
زور لفظ شدت و بهر تدی حکم
دبیر آکسر لفظ انکسار و برای پنجه
لفظ روی و برای فیض لفظ نامشروع و برای
ناجائز لفظ ناجائز و برای بیکار
معطل و فیض لفظ بخش و برای
خلق لفظ شکسته شده ۱۲
۵۶ دلهای خلق شکسته از انتظار
۵۷ بنجی ای ظالمان جا گرفته ۱۲
سنگ سخت جا گرفته تیر و سکون
۵۸ صخر بفتح تیر و سکون
دوم زیر صخره بفتحتین
۵۹ صخر و صخور جمع آن ۱۲
۶۰ قواریر
۶۱ حبل الله است ۱۲
۶۲ بالفتح شتابها در جمع قاره
۶۳ حمله کردن ۱۲
۶۴ ناجائز ۱۲
۶۵ قالی و دستی دوازده
و نام موضعی است و در شرفنامه
است قالی معروف بیخ
جامی زیر بستر ۱۲ از کشف
۶۶ دبیر آکندی لفظ پناه و بهر پناه لفظ
آسیب و برای محکمه لفظ عدل و
برای مظلوم لفظ ظالم و برای
ابر لفظ هوا و برق و برای
خندد لفظ گریه و برق و برای دیده
لفظ لب و بهر قصه لفظ تطاول و
برای قوی لفظ بازو و برای
تطاول لفظ دراز و بهر بازو لفظ
دست و بهر انقطاع لفظ حد و برای
زبان لفظ شارح و کف در کفه و
برای احتمال لفظ محتمل و شتن و برای
گردن لفظ سنگ و برای
میزان لفظ عدل و
برای فکر لفظ بیت و سخن و
برای صخر لفظ قواریر و برای زمام
لفظ حبل و بهر عدل لفظ اعدل
دبیر آرست لفظ زور و برای حکم
زور لفظ شدت و بهر تدی حکم
دبیر آکسر لفظ انکسار و برای پنجه
لفظ روی و برای فیض لفظ نامشروع و برای
ناجائز لفظ ناجائز و برای بیکار
معطل و فیض لفظ بخش و برای
خلق لفظ شکسته شده ۱۲
۶۷ دلهای خلق شکسته از انتظار
۶۸ بنجی ای ظالمان جا گرفته ۱۲
سنگ سخت جا گرفته تیر و سکون
۶۹ صخر بفتح تیر و سکون
دوم زیر صخره بفتحتین
۷۰ صخر و صخور جمع آن ۱۲
۷۱ قواریر
۷۲ حبل الله است ۱۲
۷۳ بالفتح شتابها در جمع قاره
۷۴ حمله کردن ۱۲
۷۵ ناجائز ۱۲
۷۶ قالی و دستی دوازده
و نام موضعی است و در شرفنامه
است قالی معروف بیخ
جامی زیر بستر ۱۲ از کشف
۷۷ دبیر آکندی لفظ پناه و بهر پناه لفظ
آسیب و برای محکمه لفظ عدل و
برای مظلوم لفظ ظالم و برای
ابر لفظ هوا و برق و برای
خندد لفظ گریه و برق و برای دیده
لفظ لب و بهر قصه لفظ تطاول و
برای قوی لفظ بازو و برای
تطاول لفظ دراز و بهر بازو لفظ
دست و بهر انقطاع لفظ حد و برای
زبان لفظ شارح و کف در کفه و
برای احتمال لفظ محتمل و شتن و برای
گردن لفظ سنگ و برای
میزان لفظ عدل و
برای فکر لفظ بیت و سخن و
برای صخر لفظ قواریر و برای زمام
لفظ حبل و بهر عدل لفظ اعدل
دبیر آرست لفظ زور و برای حکم
زور لفظ شدت و بهر تدی حکم
دبیر آکسر لفظ انکسار و برای پنجه
لفظ روی و برای فیض لفظ نامشروع و برای
ناجائز لفظ ناجائز و برای بیکار
معطل و فیض لفظ بخش و برای
خلق لفظ شکسته شده ۱۲
۷۸ دلهای خلق شکسته از انتظار
۷۹ بنجی ای ظالمان جا گرفته ۱۲
سنگ سخت جا گرفته تیر و سکون
۸۰ صخر بفتح تیر و سکون
دوم زیر صخره بفتحتین
۸۱ صخر و صخور جمع آن ۱۲
۸۲ قواریر
۸۳ حبل الله است ۱۲
۸۴ بالفتح شتابها در جمع قاره
۸۵ حمله کردن ۱۲
۸۶ ناجائز ۱۲
۸۷ قالی و دستی دوازده
و نام موضعی است و در شرفنامه
است قالی معروف بیخ
جامی زیر بستر ۱۲ از کشف

بر بیاید گذشت **شعر** چو نتوی کز بوریا گیرد بساط چرخ را ❊
کی پذیرد این بساط اما پذیرد از کرم ❊ تشریف که بادشاه منصف داد
اگرچه پوشش عیبهای این جهانی ست اما رجاء واثق که از خزاین ستار
نیز خلعت عفو معین نشود **مصرع** کان از همه عیبها برون ست ❊ البسه
یا ستار خلعة رحمة یوماً اناس کلهاء عریان الدعاء عدیل الاول **مصرع**
پرسش بیمار و نسبت هم همان ❊ **رقعه** ربنا الشافی اشف و امرض
اصبحت فی دعائه دار ❊ اسجد والله واعیاً حتی ❊ ظهرت فی دعاء
آثار ❊ قبای صحت پیوسته بدامان محشر و ذیل بقای بر آفتاب
قیامت سایه گستر ملازم تنه پایدار خداوندی باد روح الله هر نفس
در دمیدن انفاس جانی و خضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی
بیت بطبیب امراض القلوب محمد ❊ داعی بقانون الهدی
سقم الامم ❊ محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست
دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت و حیات تبلیغ کرد و نمود
که دی بهنگام شام که از قدح منقش آسمان صفرای خورشید فرو نشست
واندک اثری از سرخی باقیماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

دراندم داود طبیب[1] سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک[2]
مزاج[6] مولوی از آسیب دهر اندک تکبرے راه یافته است بمجرد
شنیدن رگ[7] جانم در گسستن آمد بیت ازان سبب نگسست
از درونم آن رشته[8] ❊ که از دقایق امید بود اهارش ❊ میخواستم
که از سر قدم سازم و بعبادت آیم اما سر خدمتگار نیز دور ازان عتبه[9]
از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شده[11] در درونه پیدا آمد
و دل و اندام را گران گردانید تا ازین سر شده خاص را صداع نخواهم داد
صداع از سر و شده از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده
درین عبادت[12] آسایش خویش ست وگرنه ذات آن سری[13] ازان
بالاتر ست که بدین پرستشهای سری[14] مصرع رنجه توان داشتن
آن پاے را ❊ بنده خود خدمتگار ست و در اطالت[15] تقصیر[16] بنابر
زحمت معذور اما اسرهٔ[17] خلان[18] عزیز را دیباچهٔ انس[19] میباید ساخت
و کتابهٔ لقاء الخلیل[20] شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده برده چند
به نیت عتق گرد سر خویش گردانید و آن دور را نوشداروی شفا
پنداشت بیت بحمد[22] من کل امراض مریض ❊ عباد[23] حوله[24] للعتق[25] دارو ❊

[1] نام ۱۲ [2] از غیاث اللغات [6] مزاج بکسر آمیزش و با صطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم میرسد مثلا رنگ سرخ که از آمیختن برگ گل و دکهه و چوب پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را بهمین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم میرسد ۱۲ از غیاث اللغات [7] رگ جان شریان و آن رگی ست که بر اول تعلق دارد ۱۲ از غیاث [8] رشته آن مرضی ست که در پا بهم رسد و از تاب و خم مانند دوار پا میشود و از آنجا بدو پا میباشد و این مرض مجهول ست و بعضی مجاری رشته نیز مستقل از غیاث [9] دنیا [11] در درونه پیدا آمد گره شکم ۱۲ [12] آستانه مبارک ۱۲ [13] سری از سر خلیل ست بر وزن فعلان بعضی گویند که در اصل خلال بود شتق از خلت پس لام دوم را بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج کم در ۱۲ از غیاث [14] انس بضم آرام شدن و الفت و خوگر شدن دل و شفا و بیماری ست ۱۲ [15] دیرن دوست شفا لفظ علیل در ۱۲ [16] برے دو نوید ۱۲ [17] تجارت یافت از ۱۲ [18] عباد بمعنی بندگان گرد گرداو [19] عباد بمعنی بندهای خدا ۱۲ از غیاث [20] برآنفاء لفظ خلیل ۱۲ [21] برے عتق لفظ صحت [22] بحمد من کل امراض مریض ❊ عباد حوله للعتق دارو ❊ [23] عباد بمعنی بندهای خدا ۱۲ از غیاث [24] حوله بضم اول و فتح ثانی و بعضی بضم اول و سکون ثانی فتح موحده و ها مرد [25] عتق بکسر اول و بعضی بضم اول و سکون ثانی از علم رمل ارسه دارد و دارد [26] حول بفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت و توانائی و گردگشتن و بمعنی سال ۱۲ از غیاث اللغات

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوای آن خبیرست چراغ بی عافیت
آن دست نمیباید داد که بران عرق پاک سر نیش تیز کند که اگر از خون نقطه
بر سر فصد آید مصرع فصد باشد کوی آن بر خویشتن ❊ طبیب نبض گیر
ساعد نمی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت بحلیه جهد
وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نمیباید داشت
نه از حکیم مطلق که قانون بوعلی صحتی ندارد و شفاء ازان سقیم تر اگر صد
طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد
و استاد ایشان همان کتاب پس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود
صحت از و طمع داشتن بدان ماند که بیت حتی تجاد رسیتا بعقیدة
منه تضاعفت عمره المقسوم ❊ احمقانی که خداوند شافی را علت گویند
و جملگی کائنات را معلول و در قول ایشان چه صحت توان یافت و بخردانی
که در تشریح ابدان ذرات اجزاء مردم را بدعوی علم شرح کنند و صانع را
عالم بالجزویات ندانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت
ایا من یدعی انا مثل عیسی ❊ فلو یحیی قلیل مات کذبا ❊ چون آن ذات
مطهر پرهیزگاری دارد غذای مزور طبیب را محل کاسه کجا هم نهد

وترک ذخیرهٔ خوارزم شاهی گیرد **بیت** باهر که کتاب هندوانست
آنهم * درگنگ بشوی بلکه درباران هم * صدقه که ذخیره ذاست
مجموع ملکی ست تا دلها را صید نکند حصول شفا مقدرست علی الدوام
همان را جاری میباید داشت و باشتهاء صادق از درو دهاء رسول غذا
گرفت و از حلو شهوت و حموضت غضب احتما واجب دید **مصرع**
ان راس الدواء الحمیة * و پیوسته از تمقمه دهان قلقل چهار قل
برآورد و چهار اندام را بدان چهار گلاب تازه دارد پس از جواهر قرآن کریم
مفرح قلب سازد **بیت** زانکه قرآن تواند ار گوید * آنکه حرفم
مفرح القلب ست * و از شجر طیب اصلها ثابت و فرعها فی السماء
ماء الاصول نوشد و شربت ماء هو شفاء و رحمة را یکدم از لب دور ندارد
و هفت قسم سبع مثانی را با مخ اخلاص معجون فرماید و از صلوة رسول
ستار یکی با آن یار کند و نهار او لیلا بکار برد **بیت** امید بود که این نخستین
معجونها * صحت چه بود که عمر جاوید دهد * دعاگوی نیز زمام این مصلحت
بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح میدانم که هم امروز
از کشش با قوت ایشان تب بگسلد **بیت** ان شاء خالقنا تنزه ذاته

من علة دنيئة وسقام ع مبارکباد رجعت از سفر نسبت همان

ع ایامن عدت من سفر طویل ٭ تمسک بالبقاء علی الدوام

حمدنا ذا العطاء بما ارانا ٭ عیانا ما طلبنا فی المنام ٭ تا لقای مسافر آینده

متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند و بازگشتن محبوب جانی

سوی کشتگان فراق بعود روح ماند دل تشنگان شوق غریق شربت

دیدار مخدومی باد مل ملاقات قرابتیان از شیشهٔ سپهر بکام و

جام جمعیت همدمان از گردش دور مدام بیت لشفیعنا یوم القیامة

انه ٭ بلقاء رب المومنین مبشر ٭ مشتاق بی سکون شهریار دهقان

که بعزم پای شوی آن مسافر هر روز عبرات شوق را تا ده فرسنگ

باستقبال میدواند بعد دهر کام مرکب خاص سم مرکب خاک راه

میبوسد و عرض با غرض را بدنیگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت

رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گوش

گیرم و بچشم اما چون بندهٔ مملوک خداوندست بملک خاص تصرف

نکردم شعر متی امن عتاق وبیع اذا ٭ ملکت بنفسی بیع الوفا

اگر بندهٔ خونابهٔ تعطش خویش بیرون تراود همه چشمها پر آب شود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

بیت رای هجرانک القتال نفسی ✤ غریبا فی المدامع قال ماهی ✤
دعا و همت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بودند فرو پاسانی
و حق همراهی خویش از نعمت آن دیدار بمن حواله کرده اند امیدست
که چنان مستوفی کرده شود **شعر** هم ذخیرهٔ شادی نگنجد اندر وهم ✤ هم
ذخیرهٔ عمر او فتد برون زاید ✤ دل و جانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی
که از دل و جان باشد بجای آورده **بیت** دل پرده کشید و سایه
سیکرد ✤ جان باد شد و غبار میرفت ✤ الحمد لله که از رسیدن آن رسیده
مصرع هم بجان آمد دل و هم جان رفته باز گشت ✤ بنده میخواست که
برای دیدن آن لقای فرخ بچشم شتابد اما عین عذر عین ست
که چشم بنده دور از آن خاکپای زحمتی دارد که مردم میخواهند که از خانه
بیرون افتند **شعر** کان پرده که هست عنکبوتی ✤ قدیات
کاوهن البیوتی ✤ تدبیر چاکسو و توتیا کرده میشد که ناگاه باد صبا اگرد غبار
از رکاب دولت بطریق ره آورد آورد و بخاکپائی که در حال گوئی نوری
در عین دیده در آمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم و گرد سر موزهٔ خاص
بر آستانهای پلک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زدم که نیامد

سالهٔ ثانیه عجاز معجز

۱ تحقیق
۲ توتیا
۳ صحرا
۴ لحظه
۵ عزیمت
۶ موزه
۷ پلک
۸ قدیات
۹ دل
۱۰ لقای
۱۱ دیدن
۱۲ توتیا
۱۳ صحرا
۱۴ لحظه
۱۵ عزیمت
۱۶ موزه
۱۷ پلک

غبارے دیگر ہم در دیدہ راہ یابد شعر فردا رسم و پاک بشویم
دیدہ ٭ از گریۂ شادی و بینم رویت ٭ بیت ان شاء نورا قرعین اعزہ
بعد الفراق برویۃ الاخوان ٭ الدعاء کما تقرر فی الاول رقعہ
ع مبارکباد تطہیر و ہمان نسبت در و قطعے ٭ تا تطہیر ستنیان از فرض
و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوے تطہیر رہ نماید سور
سنت و سرور فرض مزین خلعت مطہر خداوندی باد و لطف ربانی
مرہم جراحتہا و ایادے سبحانی رسانندہ راحتہا بمحمد شارع الفرائض
و السنن دوست سورے خواہ موسی کہ ہموارہ در شرح سنت و جرح
بی سنت رطب اللسان بودہ است سر خدمت تا پای فرو می آرد
و مبارکباد تطہیر خلعت عزیز کہ بر ناسور است و بر دشمن ناسور شیرینے
سنی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچہ سورے کہ شگفت مبشر
بہاران ثمرۃ الفواد ست و تری شاخ غرس نامیہ بیت از جو کہ برا
غسل تطہیر ٭ خضر آورد ش ز چشمہا آب ٭ بعد از یک ہفتہ در عین
عافیت غسل کند و چون ماہ دو ہفتہ از پرتو مہر پدر روشن برآید و کسوت
اختیاری کہ بخت ناصح بر بالای او دوختہ است در پوشد از کمینگاہ

چشم زخم ایمن نباید بود و درم و دینار صدقه را پیش نیر چرخ سپر ساخته زیرا که بیت درهم من تصدق بعطی ❊ جنة دون سهم آفات ❊ و بمجلس دوستان مودود را بحرارهٔ عود و آتش شراب گرم داشت چنانچه دشمنان بی دین خاکستر شوند چنان که پختگی آن میوهٔ دل برادار طفل ۱۲ به شود و سر جراحت ناپیدا گردد و راحت تمام پدید آید امیدواریم که ازین ولد صالح بیمن اقامت این سنت نوافلی در وجود آمد که آن نیز درجهٔ سنت یابد مصرع ان شارمن یحب التطهیر ❊ ع ادب خواهش تزویج و همان نسبت نیز ❊ ع ارسلت سلاماً کسلامات حصور ❊ نوداراً لیک مثل در منثور ❊ قد یستمع فی دورک در مستور ❊ اشتر بالف لولو یا در دور ❊ تا صلحا که از مستورات پرده آگاه اند در پردهٔ صلاح پیوند خواهند خدر مخدرات خداوندی از پرتو ملک و پرده فلک پاکتر باد بیت وضاء ذو اتهانی حجب طهر ❊ کشمس فی ستارات السماء ❊ بنور الحرمین و حرمت ذو النورین محب متحد و خدمتگار منفرد بختیار امجد که از جمله دولتخواهان ست خدمتی جفت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص ایصال میکند و مصالح مستوره از پردهٔ دل خویش پوشیده تر

بیرون میدهد که همانا دولتی ست زادهٔ مخدوم زادت دولته و آن زاد دولتی
ست از پردهٔ غیب بنصیبهٔ خاص رسیده و بر رسیده شد که هنگام آتش
رسیده است که ندا فانکحوهن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دولت
رساند که بدولتمندی و بختیاری مانجتیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این دعا گوید بیت ترقی الی ذی الجد والمجد دولته ٭ علی
رکب الاسلاف آلاباء ٭ از نوا اهلی منصوص می افتد که بگوشهای
جمله ارکان دولت رسیده است که جد بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود
و شمع دولتش از دودمان ملوک گریان بیت وفی گریان اسی
کل کرم ٭ حوالیه کدود حول شمع ٭ آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند
که بیت لوکان یکتب رشحة من نداها ٭ یسیل البراع کعارض هطال
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما برگذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و ازین بی آبی در رنج مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امیدوارم بیت که گر باشد از آسمان فتحیاب ٭ بجوئی که
رفته است باز آید آب ٭ و بدین تیر نمیباید نگریست که خدمتگار

بر عظام بوسیده اگر همه تخت عاج بود تکیه کند و بلک استناد و دعا گوی
بسند او تو العلم درجات ست که پیش استادان عرب و عجم زانوی
ادب را کاف کوفی ساخته ام و مانند میم رقاع چشم همت از همه عالم
بر بسته تا چون عین علم بر سر لم رسیده ام و برین بنا شمله لام الف کرده
که اگر کار به بحث افتد مجیطی از آب و گل بنده موج زنده گیرم که من از
شرم بیرون نه تراوم آنچنان هم نیست که آن منبع شریعت متبحر
بنده را نمیداند شعر گر بط ز قعر دریا آگاهی ندارد ٭ وقتی
گذشته باشد آخر بروی دریا ٭ اگرچه ستودن خود بهمه وجه ناستوده است
اما درین محل چون سرود عروسی در رقص است جائز از آنروی که
خدمتگار چشم نیاز بجلوهٔ مقصودی دارد بیت تجلی علینا
الاله تعالی ٭ لطیب المعیشات وجها حلالا ٭ ع این مبارکباد
تهنیت و تبریک ست و نسبت هم همان ٭ ع نیک بالعقد کل الوری
لک الحق تحت المعالی یری ٭ تا جلوهٔ صبح از حرارهٔ دف خورشید
گرم شود عروس سعادت در شبستان مهر خداوندی باد و جهان دو
و احترام و افزودست خسران روزگار قاصر بحرمة النبی و ازواجه

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن فرد الدهر
جفت خواسته است چون رنجیتنی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد
وجواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش میفرستد و ترزوج
دو پیکر که هرگز از آن فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران سعدین
ثابت میخواهد و پیش عین الکمال و در قمری دست دعا بالا کرده پرده
نیلی فلک را فرود میکشد **بیت** چه باک باشد از چشم انجم بد چشم
چو پیش دیده بد شد سپهر پرده نیل ❊ چون آن مخدره میوه دل
کنارست بکشش جانی دل در و میباید بست و شاخ جوانی خود را بر سر
قدیم پایمال بمرغان هوا نکرده و همان میوه رسیده را در خورد کام خویش
پنداشت تا بر خورداری تمام بحاصل آمد و بحسب مثمره ثمره نیکنامی دهد
بیت تو که پیدا شود از تخمه پاکت باری ❊ که شود منعم و درویش
ببارش محتاج ❊ اما چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم نمیباید کرد
که آن راحت رنج گردد **بیت** چو کس در مشت زن بسته شود نامنده
حیی ❊ عجب نبود که از خون وی آلوده شود دستش ❊ هرگاه مرد پیر زن
شنید و بتذکیر او رضا داد هر آئینه که زن مرد گردد **بیت** بر خود

چو عروس را کنی شاه ✤ زن کردی و آن عروس شاهست ✤
اگرچه در فراش بزرگان بانبساط سخن گستری کردن از مصلحت
دورست ولیکن محرمان خدر عصمت را هرچه تعلق به پرده نصیحت دارد
پوشیده نباید داشت بیت دوست نبود آن کسی که دانش
ویا زابلهی ✤ از تو پوشد گفتنی و گویدت پوشیدنی ✤ مصلحتی که صلاح
هر دو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هر دو صلاح صلاحیت دارد
گفته شود بیت یارب که نگنجد بمیان هر دو ✤ جز مهر و موافقت
همه وقت آمین ✤ ع رقعهٔ دام و نسبت تاجر ✤ ۵ ادای نعم
حیاتک الف قرن ✤ علی الافلاک فرض لامحاله ✤ دعاؤک واجب
فی کل صدر ✤ کبسم الله فی صدر القباله ✤ تا دینار زر وام مشرقی
در حد شام مغربی شود و زر دوازده ماهی هلال در میانه شهر درست
کامل گردد خزائن اموال ملک التجار بذخائر دو جهانی مالامال باد
و سیارات سپهر هر شام در سود فزای و سوادهای هر صبح سر
بر و شنائی شعر بمجد ما مال همه اسلی مال ✤ الافی آلاء اسنی
ملک الولا ✤ خدمتگار کمینه حسن مضارب که از خدمت مخدومی

مال پیوسته باکمال یافته است بعد ادای فروض خدمت عریضه
میدارد که سوداگری چند سیه کز مزاج از سفر دریا مایه حاصل
کرده بودند و سوی مغرب رفته همه شام و حبشه و ترک را بار بسته اند
و تمامی مصر و مدائن را سیه کرده اکنون سوی دهلی که سواد اعظم ست
آمده تا این سواد را نیز با همه هندوستان بشویند و بروند و عرصه
چین و خطا را سیه کنند این مملکت خود دریا بار لیست کع غواص فکر
لیس یدرک غوره ٭ بدان آب که ایشان درآمده اند البته کار خود را
آب خواهند داد و همه خلق را پاک بخواهند شست چون درین شهر
ضریبه جوی رزی ست که میرود درین جویهای ملک التجار اگر ایشان
خواهند که بطریق آشنائی درآیند آنقدر آبروی شان
بحیله میباید داد که بار وی شسته رزکانی توانند گوش نمود که هرچه
زود تر طرفی شوند اگر کار خود را آبی و روانی بینند مانند آب لطیف
در درون رودهای خرد و بزرگ در روند و خرابی در بنیادهای قدیم
اندازند همانا هند و ئیست کهانه نام آیینگی زیرا که اعمال خاشاک دارد
خود را مرکب ساخته است و هر جا که هست برکف کرده شان میگرداند

وخس آبی را به نرخ قرنفل بحری میفروشند وخلقی چشم پیش کرده
چون کوران در چاه می افتند بیت تری بالعاعینه عین عقل
وللمشتری لیس بالقطع عین ٭ از مدینهٔ این ناخدائیان در شهر رسیدند
وبنزدیک سرای ضرب نزول کردند دعاگوی را با ایشان سکه سلامی
ثابت شد هنوز معلم نبود که در سینه قلب کاری دارند سیم را چون آب
میریختند وآشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی
نیز صراف حال ایشان شد قلب هر یک را سره میکرد ایشان خود
ناقدتر از من بوده اند وشمار مرا هم به نیم نظر دریافته که مارا از گره این
چیزی خواهد کشاد تا با یکدیگر چون درم با درم در آمیختیم روزی خواستند
که سوی داعی بجهت دامی چون تیغ درم گیر زبان انداز ند گفتند
قدری جواهر داریم که اگر بیرون می آریم بر ما حیله ماند کسی که قوی تر
تبر دهیت لوکان دُر غریب یصدر ٭ ذاک الغریب کدر کحل یکسر
چندان که سرشتهٔ آن بهنجاری بیرون دهیم بهزار تنگه ماتی حاجت است
که ازان گلها برگ اسبابی ساخته کنیم وچون طائر نوای در پرواز آید
آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده ومجلس خاص توده کرده شود داعی

ازان مهمانان افسوس خوار آنچنین فریبی باشباع نخورد و ازان
واردی تر چون مایهٔ اصلی که مادهٔ حیات بود بیرون گرفته زرے که همه عمر
بزور روی هاے بسیار وجه کرده بودم و تنگهای که در گرد گردن آن
هزار ضرب روزگار بر نقرهٔ قفا خورده آنهمه مدورات را در دور دامن
ایشان ریخته گوئی که آن هر دو تیزی زبان دو زبان تیز را یکی کردند
بمقراض طرازی ساختند و بحیله قرض گره من مسکین را بریدند شعر
قومے ببریدن گره گشته علم ٭ همچون گره قلم گره کرد قلم ٭ یکماه
مهلت بود شش هلال بسلخ رسید چرم بدره بنگاه نفتند که گوشه تنگه
از سر بدره نموده شدے چون هلالی پهلوی بدری و مانند آئینه
همه در و غبار است مانند پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند
اگر رجوع بدیوان شرع کرده میشود پیش از گلبانگ تنگه زر گوش قاضی را
چنان گرمے کنند که قاضی کلمهٔ شهادت نمی شنود و از سکهٔ عدلی مهر بر دهن
امیر داور بر نهجے می نهند که حق نمیگوید از گران سنگی کوه را مانند که سخن ما
نزدیک ایشان باوست آن زر از ایشان نتوان کشید مگر بفرمان
صاحب قوتی که بمساعدت زر از سنگ و جواهر از معدن بیرون کشد

بیت ورنه کاریست اوفتاده مرا ❊ که کنم پشت کوه از ناخن ❊
اگر کسی شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزی از لعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از پختگی وجود او بیرون آید بیت واستر لیس یمکن صخرا تهم ❊ اخراج
رمل لویشق بعول ❊ فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز
عظام التیام پذیرد آنچه مایهٔ رحمت بنده بود چون در قبض آن قوی دستان
محبوس گشته است درخواست آنکه پنجهٔ تعدی ایشان از سر قوت
تافته شود که به انگشتان تمام دست بگشایند و درستی که در مشت
ایشان منکسر مانده است بی کسور انفتاح پذیرد اگر چه بیت
قبض لهم مثل حدید لشدة ❊ ان کان یکسر اثره لا یخرج ❊ چندانکه
فرمان واجب الامتثال محذوف می آن محال را ممکن گرداند و سیم پریده
که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقدهٔ عقد باز آورده شود
و از اینهای دیگر ردی وجوهات ممنوع نماید محقر چند تنگه عین وجه دام
بجهت ستدن شغل رصد تر نموده می آید اگر چه وجه دیگر حالی در نقاب
شبه است در صدر رصد باری موجود دست چندانکه سر سال شود

آنچه خورستید در کیسهٔ صفر در آمد تا مدت یکماه بنجم بنجم به بیت المال خاص
برسانم بیت لو کان ینقص درهم من عینه ❊ رایت ذلک
من سواد العین ❊ بنده حسن را این قرض بالقطع احسان بیاید
بدان نیت حسن که خداوند محسن فرموده است واقرضوا الله قرضا حسنا
بیت زین خواسته روی را ترش وام مکن ❊ دامی دهمت
چنانکه شورشی بنود ❊ ان شاء الله در دوام دولت و قوام
حشمت باد آمین مصرع تهنیت در زادن فرزند و نسبت هم بهان
بیت توالد منک یا ذا الجد جد ❊ سعادته الجدیدة لا تحد
یرثی ربنا خلقا سعیدا ❊ ابو البطن هو والابن جد ❊ ولادت
خجسته ولد عزیز زاد عزه در حجر والدین بشیر نتایج بهجت باد مهر
ملازم امهات امور و اخوات دولت کار فرمای مهانی و سرور
بابی القاسم و اولاد الجمهور دوست ترین اخوان ابو بکر بهزاد که
بیت تاج دولت بسر ست میخواهد ❊ جد والا پدرت میخواهد ❊
سلامی مهر انگیز تر از شفقت فرزند و تحیتی دلکشای تر از دوستی
دلبند بالغا بالغ تبلیغ میکند و به نیت تهنیت صرجان خود را با جواب

این دعا نثار میفرستد **بیت** یرتبه السعادة فی المعالی ❊
وفی اوضاعه منها هدایه ❊ لولوی بیش بها که ازان دریای لطف
زاده است بحیره امیدست که خلق من ماء دافق وهم قطره صفا
که ازان علو چکیده است زبدهٔ عطا ام ست که یخرج من بین الصلب
والترائب ارجو که آن بحیره محیط تمامی اوصاف آب منجر شود و
اوعو که آن زبده سر آمد همگی بحار لطائف گردد **بیت** چیست
این گوهر مردم یارب ❊ قطرهٔ آبی و دریای تمام ❊ آدمی
چون ز رحم میزاید ❊ رحم الله ذوات الارحام ❊ بدان طالع فرخ
که این قرة العین متولد گشته است چشم میباید داشت که اعیان
دولت در عین عزتش دارند و دران زمان مبارک این ثمرة الفواد
رسیده است ترصد این میباید نمود که میان طبقه کبار و صدور
تحفه گردد و آنکه باسم حسنش حالی فال نیکنامی برآمده است
باشد تا پرسید آیهٔ انبتة اشر بنا تا حسنا و رنا گوش جوانیش دمد
و آن وجه بجا سنی آراسته گردد که **بیت** یطیر بذاک الریش
طائر دولته ❊ ریاض بنور الله عرنین جطیم ❊ و آنکه در باب حسام او

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک و سلاطینش تعلقی افتد
هر چه محکم تر و در معارک و مواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدی متحلی شود
و در آثار صرامت بسباق مشهور گردد که شعر فی دار کفار
یصیر برعبة * روح العدو علی العدو ثقیلا * و بحسن رعایت
و وصینا الانسان بوالدیه احسانا برای روز آینده زاد رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصاً حقوق حملة امه کرها و وضعته کرها که
حملی ست از مادر فرود آمده و بسر فرزند بار شده که ذره از آن میزان
قیامت را گران گرداند چنان از ذمه خود فرود آرد و در پایه انداخت
نهد که بعطیه کران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة اختصاص
یابد و تحمل مشقت حمله و فصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی سی شهر بدهد
حق آن گذارده نشود چندان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت
الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش از آنکه
پای افراز کند پای در بهشت پایدار نهد چنانکه پای افراز او ریس
در پشت پایش حسبت آید و چندانکه از پرده مهد روی بسیارات سپهر
نماید بر جبین سعادت بخش از سر مهر در حق او این ترنم سراید

بیت لله در یار ضبع اذا ترسی ✤ آباء علو جدک مادرت ✤
در همه شهر ماه نو بعزم میمون او بینند و در هر انجمن صباح الخیر
بطلعت فرخنده او کنند بیت بختهای خفته زین آوازه برخیزد
زخواب ✤ وانگهی بینند همان روی از برای فتحیاب ✤ چون چنین است
آن مردم دیده را از چشم بد نیکو نگاه میباید داشت و در خردگی
سپید از بنا گوش او دور نمیباید کرد و در بزرگی دو بند از گوش او
با پرده پوشان و عظ و نصیحتش دامن بدامن میباید دوخت
بیت حتی یخیط الناس عبرة دائم ✤ بوجوده المیمون ابرة ناصح ✤
یقین که بقدم خجسته آن خجسته قدم ✤ هر روز نعمتی پایان و حشمتی
بیپایان از درت ان شاء رب بمصرع خواندن دوستان
ونسبت دعوت ✤ بیت ادعوک یا عین الاعزة بالمنی ✤
جی عاجلا دانه وجهک بغیتی ✤ اذ کنت تجلس عند مالک مجلسا ✤
هیات فی عینی بل فی مهجتی ✤ همیشه شمع مبارک مولوی بارغنون
نوید اصحاب و سماع صریر فتحیاب احباب مملو باد خانهٔ دولت
بجمعیت او دامنور و اعدای دور از مجلس او دور بدعوات الرسول

وجمع الصحابه خدمتی که ساکنان درون را از جان و دل بخواند
وعبودیتی که جگر گوشگان نزدیک دل را در صدر نشاند رسانیده میشود
و برای آن خوانده دوستان باز خواند کرده می آید که خواننده
چند اینده تر از باد گلشن و خوش آینده تر از باده روشن خانهٔ چشم
بنده را از روی مردمی نور داده اند و بجهت زنجه گشتن قدم
آن مردم دیدهٔ چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج و بال را
شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود باز دیاد
سعادت موثر آمد و برجی که در خانهٔ دوستان بدوستی ناظر گردد
بیت کردیم بهم ماد تو زانگونه که باشد ❊ پروین شرف ماه و مه
آرایش پروین ❊ همه دلها بهمراهی مستدعی بخدمت شتافته اند
همچنان با جمعیت قلب برین جانب میباید خرامید تا اگر دوستی را
در سینهٔ غمی حصاری شده است و دل را در بند آن داده در حال
فتحی پدید آراید بیت اذا هجم الهموم علی فواد ❊ بدا فعه لقاء
ذوی الوداد ❊ سنگی که آن کوه علم دارد هر دلی که آهنین تر باشد
جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده ا

این باریک خاصیت گوهر عکس باش سنگ گوهرین خود را بدلهای
آهنین ما تسلیم کردع تا کشان کرده سوی مات آرند ٭ عذر را دفع کند یا رفع
عذر خواهد تا عذر نخواهد اگرچه خواندنی بدین جرات از راه نیست مع هذا این
نامه را در راه میباید خواند و خواننده را منتظر خدمت باید شناخت والسلام
هم الدعاء کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علا و نسبت انشاء فضل ٭
تحمیده انه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب ٭
دعیک صدر علی رتبة النسب ٭ تا فاتحة الکتاب در صدر علاء قرآنی
تاج صدر بود نامهای سر بمهر معانی از کزلک آبدار زبان و حدت طبع گوهر فشان
ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین
والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور
والعظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد و تاج الجد بهامة الهمم اغنی ابن العلا
وافضل بن ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة و مآثره الحالیة مفتوح باد
احبار رقم سعادت عنوان نامهٔ زندگانی و اعدار نقش سعادت
مضمون خطهای پیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابه ٭ ارشاد امیة
بحسن صوابه ٭ بندهٔ خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهای تحریرات اثر

خدماتی که اطناب آن ریسمان دفتر را کوتاه گرداند و تسلیماتی که تطویل
آن شیرازه اجزا را رشته دراز دهد باطول قصهٔ محبت عرض میکند مقصود این عریضه
بر آنکه چون بنده را همواره فتوح نفائس و غرائب از قلم خداوندی که کلید دندانه
خزائن لطائفش ساخته اند بوده است خود اینچنین عجبی در زمانه کی باشد که بر خزانه
گوهر کلیدی باشد * برین قضیهٔ فتحنامه چند که از تحریر اقلام ما بجهة تذکرهٔ انشا
هر سواد و بیاض لیل و نهار یادگار مانده است و خواهد ماند بیت ما دام یبقی المسک
والکافور * فی بیضات سین او سواد الهند * و لهذا اقتراح نموده شده بود تا قریحه
رکیک را در نظم عبارات نشر پیش نهاد تعلیمی و دستور کتابتی تواند بود از انجا که آفتاب ضمیر
آن عین العلا نظر مهر سوی انارت مقتبسان و افاضت مستفیضان دارد فتحنامه
لامثال ارسال فرمود که از منشآت افضل خوارزم بهاء الدین بغدادی که هر شبه از آن سلک
بهاء بغدادی ارزو زهی سلک است که آب از دجله بغدادی می برد و از موج بلندش دهان
پر آب میشود بیت سکر نابلذات المعانی کانها * سلافات الی خط بغداد دوم
از تصنیف خواجه مرحوم درة الافاضل رشید الدین عمر دبیر خاص سقی خال
الرحمة روضته تبارک الله آن چه درود معانیست در قالب لفظ گوی که
آبحیات را در کالبد جان و عمر ریحیه اند بیت قد اهتز الیراع زمان سفره *

لان الروح فیه حل منه ❊ وانچه خلوص عبارات ست در سبکه
لطف پنداری که جان محلول را در پردهٔ دل و دیده بخته بیت
اقلام اهل النهی تحسّر رها ❊ کانها سحب الروح ینهمر ❊ بنده که مانند لف
اشباع مدام از لذت نظم غذا داشت و از تناول دقائق نثر محروم ماند
حالی که از رقومات مملو بالوان نعم از صدر علا در پایگاه مصرع قسم الکرام
علی العباد نوالها ❊ برسید اول از عین شعر دست شستم پس بدین
چاشنیهای پخته التذاذی تمام نمودم بیت فراشم شد از آن طعم
جمله ذوق نخستین ❊ چو روستای جو خور که زیر باش چشانی ❊ چون بنده
شارع طریق این روش گردید امید میدارد که درین جادهٔ بلاغت طریق
متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در عرصهٔ نثر
نیز کشتی بر خشک تواند راند شبهه نیست بیت من کان فیما غیر مقدور سعی
اجری السفینة فی التراب یسبح ❊ اینجا که نهایت بنده است اگر
کرمهای بی کم مخدومی با آن یار خواهد شد یقین که درهای دقت
بر بنده چنان کشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آیدان شاء
حکیم صنع التاج خصوصاً فی مرتبت الجد الصدر علی کتب الدعاء

مصرع نامه خواجه وحید و نسبتش هر جا دگر ٭ عنوان این دیباچه

اتحاد که نثر نثره و شش از رباعی عناصر گذشته است و بمثنوی

فرقدین سرافراخته بحسن نظر خواجه بی ثانی وحید الدولة والدین وحده الاحد

بغرة ملحوظ باد ان شاء الله وحده ذکر حق هو الواحد شعر اے

احد حسنا حسینا قریشیا با فضال ٭ الی حسنا قریشیا با فضال ٭ له لقب

وحید جار حقا ٭ من الاعلی کما وحی علی دال ٭ عطاء احدی و آلار سرمدی

که جز یکی حد آن در نیابد نصیب حال یگانه دهر وحید الدولة والدین الوحید

فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت نسیج وحده است

و در عبارت حریری ثانی و وحدوی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که

یگانه الیست کش دوم نیست ٭ وحید ابو عزیزه عزیز و اقوی نصیر الدین

القریش بیت که تواند که گذارد حق مدحش جائے ٭ که بیک حرف

ز توحید یکستی نقبش ٭ مع سائر اسامیه الحسنه باد محبی که با آن متوحد است

مانند حروف محبت و متحد از تفرقه جمع دوستی که از تطاول ید الدهر سوی

آن موحد بحدت کی دراز شود بزخم حدید چون ید از حدید جدا بوحدانیت

احد الکریم نسبت عرب خدمتکار با صفا خسرو که از جمله نیکخواهان آن وحید عصر بست

رساله ثانیه اعجاز خسرو

خدمات بعد و ذرات ریگ و اوبهای یمن با طول یمانی عرض میکنند رب الکعبه
این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که لا یتحمل الفیل العظیم و معوق کعصف
ماکول گشته هر چه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پرده
زنبوری دل مگس وار پران بیرون مے جهد و بر مائده لایلاف آن قریشی
مصرع میپرد شاد لایلاف قریش خوانان * نامه مشکبوی خداوندی که سواد آن
بر ورق مشکے بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافه مشک با آن همدم
و هم پوست حالیکه سر نامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه
باز شد * هر جا که کلک آهو پاے مشکین سم مشک آلود نهاد نقش
پایش بطریقے برآمده بود که جان و دل همان پے گرفته بوے کنان
میدویدند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که
در گرد سر گلها * بصد سرگشتگی گردند و سر ننهند هم هر جا * در نامه مشکی بود
از نافه دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو
در نافه خود بخیطا مشک آهو نبود اما طرفه مشکے بود که بوے آن بتک آهو
تا حد خطا میدوید مطایبه که بنده کرده بود و پیک صبا سیر شمه ازان
بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحه کاغذ کافورے در بر جوابی دیده شد

ع چو مشک تیز کارد عطسه وز بینی چکاند خون * هم نامه پوست باز کرده

بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست میخواست و هم نافه

درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست روی بسته میکرد

گوی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان

روایح اخلاق بپاداش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را

فرو دپوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب *

بما هو تذهب ارواح نوم * هر بار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون

میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق

حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون می آمد من نیز ازان

طینت پاک که در طیب کل بهشت ست لطیب سخن میگفتم و پوست

از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان

محاسن مطیب دم تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد

القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل کردن جان ساخته اند

ع داد خل فیه الغزل من خط ابهرے * الغرض بنده را از تحریر

معذرتی که در قلم آن سر دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحیا

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتواند کرد کیفیت خسوشی
که از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولانا علی حافظ حفظه الله
چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب
آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود
کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر آن حسن
مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت
پیوست در زمانی که بکف کفایت آن اکفی الکفات رسید
مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت
بیت بلی آنرا که جان مشغول کار بادشاهان شد ✤ نپردازد
بکار دیگر از جانش بکار آید ✤ موصل عریضه بران حال وقوف
نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد و ملتفت باز گشت
مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفید سر گشته است قلم سیه سر کاتب را
بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش
ساخت بیت من غاص فی درد در امر طالباً ✤ درر العلی عن
کل اصناف صدف ✤ چون بنده را مقرر ست که آن حسیب بظاهر و باطن

مشغول معامله یوم الحساب ست اما بامر خلیفه عهد که بجهت مامون
باشد قلم رانه در قطره جبر بلکه در لجهٔ بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق
گردانیده که هیچ آشنا نتواند پرداخت ع واندرین معذور باشد
هر که هست ❊ نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله
آن پاره نور در اعمال دینار مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را
عمیا بدان چشم بیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه مکحل بران ذات
قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است اما آن بدر
خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی
ستارة دلو ❊ مات غیم ستارة البدر ❊ آن سیاره مسعود را سوی
درجات دنیاوی فتری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست
مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه
برفلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت وقرة عین العز
والعلا رضا ❊ هو المشتری والنجم شمل الممالک ❊ درین انجمن خواجه
ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در
اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود بدم صدق روشن کرد

مشغول معامله یوم الحساب ست اما بامر خلیفه عهد که بجهت مامون باشد قلم رانه در قطره جبر بلکه در لجهٔ بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق گردانیده که هیچ آشنا نتواند پرداخت ع واندرین معذور باشد هر که هست ❊ نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله آن پاره نور در اعمال دینار مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را عمیا بدان چشم بیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه مکحل بران ذات قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است اما آن بدر خود را در ابره کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی ستارة دلو ❊ مات غیم ستارة البدر ❊ آن سیاره مسعود را سوی درجات دنیاوی فتری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه برفلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت وقرة عین العز والعلا رضا ❊ هو المشتری والنجم شمل الممالک ❊ درین انجمن خواجه ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود بدم صدق روشن کرد

رسالهٔ ثانیه عجایب خسرو

۳۳۵

که این ضیا چندین که ملازم آن نیّر منیر بود بیت ولا ینفک
عنه فی زمان ✤ کضوء الشمس لا ینفک عنها ✤ وهم از سیماے
آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده میدارد
نسبت قران از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق
گشت و آیت شکایت بکلی از اجزاء او بدین حرف حک شد
و از ان دل مومن که عرش الله است آیة الکرسی سوی آن سر حلقهٔ
صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر در درایت
آیتی اند و باطناً ولایتی بموافقت آن داعی صالح قطعه
فرستادند بر بالا دعاے ✤ بصد گونه نیاز دل سرشته ✤
که با صد غلغل امنیش از چرخ ✤ باستقبال پیش آید فرشته
ع نسبت تصوف بعد آن از نقش جانبخش ✤ شیخ شیوخ العالم که روح الله
آخر الزمان ست و قضیهٔ الشیخ یحیی ادمیت یک وصفی از اوصاف
صفاے ایشان بجهت مریدان زنده دل فاتحة التماس افتاد
همانذم خواندند بدو الطرف دمیدند شعر هذا الانفس المزکی
صرت ارجو ✤ بان یکفیک الله العزیز ✤ نسبت چشم دو دیده که در بمنای

آن روی چون دیدهٔ بادام به پختگی تمام پر از سوراخ گشته است
صد بار خواست که از پوست بیرون آید و بخاک سده خاص آن
سوراخها بینباز دو امید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت
پس چون دیده را شتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند
که مشابه دیده است نمودار خویش مصرع کما کان عین بعین تعوض
بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو
نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان
تحت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش
چشم آیند اما چون نمونه اند از دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده
در میباید پذیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام
که بالعین بچرب بی چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرد گوی
باین دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در
کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود
فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند ✤ نی چشم
تو چشم بنده روشن گردد ✤ نسبت کتاب نامه بتطویل انجامید

عمده قلم مبنی بر آنکه کاتب را یکی از خریطه کشان کتبه خدمت و خریطه را
بر بسته سر رشته بندگی پندار دو این عبارت عاری و عاریت را
بتشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان را قاصد نیک پویان
طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمان دو اینده والله یکفیهما
منشیه تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از هجرت محمدیه
در شمار آید مصرع یعنی از مه چار و هفصد سال و انگه پانزده ع
سوی خواجه شرف این نامه و نسبت دگر هر جا ✤ عنوان تشریف
شرف بمطالعه شریف مشرف الدوله والدین شرفه الله یاد بیت
سلام الله احسانا و فضلا ✤ علی شرف تری فی فرش قلب ✤
متی ما لاح سلب عن عنانی ✤ کما راحت هموم عین سلب ✤ نسبت
فضلا و صدور تا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از
ذات شریف صدر صدور الشرف شرف الدوله والدین مشرف الاسلام
والمسلمین جلساء الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل
مالک الکلام ملک الانام فی الایام مع سائر اوصافه الشریفه هر روز
زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

چرخ اطلس تبه برتر رسیده کلاه سرے بر فرق و در فرقدگستر انیده

شعر محمد شرف الانام و دینه ❊ من کل ادیان الخلائق

برای محمد لفظ شرف و انام و دین و اشرف و شرف مشتق و دین و ادیان نیز و انام و خلائق مترادف ۱۲

اشرف ❊ نسبت شوق و فراق بنده خسرو که از جمله دلخواهان

شرف الدوله است خدمات حساب که قلم حساب در رقم آن سر بالا

برای حساب لفظ محاسب و شمار ۱۲

نتواند کرد و تسلیمات بشمار که عقد محاسب شماران را بدست حساب

راست نتوانند آورد با وفور اشتیاقی که شرح آن بحروف لاغر جلد را

فربه کند تبلیغ میکند و همواره آن ذات را بوسع قلب علو میخواهد

حصول شرف دست بوس و دست بوس شرف که از اشرف

امانی ست از شئون هلاک فراق و ایمنی ست از رشف عبرات

اشتیاق با حسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد

ع بفضل الله ذی الفضل العظیم ❊ نسبت از علم و فضل تنظیم

سلک غرض در معنی آنکه خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضائل

نظام الملة والدین موصل این عقد منتظم نظم الله عقود امور نظام

جواهر معانی وافر ست و بدر منظومه علم و لالی منثوره فقه متحیر الیشان

در دریای چون شهر دهلی که شیراب عزتش دجله وار بغداد را از میان

بقیه آب کوثر و حوض ماند و باشد و شیراز ۱۲ ❊ بفضل خدا ❊ بهمین بگذرد ۱۲ ❊ صاحب فضل بزرگ ۱۲ ❊ بهر ملک لفظ عقد و بهر عقد لفظ عقود و بهر ملک لفظ جواهر ۱۲ ❊ منتظم و نظام و منتظم و نظم و نشر ۱۲

شوق دل بر شرف و قلب علو مرغ و مشورة ۱۲ ❊ رشف بالفتح مکیدن و نوشیدن ❊ بهمین لفظ عبرات و بهر عبرات لفظ اشتیاق و بهر اشتیاق لفظ فراق و بهر فراق لفظ شوق و بهر شوق لفظ بنده و بهر بنده لفظ خسرو و بهر خسرو لفظ شرف و بهر شرف لفظ دین و بهر دین لفظ ادیان و بهر ادیان لفظ خلائق و بهر خلائق لفظ کلاه و بهر کلاه لفظ سر و بهر سر لفظ فرق و بهر فرق لفظ فرقد و بهر فرقد لفظ گستر و بهر گستر لفظ اطلس و بهر اطلس لفظ چرخ و بهر چرخ لفظ تبه و بهر تبه لفظ برتر و بهر برتر لفظ رسیده و بهر رسیده

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او بر روی آب
آورده از غواصان محیط شریعت ذخیرهٔ معنی بعنایت استاد
معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن
جواهر ظرائف گشته و با چندین مصادقت علم و فضل صدف
عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر پاک
ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام لفضله
فی مهجتی ٭ جودة کدر فی صدف ٭ از انجا که خطاب خاص شرف دانی
سرشتن شریعت و طرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او
معلوم میشود که عالم ست این معلم را مصرع و حاز القلب آخر بالتمام
این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع
عین مبذول فرماید اگر جاے برای دیه که نان حلال اوست
و در وے دقیقه شبهه را جواز نے اعانتی طلبد بحرمة ام القری
و شهر حرام که بجهت حرمت ذات او آن دیه را در حریم حمایت خویش
داخل بیت العتیق آزاد دار و تار عایای آن مواضع برسان صید حرم
از سهم عمله خلافت مصون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم ٭

۱ جامه در نیل زده کنایه از نام کرده ۱۲
۲ بهر غواص لفظ محیط در شریعت و بهر ذخیره لفظ استاد و بهر قریحه لفظ بحر و بهر منبع لفظ زلال و بحر لفظ فیض و بهر معدن لفظ جواهر و بهر مصادقت لفظ صدف و بهر مصادقت لفظ اصداف و بهر علم لفظ فضل
۳ بهر سلک لفظ گوهر و بهر دوم لفظ نظام ۱۲
۴ قریحه با فتح اول آبی که از چاه
۵ مصادقت با ضم یا فتح بازنماندن ۱۲ از کشف اللغات
۶ بازنماندن از هر بازماندنی ها ممنوعات ۱۲
۷ و بعثه بفضل او تعالی در بیان من صفت او تی او ما شد در صدف ست ۱۲
۸ بازرای ذره اصدف در بهر خطاب لفظ خاص و بهر شرف لفظ ذاتی و لطف اینکه حرف نشین بر اسم شریعت و بهر شریعت لفظ عالم و معلوم و معلم شرشتن ست و برای نقش لفظ معلوم و بهر آخر لفظ تمام ۱۲
۹ بضم یکم و کسر سوم آموزانند ۱۲ از کشف اللغات
۱۰ در اعاطه کردن ۱۲
۱۱ برای قریه لفظ رعایا و بهر توقعات مفرد و جمع و حرف توقع و توقعات بهر قریه لفظ دیه ۱۲
۱۲ عین در نفع و بهر قریه لفظ دیه
۱۳ مبذول با فتح بخشنده
۱۴ نان بهر دیه ۱۲
۱۵ دقیقه و جواز و بهر نان حلال و دقیقه و جواز و بهر حرمت لفظ ام القری و بهر حرام لفظ حرم ۱۲
۱۶ جواز با فتح روائی در راه شدن و آب دادن ستور و گشت را و روائی و اعانت و خطر راه در روا بودن و در نماز با ضم حرمت که از چوب و از سنگ برای گرفتن دار و مولم و جزان زدن ۱۲ از کشف اللغات
۱۷ با کسر یا بی گردان ۱۲ از کشف اللغات
۱۸ بهر حرمت لفظ حرم و بهر داخل لفظ بیت و بهر عتیق لفظ آزاد و بهر دیه لفظ رعایا و بهر مواضع و بهر حمایت لفظ صید و بهر سهم لفظ مصون و بهر یدعون لفظ دعا ۱۲

۱۹ دعا و محل جمع

دعاء الحجاج بیت الحرام ٭ و اگر در باب ادرار فتحیابی جوید از موارد
الطاف کار ایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد و این عین الشریعت را
مصرع نباید شدن پیش سائل کسی ٭ نسبت نامه الغرض هرچه
عرض کند بی مکث باتمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طویلی که
تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض
نفرماید که آنکه عریضه دیگر بتصریح و یا تعریض مصرع تطویل پذیرد از پی
آن تقصیر ٭ نسبت تیغ و قلم یقین که قلم خاص را عمده مصالح او
گردانند چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بر مثال
آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد
امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی و قصبات قلمی بقوت
آن صاحب السیف و القلم حاصل قلمی خویش از رعایا صیفی بالقطع بتوانند
و مانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کند و مدام شکر ایادی خاص که
مرافق اعضاء فرودستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد
چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود یک قطره
نسبت علویات تا لوامع مهر و شفقت شرف آفتاب را

هر روز روشن میگردد و این عطارد تحت الشعاع آن پرتو مهربانی
میتابد آن ذات منیر را که نزدیک بهار است و آفتاب شرق را شرف درجه
و درجه شرف از و بدعوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد بشرف اجابت
مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ بعنوان این
عریضه طویله که مرابط او همان بیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار
مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز والتمکین اختصاص
فرماید بیت احی نصیر الحق دال النصر فی الوغا ✤ جواد زمان ماطر الخیل
بالندی ✤ تا کره چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد و چرخ زند و تیزی
آفتاب در میدان سبز از آتش خویش چراغ پایه کند دلدل مراد ملکزاده
رخش سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة المحامیة
المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویلة آراسته باد ابلق روزگار در دوال
اطاعت رام و فلک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام
خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جاگیری مرا خرک کردن دارد در صف نعال
نعال وار رکوع بندگی بجامی آرد و جواد ماتند طریق سم بوس پر پای
میدارد بیت تقبل سناک ربی ذاک جودا ✤ و وفقنی بشکرک یا جواد ✤

صحیفهٔ مکرمه که طویلهٔ گوهرش توان گفت رسید گوی که اشهب
غبار ملکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیدهٔ آسایش یافت ٭ واز
اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطهٔ محبت
ارتباط یافته بود قالب افسار گسسته را بمربط حیات ابدی بربطی
هرچه محکم تر ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو ٭
مگر آن کرزه اسپ تو کشم خاک بچشم ٭ فرستاده خاص دو کره نورسیده
که هر دو ماده لطافت اندر سانیده یکی با قیمت و یکی بی قیمت کمیتی که خط
بخشش بر پشت دارد بی قیمت ست آنچه کریمان دهند بی قیمت دهند
از انجا که براق همت بنده از عین طمع کم آب میخورد خواستم تا از عین عقل اش
نعل بندم و باز بخدمت روان کنم اما رایض عقل بانگ بر من زد که ای
بی ریاضت گوهر بدریا باز فرستادن از ره نباشد پس این خط که
در روانی پیروی آن بادپای تواند کرد پیش آن مرابط پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئی	کز تو نصرتهاست دین و داد را
چون شوی بر پشت زین لرزد چو تیغ	خصم کز آهن کند بنیاد را
در گذشتن بیلک سوری توئی	برگ گل خواند سر پولاد را

ابیات

مرکبی سوئم فرستادی که هست | بادشاگردِ تگ این استاد را
یاد ماند لطف خسرو را و پیش | کی فراموشی بود این یاد را
باز گردانم ولیکن چون کنم | باز گردانید نتوان باد را
اسپ دولت زیر ران بادت مدام | تا کنی زو بی سپر حسّاد را

اما مرکب دوم که داغ بهاداشت هم از انجا که سبکساری بنده است نتوانست که گران رکابی کند بیت دامنم که هست دامن عفو تو عیب پوش ❊ پوشیده به که عیب نیست آن نه عیب تست ❊ در مقابله آهو بخشیده نافه فرستاده شد تا بر طیب حمل نشود و اگر درین سواد آهوپای باشد از خطا نگیرد همیشه در بخشیدن آهوتکان کف ایادی مطلق العنان باد آمین یارب العالمین

تم رسالة الثانیة من اعجاز خسروی
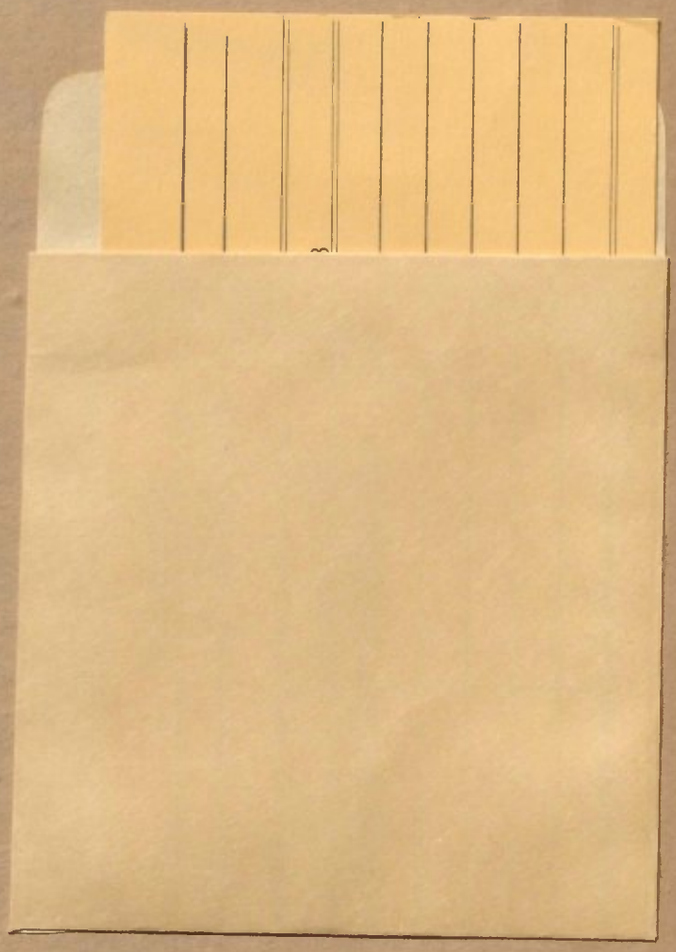
بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اودهاخبار